



وَمَا يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
مَنْ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ

وَمَا يَكْفُرُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ
مَنْ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای دست خوش تقدیهای او هام اینکه کاسد متاع مضامین هست با بسین سده
و کان خود فروشی ساخته طرز حمدیزدان پاک بران بسته واقف خود باشی بین
که زمره لا اخصی از چه پرده بگوش میخورد و از اینکه ترکیب دو سلفظ پوچ غلغل
سخن سنجی در شش همت انداخته بر مسند نعت سید المرسلین شسته نقش خستایی
متراس و نظر باز کن که جلوه انا احمدیچه رنگ از بهوش می بردنی هر گاه ان محرم
خلوت خانه او ادنی از یک کالی سر پرده این شبستان و انبار سر بر سنگ نان
جاده دوری ازین تقدیر طرف توانی بست و هر گاه برین جلوه این بجان از جیب
سحاب عدت آن مقدس سر توانند کشید خیره نگاهان بشگاه کم نظری بی ستاره
نظاره تجلی بانتظار این فروغ چگونه توانند شست او لانت که خوش خانه
صهبائی بهیچ ان عمان ازین وادی باز چید که روشن عرصه احلاک بود بسیار
ترا مان فضای خاک ابر تباخ بهل مرکب کار بجز آن ریشخند منبر گردد و ناگزیر
بیک و معرفت پادیهو که در عالم هیچ نشناسی و اجب الاطنار و بتریک بی اختیار

در صورتی که کشتی استوار از سراسر کشتی تا در کف بافتن محفل کمان میگردود
نه چون از سراسر کشتی بیابا از طرفی حاصل شد از طرف دیگر در کف کشتی
زوایای خمول جمعیت گرانید و خاصیت هر دو آن کرده زبان از صورت زوایای
بعضی است و خاطر قاطعین خیال که بفرموده کار را با سانش گذرانیده نفسی
با آرام تواند بود و پرده غفلت بر روشید ناگاه تقاضای بر نهیایان مادی طلب
دست آرزو دراز کرده بند آن نقاب باره کرد که تا سپهر کشیدگان با نجات ضمیر را
بتمیزد هر دو سبب در قسمهای ظلمتی که در مخالفت سخن طرزان عرصه بیخبر
نامزد دست بر صفت او راق کتاب جلوه ندی دست از دامن استبداد نتوان کشید
هر چند گاه اظهار غلبت بیاد صدمی اقصای مراتب احتیاج خوشان و گاه تحریک
تربیت جگر پاره صهبائی و مسرت الصدر این سرزمین سخن سرائی صاحب طبع
قوم عبد الکرم و سبانه فهم و تمیز عبد الغریظ طالع عمرها و زاد قدر بهار او سید انصرام
این امر صعب نموده کار را سراسر در کف کشتی تا در کف کمان میگردود
سابق بر این شکسته پاگردیده بود جز دست رد بر سینه ملتسمات ایشان نمی نهاد
و گامی جز در جاده عذر نارسائی خود نمیکشاد تا اینکه فرمانی از سوادق کار فرمانی
مملکت جان و مالک کن ممکن دار المرز ضمیر محبت منزل خلوت گزین تا بخانه خاطر
و همه جا در پیشگاه محبت حاضر سرشته بود ای این اخلاص سرشت در دست اشاره
ابرویی دلتوازشش افزونی سرانجام حیات این پس شاد موقوف جنبش لب عجاظ اثر
حالی خاندان والا و دومان جواد الدوله سید احمد خان که وساطت منصب منصفی این بار
شاه جهان آباد حرمها شد عن الشر و الفساد و بوجود فیاض الجودش از فلک اطلس سربالا

کشید و عدل نوشیروانی در بارگاه انصافش با مید پیشکاری هر سود دیده و چون مرده
 قدم دوست بدوست رسید و تا کید گذارش این دست آویز نیاز رسانید از آنجا که همان
 عزیز بود پهلو از مراسم و دلارش تهنیت توانستم کرد و نفسی در درو این ملتسمت خوانستم بر آورد
 لاجرم محضری ترتیب دادم و مانده اخلاص با بینی که مقدر بود در پیش نهادم جواد
 مطلق بطینیل این همان کریم نهاد و گرسنه چشمان مو اند سخن بر اسیری دها و وسیع چشمان اینغت
 را ذخیره ابد در کنار نهاد و فطر خاتمه من مانده آراست ست * که سنگان ابد عاخواست
 هر که بر این خوان شده همان منی * ما حضرت مغز دل جان من * نعمتی آراستم دارم
 بسی * میدمیش گرچه نخواهد کسی * آنکه سر کیست احسان کشاد * لب کشادی و سر خوان
 بسکه درین باغ گل به نیست * هر ورق از نامه من گلشنیت * صفتی من تازه آتین خلد * حرف
 تازه ریاضین خلد * خاتمه من چمن کند انشای شتر * سبزه فردون بد جای شتر * آنکه درین شرح
 سخن گفته ام * گوهر رازی دیگری سفته ام * هر چه دم در چین به خیال * از لب نطقم نماید
 جمال * ملک تو آراست بزرنگین * قدرت اندیشه من با زمین * از دل اغیار سخن
 و کشید * جرات فکرم بکجا با کشید * چون به لبم حرف زد دیگر کس است * بر سخن خویش گواهم
 بس است * تا بکجا بهره درائی کنم * تا بکی این حرف سرائی کنم * آنخص از سر انجام آن
 مهم دو سه روزی پیش نگذشته بود که این بار بر سر افتاد و تنگ گیری تقاضا برای
 عرق از جبین پاک کردن اما نم نداد وادی توفیق بلد جاده اتمام شواد و تا قطع این راه
 بدرقه مساعی مشکوره معاون گرداناد بمنه و کرمه قوله شهید تبسم دیت الخ شهید با فخر
 آنکه در راه خدا کشته شده باشد کمانی منتخب فارسیان معنی مطلق مقبول آرزو
 عنی گوید * گرد دهنی ز مروت نشان نخواه * صد جا شهید شودیت از دشمنان نخواه

ای می مقتول شو حتی که بر قربانی نیز اطلاق کنند حضرت سیخ العار قین محمد علی حیرین
آورده شاعر طغیان یار بین که جگر گوشه خلیل در زیر تیغ رفت و شهیدش نمیکند
مرا صاحب گوید چه آرزوی شهادت کنم که سوخته است بدن غیاس جگر گوشه خلیل
از تو و فیما سخن فیه استعاره است چه جراحت ظاهری بر اعضای او راه یافته
بل سخن که از ظلم و جفای معشوق بخاطرش رسیده است آرزای شهادت تشبیه کرده
و همچنین است در شهید نگاه و شهید ناز و کشته ناز و قاتل چشم و امثال آن صریح
گوید و تمسک مرگ از شهیدان نگه دورست دور و ریزش خون رفتن رنگ است
و در میدان ماه تبسم هسته خندیدن کمافی منتخب خنده زیر لبی عبارت ازین است
دیت بالکسر و فتح یا خون بها کمافی منتخب خون بها آنچه که در عوض خون گیرند عشو
بالکسر الضم آتشی که شب دیده شود از دور و مرکب کاری شدن بی آنکه دانسته شود
و بالفتح نیز آمده کمافی منتخب فارسیان یعنی ناز و کرشمه معشوق آرد خواه از چشم
ایر و باشد خواه از خیر آن و این ظاهرا ما خودست از معنی اول چه معشوق نیز از
غیرت یا شوخی گرد عاشق نگر دو و همین از دور بنظر آید و بس شاید که چیزی دوم باشد
چه خوبان ناز و اندازد اشارات پنهان از نظر اغیار در کار عشاق کند چون
این دریافت شد اکنون بدانکه تبسم دیت و عشو خونبها و امثال اینها چون
همچاه و سکندر سریر و غیر اینها این همه معدول اند از جمله اسمیه که اصل اینها تبسم
دیت اوست و عشو خونبهای اوست و چون جم و سکندر جاه و سرور دار و پس
از مرکبات تامه اند صورتا از مرکبات ناقصه در صفت چیزی یا کسی واقع شوند و گاه
باشد که قائم مقام موصوف شوند مثلاً جم جایی که ملکش وسیع تر از ملک سلیمان

ای بادشاهیم جایز امثال آن بهر کیف لفظ تبسم دیت رایا کسره تا خوانند یا متوف
در صورت اول شهید تبسم دیت که هر دو صفت و موصوف اند بمنزله یک اسم گشته
موصوف شده و عشوه خونبهای صفت اوست و مجموع هر دو را موصوف گفتن از
بهر آنست که در فارسی کسره در آخر موصوف باشد نه در آخر صفت چون شهید بسبب
صفتی که بعد از دست کسره یافته گنجایش کسره دیگر ندارد و لهذا در آخر صفت داده
بنابر اتمادانی که در موصوف و صفت بود کما لا یخفی پس چون کسره صفت در آخر صفت
گویا مجموع این هر دو موصوف است و در صورت دوم و او عاطفه از میان هر دو
صفت متحد و باشد چه از میان آشیای متعدده حذف عاطف جائز است خواه این
اشیا صفات باشند چنانکه شعر بر رخ چو ماه تمامی بقدر چوسر روانی + بلب چو راحت جان
بچشم آفت جانی + و خواه غیر آن بعد الواسع جلی گوید + نباشد چون جبین زلف
رخسار و لبیت هرگز + مده روشن شب تیره گل سوری می احمد + و بعد ازین گویم که
شهید با صفات خود مبتداست و همچنین هر چه بعد از مذکور میشود هر همه مبتدا واقع
شده و قوله با صد جهان تشویر رخ چنانکه بیاید مع با بعد با خبر آن است ای شهید ی که
تبسم معشوق دیت و عشوه معشوق خونبهای او است چنین و چنان میکند و عجب آنست
که بعد از راق یعنی شهید را مضاف و تبسم دیت را مضاف الیه نیز تجویز کرده ای شهید
کسی که خونبها دادن او تبسم است و باز گفته همچنین در فقره های دیگر قطع نظر از کاکت
این توجیه درین فقره در بعض فقره های که بعد ازین واقع اند بیح وجه صورت نتواند
بست کما لا یخفی علی من له ادنی فمهم درایت قوله مقتول از گیلان چه نسوت نماند شیرین سوس
بشیر خصوصاً در حلاوت و هر دو لفظ را در مرغوب استعمال کنند چون رفتار گیلان

و تبسم رنگین جلوه رنگین و خنده رنگین و حرکات شیرین و خنده شیرین و چون اشیائی که آنرا
بر غایت گیرند از کثرت خریداری در آخر کسباب شود بر چیزهای نایاب نیز اطلاق کنند
یا پوشیدند مانند که در احقاق بای نسبت تفصیل است و آن اینکه گاهی بیامع النون
بود و گاهی بدون آن اما مع النون وقتی باشد که منسوب الیه بیامع منسوب بود چون تبسم
یا در منسوب و منسوب الیه شدت اتصال بود چون رنگین چه رنگ از اشیای ملون
جد ان تواند شد گرد شواری یا منسوب الیه بر منسوب غالب باشد چون بساط گوهرین
چه از بس گوهر بر بساط یا نصب بود چنانکه همه روی بساط را پوشد گویا همه آن از
گوهر است و یا منسوب را مشابهت بمنسوب الیه بود چون کترین و کترین مشابهت
و کتر و چون ازین حالات خالی باشد بیاتنها نسبت کنند چون ایرانی و تورانی
و ازینجاست که خونین بیامع و نون آنچه را گویند که خون آلوده باشد چون اشک خونین
و قائل راخونی بدون نون گویند و چون چنین نباشد شاذ باشد چون زمین منسوب بر
چه زم یعنی سردی است و اجزای ارضی سرد است و امثالین مثال بالاستیعاب در شرح
ظهوری نوشته ام من ادا الاطلاع فلیرجع الیه آدمیم بر این که رنگین از قبیل قسم ثانی
و شیرین از قسم اول است اما وجه استعمال این هر دو درین معانی آن باشد که رنگ را
در بران قاطع یعنی شیرین کاری می مصدر فعل خوب شدن نوشته پس رنگین آنکه منسوب
باین فعل باشد و آنکه چنین باشد عزیز و مرغوب طابع بود و بعد از آن معنی مطلق مرغوب
استعمال یافته و من میدانم که رنگ یعنی مذکور نیز مجاز است چه رنگ نسبت سادگی
ثوب و غیره بیشتر در طبیعت با پسندیده همچنین رنگین نسبت سادگی علی الخصوص رنگ سرخ چه رنگ گاه
مطلق باشد بر سرخ مطلق چنانکه شعر جلوه راز یور نباید چون بآئین می رود عار دار و از

خنایائی که رنگین می شود + اسیر گوید شعر چون گهر شبنم بر ج غنچه پنهان شد ز شرم +
 گفتگوی تازه شد زان خنده رنگین گذشت + و زان رنگ سرخ را نسبت دیگر رنگها
 عزیز تر دارند پس بن جبت رنگین را یعنی مرغوب رنگ ابعنی مصدر فعل خوب شدن
 استعمال نموده اند و شیرین آنچه از شیر محض مثل آنچه در هند بملائی شهرت دارد یا آنچه
 شیرین ساخته شود چون بستنی که شیرینی معروف است و این حقیقت است و چون این چنین
 چیزها از حلو فال نباشد بر هر چیز حلو اطلاق کردند حتی که اگر مطلق شیرینند باشد
 آنرا نیز شیرین گویند چون شکرد و قند و لند آنچه از شکرد و قند سازند آنرا شیرینی گویند و چون
 اشیای حلو مرغوب طبائع بود یعنی مرغوب استعمال کردند گو شکرد و قند و امثال آنرا بان
 هیچ علاقه نباشد چون خنده شیرین و حرکات شیرین چون ازین بحث فارغ شدیم گوئیم
 این فقره چون فقره اول هر دو احتمال دارد از موصوفیت مجموع موصوف و صفت یعنی
 مقبول رنگین مطلب و تقدیر او عاطفه و مقبول نیز با صفت خود مبتداست و نگین مطلب
 و شیرینی مدعا از آن است که مطلب مدعای او نیست مگر وصال محبوب آن مرغوب است
 و شاید این فقره بیان فقره اول باشد بلفظ غیر مرتب یعنی رنگین مطلب باعتبار
 عشوه چه عشوه و غمزه را بنجر و شمیر و امثال آن تشبیه کنند و از آن خونریزی بوقوع
 می آید و شیرین مدعا باعتبار تبسم چه آنرا شیرین صفت کنند لیکن شهرت عشوه بصفت
 خونریزی مثل شهرت تبسم و خنده بصفت شیرینی نیست این بسیار رکیک است
 و قابل توجه نیست پس آنچه بعد از آن است همین توجیه را وجه مهمت گردانیده خوب نکرده
 قوله نخل تابوت نخل بالفصح درخت خرما و فارس میان معنی مطلق درخت استعمال
 کنند چون نخل صندل و نخل بید حتی که بعضی نخل کد و نیز بسته اند چنانکه ازین شعر سلیم

واضح شود شعر بی در سر همی باشد هوای فتنه عاشق را. تن منصور چون نخل که و
 بز در رمی پیچیده و نخل تابوت از چراغ هدایت معلوم میشود که آرایشی است که با تابوت
 مردگان باشد و در هندوستان ایام عاشورا سازند انتهی و میکشند بسیار در بلاد غیر
 گوید که یکی از ایرانیان گفته که تابوتی که از غره تا نهم محرم سازند آنرا تابوت گویند و تابوت
 یوزدهم اگر چه شکل تابوت است اما ده برابر تابوت و آن نخل است انتهی کلامه مؤلف
 گوید که از بعضی اشعار معلوم میشود که آرایشی که بر تابوت موتی از گل و غیره سازند آنرا
 نخل تابوت است چنانکه درین مصرع آصفی + نخل تابوت مرابسته بگلمای جفا +
 همو گوید شعر نخلبندی بگلی کن ستر تابوت مرا که بدوران تو از گلشن حسرت چیدم *
 و از قول خان آرزو که در هندوستان ایام عاشورا سازند و هم از قول ایرانی که
 گذشت مفهوم میگردد که هر چه برای عزاسازند در محرم اما اینکه ازین قول خان مصوف
 که پیش تابوت مردگان باشد و هم از اشعار که آینده نوشته شود معلوم میشود که مخصوصاً
 محرم نیست هر وقتی و در احوالی هر کسی که باشد اما اینکه نخل تابوت یک است چنانکه قول متعرض
 بر شعر خان آرزو است کما هو صیغ فی چراغ هدایت یاد است چنانکه مذکور است چنانکه
 پس اگر اولست قول خان مصوف درست است و بر تقدیر ثانی هر دو یکی باشد اما اضا
 نخل بسوی تابوت بیانی نیست در خصوصیت مراد از نخل یا معنی حقیقی آن باشد یا مطلق شی
 عزاء اما اضاقت عام بسوی خاص صورت بند و الا اضاقت بسوی مثل لازم آید و نخلبندی
 تنها نیز بدون ذکر تابوت آمده طغرا گوید شعر سرور خاست که چون قاعده دانان
 عزاء نخلبندی کندش از قد بالادرباغ + و مراد از بستن نخل آراستن آنست
 بهر کیف امثله نخل تابوت این چند شعر اند آصفی گوید شعر مردم از قدت بی نظاره

مسوکن ز پشم و پارچه می نخل تابوت نزار چون بسته اند و شالی تجله گوید شعر کشته
 چشمه روان نیست که در شهر کسی به نخل تابوت بر آید و پیشون کند و ولایتی نخل
 و نخل عزرا نیز گویند و صاحب بهار عم نخل محرم در منزل و نخل عزرا و نخل اتم یعنی تابوت نوشته
 و من میدانم که نخل محرم عبارت از علمی است که در محرم سال زده شود و مویدا نیست این شعر
 سعید ای شرف شعر جنگ جلوه او نخل باغ کی آید اگر چه نخل محرم شود بهر پایتغ
 چه رسم است که شیخ بر علم محرم می بندند و نخل گفتن علم ازین ماضع میگردد که علمای که
 در پیش عمار می برند آنرا نخل عمار می گویند و عبد الاحد اول قول مغز خرف مردم عوام
 نقل کرده که میگویند در ولایت رسم است که بعد تکفین میت تابوت را بر درخت می بندند
 و آن درخت را منحوس می شمارند و کسی نزدش نمی رود و آنرا نخل تابوت گویند و با
 نوشته که مگر رسم تابوت بستن بر نخل در هیچ کتابی بنظر نیامده و هر چند از ذی استعدادان
 و زبان دانان و ولایت تحقیق نموده شد گفتند که در اصفهان و طهران و شوش و تبریز از
 اصلا ندیدیم و نشنیدیم مگر آراشتن تابوت مرد جوان اکثر بگلدستها و نخلهای نماینده و آنرا نخل
 میگویند و نیز علمی است که اهل ایران در عشره محرم از زر و نقره و چوب آهن و غیره بدو میسازند
 و در ارتفاع و اقصا آن اختیار دارند و بعلاف سیاه در میگیرند و بجایای مناسب بنا
 سگ لای می آورند و بعض درخت گل در میان می بندند و دو تا و سه تا مرثیه خوانند
 احکان همراهِش می باشند و پیشاپیش تابوت می برند تا هر که بیند نوحه کند انتهی کلام
 مولف گوید گل بستن و غیره بر تابوت از آنچه بالا نوشتم نیز ظاهر است و قول ثانی
 او آن علم باشد که شکل پنجه و امثال آن درین دیار بران نصب کنند و مرثیه همراه
 آن بخوانند و الله اعلم بالصواب بر سبب لغت محمدی در خوان شدن و عشره مفروض شدن کما

بی منتسب و عاریتاً یعنی هرگاه خواهش نفس باشد استعمال کنند و نه در این مقابل
 غشش که در هر دو موسیقی و غیره است پس از آنکه با هم ملازمند و هر دو را با هم غشش گویند
 و ترکیب این از ابو و الف و لام و هوس است و برای تخفیف الف اول را حذف کرده
 اند چنانکه بوفراس و بوبولت و بوجبل و کسانیکه هوس را با این معنی میخوانند هوس
 بدون واو گویند مرکب از بل یعنی بسیار و هوس چون بلغاک یعنی شور و غوغای بسیار
 چه ناک شور و غوغاست و تفصیل این مرام زیاده برین از سراج اللغت طلبند چون
 این همه دانسته شد اکنون گفته می آید که در بعضی نسخه کوی بوالموسی و در بعضی همین
 بجای کوی است نسخه اول راه بمعنی دارد و دوم لغو و مهمل است چه نخل تابوت را چمن
 که نام علامه است زیرا که نخل تابوت اگر گلی باشد که بر تابوت نهند گمان مرگ در آن وقت
 در چمن نیست و اگر آرزو آتش دیگر با سناز ماتم از جنس دیگر است در این صورت با چمن
 مباحث کلی است و اصناف نخل تابوت بطرف کوی بمعنی فی است ای نخل تابوت
 بسته در کوی بوالموسی و از بستن نخل تابوت در کوی بوالموسی مراد عزاداری بوالموسی
 و عزاداری بعد از مرگ کسی باشد پس این کنایه از مردن هوس میخواست اما تخصیص
 بستن آن برای بوالموسی فهمیدن از جهت آنست که کوی از بوالموسی قرار داده و چون
 در آن کوشخبلندی کنند چمن برای بوالموسی خواهد بود و نزد مولف بهتر آنست که لفظ کوی
 نباشد پس معنی فقره چنین بود که نخل تابوت برای بوالموسی بسته پوشیده نماید که بسته
 اینجا مبنی للفاعل است ای برای بوالموسی نخل بستن بمعنی نخل تابوت بسته شده
 قوله گل تنایخ درین فقره در میان مضاف و مضاف الیه که تمنا و گلشن باشد نخیده
 فصل واقع شده و حاصل آنست که کسی که گل تنامی گلشن به عاریتاً بپوشیده ای تنامی

در جلدی که در وچیدن نیز یعنی الفاعل است که لایحقی قوله مائی شهیدان مائی
 ماتم کننده گلگون کفن نکه کفن او سرخ بود این صفت شهید واقع شده ارغوان بر وزن
 سلطان بید درختی است بغایت سرخ و رنگین کمافی بر بان و مغرب آن ار جوان بکیم
 آمد و ارغوان بستر چون گلگون کفن کسی که بستر از ارغوان دارد و این صفت اشک است
 باعتبار سرخی رنگ اشک خونین پوشیده نماند که مائی مضافست بسوی شهید باضافت لامی
 برای افاده تخصیص و شهید صفت خود مضافست بسوی اشک باضافت نیانی که در اصل
 اضافت تشبیهی است و حاصل فقره آنست که کسی که ماتم کننده شهید گلگون کفن یعنی اشک
 سرخ است چون اشک اشهد گفته صاحب از ماتم کننده آن قرار داده و مراد از ماتم
 کردن نه آنست که بر ریختن او سرخی رنگ آن که حکم قتل آن دارد و تا ساف میکند از آنجا که
 صاحب اینچنین اشک بسیار مجال خراب باشد گویا ماتم این شهید میکند و بعد الاحد
 طرفه تقریری در این مقام کرده و عجب توجیحات بارده تراشیده یعنی نخست گلگون
 کفن و ارغوان بستر هر دو را صفت شهید گفته و این نهایت لغو است که ما به ظاهر علی
 من له سلیقه فی التهور چند بسبب اینکه شهید و اشک یکی است در حقیقت صفت شهید
 باشد و بعد از آن حاصل فقره گفته ای اشک های خونین که از چهره بر زمین می ریزد و بی
 فوت می شود زیرا که در دل معشوق تاثیر نموده او را بر سر رحم نمی آرد و لذا عاشق ماتم در آنست
 و ازین طرفه تر توجیه دیگر نموده و گفته لطف آنست که اشک اطفال و نور دیده می بندند
 و در فوت طفل عزاء و در شعر طفل اشکم دیده می آید و مراد از نور دیده می آید و ازین
 بالاتر آنکه ارغوان بستر صفت اشک از جهت غلظیدن آن بر روی عاشق که بسبب
 آن است و مانند او داده و اما قال ارغوان بستر باعتبار سرخی یا بنظر غلظیدن بجزیره

خون آلود صفت اشکب انتهی در کاکت این تو جیسات برار باب فم ظاهرو است
قوله نوحه گداخ نوحه بالفتح آواز که در ماتم کند و بمعنی مطلق آواز نیز بسته اند چنانکه صد
که از درخت سرو و صنوبر برآید آنرا نوحه سرو و نوحه صنوبر گویند محمد قلی سلیم گوید شعر آمده
فصل نوزان غم خود نیست مرا + نوحه بر اهل حرم همچو صنوبر دارم + و تخصیص او از صنوبر
از جهت بسیاری آواز بر گمای او است والا این حالت در هر درخت است نوحه گزوم
کنده چند کجاف پاره ای از کلمات نسبت است چون دادگره شکر و انشال آن حلقه
دائرة مردم کافی منتخب حلقه مصیبت زوگان حلقه که اهل مصیبت برای ماتم بندند آنرا
حلقه ماتم گویند شعر مردم آبی شدیم از بسک اشک از دیده ریخت حلقه
ماتم باینست جز گرد اهبها + سخت جگر کنایه از اشک خونین و کذک سخت دل تو هم اینک از
خون از دل و جگر می آید و این در میان شعر اشاع است عرفی گوید شعر بضبط که مشغولم
اگر کاوی دروغم + ز دل تا پرده چشم دو شاخ از غوان بینی + دیگری گوید شعر بعد ازین
در عوض اشک دل آید بیرون + آب چون کم شود از چشمه گل آید بیرون + دیگری گوید شعر
در جگر زخمی خنندین مگر لب کرو باز + شیشه اشکی فرستادم به بین احوال چیست +
پوشیده نماند که نوحه گزوم در مصافحت بسوی حلقه و آن بطرف مصیبت زوگان
و آن بطرف قتیل اول بمعنی فی است ای نوحه گزوم در حلقه و لامی نیز ای مختص بحلقه و هر دو با
لامی و اضافت قتیل بسوی سخت جگر تشبیه است که آنرا بیانی نیز گویند و خونین به بین
صفت قتیل باعتبار سرخی و حاصل فقره آنکه کسی که نوحه کننده است در حلقه مصیبت زوگان
که مختص اند به قتیل سخت جگر چنان قتیل که پیراهن او خونین است و مصیبت زوگان
اشکب عبارتست از همان گریه کنندگان چنانکه در فقره سابق در ماتی شهید گذشت

و چون نوحه کتبه با نوحه دیگران شود و خود را نوحه گرايشان گفتن مبالغه
 در صفت گريه خود چه هرگاه ايشان را بگريه آر و خود چگونه خواهد بود و بعد لاجرم درین فقره
 نیز همان توجیه فقره سابق امی بی تاثیرى اشک نوشته و ندانسته که این توجیه قطع نظر
 از رکاکت فی نفسه در الفاظ این فقره چسبان نیز نیست چه او خود را نوحه گرد و حلقه
 مصیبت زدگان اشک قرار داده و گفته که نوحه گر قتل اشک ام و ادینغالین است
 حال شراح کتب فارسی قوله بسمل تفته ای بسمل معنی فوج کردن و فوج دویم ظاهر است
 و اول چنانکه شاعری گوید شعر قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا * تا بماند حسرت دیدار
 او در دل مزاج امی فوج کردن و صاحب بهار عجم گوید که در وجه تسمیه آن گفته اند که قوت
 فوج کردن بسمله که عبارت از بسمل الله است بخوانند بهر تقدیر لفظ مستحکم است فارسی
 الاصل نیست انتهی تفته ظاهر است که مخفف تافته بمعنی گریست و صاحب بران قید
 بسیار هم کرده ای بسیار گرم شده و وجه آن معلوم نیست و تفته جگر آنکه جگر او بسبب فراط و ارت
 تافته و گرم گشته باشد و لهذا بر عاشق اطلاق کنند و صاحب بران قاطع مدققی را
 هم گفته اما درینجا عبارت از تشنه است از قبیل ذکر ملزوم و اراده لازم چه حرارت جگر
 را تشنگی لازم است و معنی فقره واضح است قوله تشنه بسمل تشنه ترجمه عطشان است
 و همچنین تشنه لب و نسبت تشنگی بلب از برای آنست که آثار و علامات عطش بر لب ظاهر
 باشد قرأت بالضم آب خوش و رودخانه ایست نزدیک کوفه کمافی منتخب آشنا بمعنی شنا
 کننده و شنا هر دو آمده اول ظاهر است و ثانی چنانکه مصرع آشنا بگذارد کشتی نوح *
 امی شنا بگذارد در صورت الف ممدوده زانکه بود از قبیل رزد و آرز و و بنگ و
 آهنگ و کوفت و آکوفت و در معنی اول الف را بعضی مفید معنی فاعلیت گفته اند و صاحب

بما یحکم قائل مجاز شده و نزد مولف آن است که آشنا مخفف آشنا و بواسطه ذلک من
یا میدل اشنا ب یروژن ما هتباب یعنی شناکننده است یا مخفف شنا و بیان اشنا
صورت که درین لغت است در جوز طو این مختصر نیست در حل مقامات جواهر احرف
با توجیهات آن نوشته ام چون این همه دانستی اکنون بدانکه تشنه لب
موقوف الی آخرت یا کسره آن در صورت ثانی موصوفست و در آب فرات چشم اشنا
صفت آن و فرات چشم مشبه و شبهه بای کسی که تشنه لب است و چنان تشنه لب است
که در آب در بای چشم خود که اشک باشد شناوری میکند تشنه لبی عبارتست از شنا
مشتوق و شناوری آب منافی آن نیست آری در حالت شناوری دریا تشنگی بمعنی
حقیقی نمی باشد چه برودت آب آن را بشنازد و در صورت اول حال بود از آشنا ای
در آب فرات چشم شناکننده در حالیکه تشنه لب مشتاق محبوبست و شاید که تشنه لب
بمعنی حقیقی باشد و شنا و فرات اشک محمول بر مبالغه است در گریس کثرت که بهم
منافی تشنگی نباشد کما هو ظاهر علی من له فهم سلیم و طبع مستقیم قوله و لفکار الخ و لکن کار
آنکه دل او از شدت الم حکم عضو مجروح و ایشته باشد و این لفظ بر وزن شکر گوئی هما
هر دو آمده در صورت اول با سقا الف وصل و نقل حرکت او با قبل است و در صورت
ثانی ترکیب با فکار بدون الف است و فکار بفتح او است بدلیل الفکار که بفتح است پس کسره
از اغلاط مشهورست تیغ جفا و احتمال دارد یکی آنکه باضافت بیانی باشد در بی صورت
سینه ریش مجاز خواهد بود و دویم آنکه باضافت باوئی ملا بست بود ای تمبی که باعث زوثر
جفا بود پس سینه ریش حقیقت و از تیغ جفا سینه ریش صفت و لفکار است قوله جان
جان شمار آنکه جان را بر کسی شمار کند درین لفظ استعاره است چه جان را بگوهر مردم

تشیبه داده و نثار تخمیل است و در بعضی جان سپار و سپردن جان و اولی جان شست
و مقبول و دوم خود و قسمت ای قابض از روح را و در جان نیز استخاره است چه آنرا
چیزی قرار داده که صلاحیت دادن دارد مثل نقد و غیره و سپردن تخمیل باشد و مثلاً
که در سپردن استخاره تشبیه بود بهر کسبت و در اسناد سپردن بسوی فاعل نیز مجاز است
چه در واقع میت در دادن جان اختیار ندارد و حاصل فقره آنکه کسی که جان را در راه
محبوب نثار کرده و با این همه از تنگ تمیذستی سر را در پیش انداخته و نخل است
که از من هیچ بوجود نیامده و یا چندین گویند که چون نوبت جان فکری بسبب تمیذستی
رسیده از تنگ آن نخل شده چه مقصود در پیش مردم علی الخصوص خوبان اخذ است
پس هر عاشق اولاً مال خود را در راه معشوق ضائع کند و چون مال نباشد ناچار بخوابد
که هر چه از دست بر آید کوتاهی نکند حتی که اگر جان بکار معشوق آید برافشاند اما ازین
که خوشی در غمت معشوق در مال بود و آن ازین کس سر انجام نشد البته بخالت می برد
پس میگوید که او اگر چه جان خود را در راه معشوق داد اما چون تمیذ است بود و هیچ از
مال او بکار معشوق نیاید نخل و شرمسار است قوله تلخی جان اسخ شمایل عادتاکما
فی منتخب شیرین شمائل صاحب عادت های مرغوب و پسندیده مخفی نماید که اضافت تلخی
جان داده بسوی اندیشه و احتمال دارد یکی آنکه در حقیقت مضائق تلخی و مضاف الیه
اندیشه و جان داده فصل در میان هر دو و تلخی اندیشه تلخی است که بسبب اندیشه حاصل
شود درین صورت حاصل معنی فقره چنان باشد که کسی که جان خود داده با تلخی ازین اندیشه
که باز وی قاتل شیرین شمائل از قتل من آزرده گشته ای در حالت نزع همین
اندیشه داشت و پس اندیشه مرگ خود و دوم آنکه جان داده مضائق و اندیشه مضائق الیه

با ضافت مسبب بسوی سبب و بتلخی متعلق بلفظ داده ای جان داده بسببیش
 مذکور و آن دادن جان بتلخی بود یعنی در حالت دادن جان چون آن اندیشه در خاطر او گذشت
 وقت او تلخ گردید چرا که چنین نشد قوله بنجاک و خون آنخ حایل و ال شمشیر آنچه در بر
 اندازند کما فی منتخب ازین سبب با رگل را که بطور دو ال شمشیر در بر اندازند نیز حایل
 گویند حاصل این فقره آنچه بدین ناقص مولف میرسد اینست که کسی که باین صفت است
 که در خاک خون پلیده است بسبب شک آن مقتولان که دست در گردن معشوق
 حائل کرده بودند اسی اگر چه مقتول شدند اما دست ایشان در گردن معشوق نیز حائل
 شد و بوصول کامیاب گشته بودند و او ازین که باین دولت نرسیده بقتل آمد لاجرم
 ازین رشک در خاک و خون پلیده و خون همان که از قتل او بر خاک افتاده و عبد الاحد
 از مقصود و دیدار قاتل مرلود گشته پس دست در گردن آن مقصود حائل شدن کما
 از حصول آن مقصود خواهد بود و عبد الرزاق مینی تو جیهات چند خنک تر از طبع بی مذاقا
 بیکار برده که بر طبائع گرم سیران بهار کرده لطف سخن ناگوار تر از برودت باه مهرگان
 و آن اینکه مقتولانیکه دست خود را بر گردن معشوق حائل کرده اند و ازین جهت مقتول
 او هم در همین حسرت بنجاک و خون می تپد و همین قسم مرگ را میخواهد یا آنکه بعد از مرگ
 بکام خود رسیده اند یا همین قتل مرادشان بود در همین حسرت او هم مضطرب و طپانست
 انتی کلامه اما تقریری دیگری توان کرد و آن اینکه مقتول مجاز بود مثل آن که کسی
 قاتل چشم گویند نه حقیقت و از پلیدن بنجاک و خون مراد قتل بود یعنی اینکه مقتولان
 ناز و انداز که عشاق باشند از معشوقان خود بکام رسیده و او محروم مانده حسرت یعنی
 در اقل کرده در خاک و خون غلطانده و این قتل نیز مجاز است چه مراد از آن رسیدن

که کار جوهر مذکور نمی نماید چنان از همه جواهر سخت تر باشد و اضافت ناخن بطرف غم بادنی ملائمت نموده ای مجروح رخسار از ناخن الماس کارست بسبب غم پس ناخن از خودش باشد و اضافت بیانی نیست چه جراحت رخسار از آن صورت نمی بندد

قوله نعل بریدن نخ نعل بریدن از بهار عجم یعنی داغ سوختن معلوم میشود کما قال نعل برینه و جگر بریدن داغ سوختن بر آنها و این در عشق باشد صائب شعر بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله بسنبل که سیه کرده چشم تر لاله و در لفظ نعل و داغ نوشته که نهم ست قلندران و عاشق پیشگان ولایت برینه داغ می کشند بصورت نعل ظهوری شعر برینه نعل و داغ من لاله و گل من تا کی نگر چرانی در باغ راغ مردم انتهی مولف گوید که این معنی فیما بین فیه راست نمی آید بدو وجه یکی آنکه نسبت بریدن نعل بطرف شمشیر کرده و رسم نیست که از شمشیر داغ سوزند آری از نعل میتوان سخت خاتمه عشاق هندوستان داغ بر سینه یا اعضای دیگر از حلقه نقره که از دست یا انگشت گندمی سوزند و دوم آنکه صفت شمشیر زخم بار کرده این صفت نیز از داغ ابا میکند و آنچه درین مقام چسبانست معنی زخمست غایت آنکه نعل همان زخم بود که بشکل نعل گنج باشد و ازین شعر سنائی نعل معنی زخم فهمیده میشود شعر نعلی بدل از ناخن غم تازه بریدم پیش آبی که ای ماه بروی تو بیهیم چه نسبت بریدن بسوی ناخن کرده و حق آنست که در نعل و داغ که بالانند کور شد هم نعل معنی زخمست یعنی لاله و گل من همین زخم و داغ که بر سینه دارم کافست آری در شعر مرزا صائب همین معنی داغ چسبانست و بس قوله استان بوس رخ تشویر خجالت و اضافت فرق بسوی تشویر بادنی ملائمت و مراد از آنست که فرق بسبب خجالت پیش و گنج در آستین آنکه گنج را برای داغ

یکسای تاده و میادار و اصل کار آنست که هرگاه چیزی برای نذر سلاطین بر بند آنرا
 در دست چپان دازند که در آستین نهان مانند اظہار آن از نسبت بسکسرت و فضولی
 خالی باشد و تجار هر چیز را که برای نذر آ داده کنند گو صلا حیت بودند در آستین
 نداشته باشد در آستین گویند و مراد از آستان بوس بالفعل نیست بلکه
 بالقوه مرادست و عجب الاحد بالفعل فهمیده و این در حضور باشد و بلند ابرو
 اعتراض کرده که در حالت حضور در کتابت چه فائده و جواب آن تیر تر شیده که کتابت در
 نوعت یکی در آیام غیبت دوم در آیام حضوری بنا بر این دلیل و حفظ تبر شوکت و حشمت
 و درین سخن طویل کرده خلاصه آن عرض سخن هست بوسیله کتابت بسبب عدم لیاقت
 سخن و بروی آنکس این در در سناحق برده کمالا سخن علی الفصیحیم هر کیف در این
 فقره صفت تنبیق الصفاتست خواه در اول دو صفت آخر تقدیر و او کنند و آخر
 همه بر اسکن خوانند و خواه بکسر توصیفی در دو صفت اول چنانکه در فقره اول این
 رتبه گفته شد قوله سر تا بل الخ جان تحفه آنکه جانرا بطریق تحفه دهد و ترکیب این فقره بطول
 فقره سابق است قوله خدمتکار الخ خدمتکار بکاف فارسی خادم و خدمتگر بدون
 الف نیز آمده انوری گوید شعر مخدوم ملک پرور صدر جهان که هست به در پیش
 بارگاهش خدمتگر آفتاب به خدمتی بیای مومن تحفه موموی نظامی رحمه الله علیه
 از زبان نوشا به خطاب بسکندر گوید سه و گز نیست بگذر برستی غم به جوابی برستند نیز
 به خدمتی از عالم جان تحفه که گز نیست و بیای مومن در کم خدمتی مصدر است ای
 بسبب کم خدمت بودن کم خدمت آنکه خدمت از و بر نیاید و جایز است که کم خدمت
 بسوی خدمتی خوانند چه کم معنی نقصان که مصدر است نیز آمده و در نصیحت اگر کسی بسوی بیاید

بکوه اضافت باقر کاشی شعری چون نقش نگین بجان تا ششده ایکه دست کم هنر
 برداشت ه ای از کم و ناقص بودن تحفه مجمل است چه سر لیاقت تحفگی او ندارد
 اما عبارت از فصاحت می افتد قوله خاکسار الخ سار در خاکسار معنی مانند است
 چنانکه در لفظ دیو سار ای مانند خاک مانند دیو نقد معنی آماده کردن و دادن و
 سره کردن و رم و دینار کما فی منتخب اکنون یعنی آنچه آنرا دهند استعمال کنند
 از زر و سیم و امثال آن جلال اسیر گوید شعر قرض نقد جان بجان کردن بجانان
 میدهند باز میگویی بخت خانه ز وجود ما روان بافتح جان و نفس ناطقه و
 بعضی فرق کرده اند که روان نفس ناطقه است و جان روح حیوانی گما هو صریح فی
 برهان صاحب بهار عجم گفته که نفس ناطقه را روان از ان گویند که در حرکات
 فکری است و باز گفته که بر جان روح حیوانی است نیز اطلاق کنند و نقد روان بافت
 بیانی است از عالم نقد جان و لفظ روان با نقد مناسبت دیگر نیز دارد و چون روان
 معنی روح نیز است و نقد روح را نقد روان گویند عدا خطر لیش از هر دو جانب
 کما فی منتخب و فارسیان معنی محل خطر لیش که رخسار باشد استعمال کنند چنانکه
 معشوق را گلندار معنی گل رخسار گویند بد ر چای گوید شعر جامه زین باد و سبزه
 بر عذار ماه بادیه هر که را سوای مدحش همچو خامه در سرت و پوشیده نماند که گرد
 خجالت یا باضافت بیانی است یا عبارت است از بیرونقی که بسبب خجالت بر
 چهره طاری شود و هر کفیت ما حصل فقره حاجت بر بیان ندارد قوله شهید خجالت
 خون الخ تر زبان آنکه سخن باب و تاب گوید کما فی بهار عجم و حق تحقیقی که درین لفظ
 است در شرح سنه شرطه موسی نگاشته ام در اینجا باید دید پس ادر در اصل معنی

کتابخانه

نگاهبانی کننده سپاس است چه دارا فایده معنی محافظت کند چون راه دارو مستعمل
 بمعنی سپاس کننده حاصل این هر دو فقره آنچه متبادر از الفاظ میشود این است
 که در اینجا عدم شکایت مندی خود از رسیدن مصائب بیان میکند یعنی با آنکه
 برخاک منخون افتاده از بخت شکایت نمیکند بل بخت خود را به بلندی ستوده سپاس
 اوست و بقتل رسیده از غایت محرومی بعد از مرگ نیز چشم برآباید دیدار قاتل کشاو
 و با این همه احوال بر احوال از گله و شکوه تقدیر باز آمده بگفتار اقبال از جمله بگفتار
 ای شاکر میکنی و میگویدی که اقبال از جمله دارم و وجه شکر و سپاس مین هر دو فقره چنین
 که از دست معشوق بجاک و خون پدیدم و دیدار قاتل که از مدتها آرزویش آید و آید
 قتل گشتم با این همه نظر بر سنگدلی او توقع نبود که پس از مرگ دیدار نماید پس این از آمدن
 بخت است چنانکه عبدالاحد بیان کرده نهایت دور دور از بل و دراز کارت قوله
 مجروح الخ نمک بر جراحت بار تکریم و امرت و لفظ جراحت فاصلت در میان هر دو
 لب معشوق انگین نیز است اند چنین گفته شاعری گوید سنگین لعل تو کان نمک است بگو
 شکر نه مکان نمک است و نه مال عشوه با کنایه از قد شوقست و با بر منی شری است ای یکد عشوه
 مگر دست و جلال الاحد بعد از ذکر این تو بجهت معنی عشوه بار زده نیز آورده چنانکه گفته یار یکد از همه
 عشوه می بار و زندگانه که در صحیح فقره اول نیز بار معنی بار زده است و از تکرار لفظ نمک
 معنی لطف عبارت برخاک می افتد مرزا بیدل علیه الرحمه چه خوش فرموده شعر
 میوه و نقل و شرح هر یکی باریست لبس و یک می باید بهر موقع جدا نمود کسی قوله
 از عبده الخ عبده بالفم شسته بیع و شرا و نوشته سوگند و بیچاره داری کمانی شتخند
 و عرفت بمعنی فرموداری تکفل خیزی مستعمل و از عبده خیزی بر آمدن سرا بخام و دان

آن چیز بود بنیک و صد یک ای صدم و بجای یک نیم لفظ دیگر نیز آرد چنانکه سه یک ای هم
شعر آری است خوان خورش کبیره سه دیگر یال و مبرخ و بره * مراحم جمع حرمت
شایان شایسته و بطوری که در خور باشد قوله متصدی نگشته الخ تصدی پیش آید
که فی متخوب متصدی پیش آید و مستعمل بمعنی تکفل نیز است مثل صدم ای یکی از نیز
و نه مطلق یکی بل آنچه بعد از نهصد و نود و ناست و ما قبل این هم دایما مضموم باشد
الا لفظ ووم که مفتوح می آید از میختر فرماید نشین کلیم که ما ماندم و عسری
که قناری که آن عمر ووم شد چه مدار قاضیه درین غزل بر دم غم است و غمته آن این
اشعار ظاهر است و اله بروی گوید سه اقلیم چهارم از تو چم * و ز نام تو نام آسمان گم
امیری لاهی گوید آمد آن بنجو در گوهر سوم * پاوس در راه عشقش ده گم * و حد
این هم نیز کار برده اند لایم تجاری در تاریخ تولد بابر پادشاه گوید سه چون در
مهر نداد آن شه مکرم * تاریخ مولدش هم آتشش محرم * و این بر مسموع اقتصاد را
سپاس و سپاسه بهامعنی شکو و در فرنگ معنی قبول نیز آورده چنانکه گویند سپاس
دارم ای قبول دارم بهر کیفیت بکسر اول است مرزا خیر الله از بعضی مقیدین نقل کنند که مرکب
است از سه و پاس معنی ترکیبی آن پاس استن سه چیز بود که عبارت از لسان و زبان
ارکان است تا از هر کدام هر چه صادر شود مشغولیم تجبیل منعم باشد انتهی این نیز
دلالت بر کسر اول دارد و آثارشیدی بضم آورده نمایان بسیار واضح و آشکار چون
ظلم نمایان فتح نمایان که در آن هیچ شک و ریب نباشد و یکچیز بهار معنی کار و عیون
نیز آورده چون خرم نمایان اما خرم نمایان معنی کلانست چه خرم خورد و اندک خوب نمایان
بنود پوشیده نماند که از آغاز رفته تا این فقره فقره بتدست امی کسی که چنان است

و کسی که چنین است و عبارت لاحق جز آن **قوله** با صد جهان تشبیه تقصیر آن چه
 ای آنچه در صد جهان گنجد و مخفی نماند که هر چه بر و لفظ صد و یک هزار آرد اگر مجموع
 معنی کیل دهد آنرا بسوی ما بعد مضاف نباید خواند چه ما بعد تمیز آن باشد چون صد گلستان
 گل و یک شهر مخلصا و نیز از طرفان آتش چنانکه شعر سر و شمشادشن بافت دست
 با هم داده بود و صد گلستان گل بروی یکدگر افتاده بود و ناصر علی گوید شعر بهنقاد
 دو ملت چشم میگون تومی سازد و بیک پیمان رنگین کرده یک شهر مخلصا و ظهوری
 ع یک بزخشان لعل معنی اینک آرم ترجمان و تشبیه بر این سخن جنگ فتنه و گردن
 فی منتجب مستعمل معنی شمرنده شدن و شمرنده کردن و فارسیان یعنی نجالت
 و انفعال می آرد و این لفظ مضاف است بسوی تقصیر معنی وقف ادب جا اینکه باب
 استاده شوند سر در پیش آنکه سرش از نجالت در پیش افتاده بود و در این فقره
 حال واقع شده یعنی فلانی با صد جهان تشبیه تقصیری با نجالتی که در صد جهان گنجد
 در موقف ادب استاده در جاییکه سر در پیش است و آهای بجز بعد از استاده بر
 تعقیب چنانکه گویند فلانی سلام کرده نشست ای سلام کرد و بعد از آن نشست
 و مراد آنست که سر در پیش استاده است و بعد از آن در یادریا اشک است از چشم
 می بارد و همچنین است در لفظ نهاده و نگذاشته و بر نهاده در فقره های آینده **قوله**
 و روی نیاز الخ اضافه روی بسوی نیاز یادی ملاست واقع شده و مراد آنست
 که روی بر آستان نهاده است بسبب نیاز پوزش معذرت مشتق از پوزیدن
 و پوزش گسترده یعنی تمهید عذر نمودن **قوله** و آسن عذر خواهی الخ اضافه کف
 عجز از عالم روی جاز است ای بسبب عجز و آسن عذر خواهی از کف خود نگذاشته

یعنی خود را چنان ساخته ام که آسب این مشکل را تاب می آرم و این منعی مناسب
 سایر بیات آن مقاست چه بالا گفته شعر نیمه به بخوابی اندک کسی که من نیز
 بدخواه دارم بسی + ره من همه زهر پوشیدنت + هنر جستن و عیب پوشیدنت +
 و در بعضی از نسخ در لفظ آسب آرم و او نیز دیده میشود پس معنی شعر چنان خواهد بود
 که آسب و آرم هر دو را تحمل شود ای اگر کسی آسب سازد یا آرم پیش آید هر دو می آرم
 لیکن لفظ بر تا بد میخورد که بدون او باشد چه تحمل امور شاقه مناسب ترست پشت پا
 خجالت از عالم روی نیاز و کف عجز که گذشت ای از پشت پازنده شسته بسبب خجالت
 چه خجالت بسبب نظر و خفتن بر پشت پا بود قوله در یاد ریالخ تردان گنگار ظاهر در اصل
 بمعنی ناپرسیزگار باشد چه ناپرسیزگاران در آلودگی جامه مبالغت نکند و احتیاط نوزند
 و این چنین کسان گنگار الباقی باشند یا بمعنی شراب خوار بود چه در من شراب خواران
 بیشتر از شراب تر شود و شراب خواران نیز گنگار خود اند غایتش آنکه بمعنی گنگار مستعمل شده
 و معانی مذکور متروک گشته اما صفت چشم به پند من یا بسبب من بودن خود قایل است
 ای چون خود تردان است و چشم از دست چنین گفته از عالم کتاب کریم در واقع کتاب است
 که او کریم است یا باعتبار که پد باشد چه در من از اشک تر میگردد و بعضی نیز بیای موجد
 علی میگویند ای اشک است که از چشم خود بردان می بارد چه اشک که از چشم افتد بر دیگر
 خواهد افتاد و الله اعلم بالصواب قوله چشم امزش الخ چشم بمعنی عضو معروف و توقع
 و امید و این مجازست چه هر که توقع و امید چیزی داشته باشد چشم بدان طرف داری
 و چشم تقدیم هم بر شین معجزه نیز بمعنی چشم آمده فروسی گوید شعر بگرد چشم کوزان
 دو چشم + همه سحر و شوخی همه رنگ و نمش + سراج الدین علی خان آرزو چشمش را قلب

چشم گفته و مرا بنیال میگردد که در اصل چشمش باشد مرکب از چشم یعنی خرام شتق از
چمیدن و شین نسبت چه چشم متحرک باشد پس چشم قلب چشم خواهد بود و موید این است
نقطه چشم بدون شین معجم یعنی چشم که در زبان مرود دارا المر شایع است و در شعر
فردوسی غالب که چشم باشد و شین ضمیر غائبی دو چشم او و ظاهر چشمه چشم
چشمه نیز ازین قبیل باشد چه آب از آن جا حرکت کرده بیرون آید و چشمه مقلوب آن
نه بالعکس بخشایش حاصل بالمصدر از بخشودن که او آن در امر و مضارع بالف
بدل شود مثل نموزن و نماید و نما و بر بودن و بر باید و بر باد کشودن و کشاید و کشا
وزرودن و زرداید و زردا و بر بودن و بشنودن و غنودن شاذ است که مضارع
و امر اینها بود و شنود و غنود آمده و معنی بخشودن محبت کرد نسبت اما گاهی مترادف
بخشیدن معنی عطا کردن نیز آمده شیخ محمد علی حزین گفته شعر تو که ابر کف آن لے
تشنه کمانه بخشائی چرا چون باد دامن مینرفی آتش بجانی را و درین شعر
سعدی هر دو احتمالست شعر غرور و پوشش بخشای و راحت رسان و نگه می چه
داری ز پر کسان و ای خود بخور و پوشش و بخش محتاجان را و راحت برسان
ای شازاد بخور و پوشش محبت کن بر مردم و مال محبت بر مردم نیز عطاست احتمال اینها بخشای
مشق از بخشیدن بود و از بخشودن خطاست چه الف از کجا بهم میرسد اما این قدر است
که بخشیدن هر دو معنی کثیر الاستعمالست کما هو ظاهر بزم مجلس عموم از عیش باشد یا از
ماتم اول ظاهر است دویم ظهوری درینا بازار در وصف تنبولی گوید شعر و بیرون پانش
از بزم ماتیمان نفورست و عشرتیان را پیرانیه مجلس سرور و ظاهر در اول حقیقت
و در ثانی مجاز چه معنی مجلس و جمع گرفته اند و لهذا اهل لغت تفسیر آن مجلس شراب

و جشن و مهمانی کرده اند و آنرا بهمانی گرفته بزم گاه نیز گویند و شاید که مثل مجلس گاه
 و غیره گاه لفظ گاه نیز کلمات زواید باشد و نموید اینست وقت سحر گاه صیانت بود
 ع خواب تو وقت سحر گاه گران میگردد و سحر گاه بمعنی سحر است پس وقت سحر گاه
 از عالم وقت سحر پیشتر و شاید بزم گاه جامه باشد که آن کارمین عیش جزوی از آن
 بوده باشد و این بعد بسیار دارد چو بزم گاه بمعنی بزم می آید لفظ می گوید شعر
 بختش از آن ششست در بزم شاه باشد آنرا سسته حلقه بزم گاه و عجب نیست
 که بزم مرکب باشد از لفظ بزم بمعنی بزم و این در قافله و میم نسبت چه هر چیز در بزم
 بقافله و آیتین نگاه دارند و میم برای نسبت از لفظ نیلم طاهرست چه نیلم شباه
 به نیل است و در زنگ نسبت افاده تشبیه هم کند که هو طاهر و شاید که بزم بمعنی ملائم
 ازین قبیل باشد چه بزم بمعنی نوحه آب است و نوحه آب میم و لطیف باشد و بزم بیای
 موحده و رای معله و میم نیز همچنین چه بمعنی یاد و حفظ نوشته اند پس بزم بمعنی
 آنچه در حافظه نگاه دارند غایت آنکه بزم میم هم بمعنی یاد و حفظ مستقل شده و از بزم با
 و رای مجر و بای موحده و رای معله که بمعنی حفظ و نگهداشتن نفسیه کرده اند آن نیز
 در اصل بمعنی چیدی نسبت که در حافظه باشد چه از بزم مرکب است از لفظ از که ترجمه است
 و بزم بمعنی مذکور و هر چه در حافظه باشد از حافظه خود بود پس ترجمه از این ترکیب بمعنی
 سینه گرفتن باین توجیه که هر چه از سینه بود یاد و محفوظ خواهد بود و ضرورت ندارد
 و هم ازین قبیل باشد بزم بیای موحده و شین میم که سحر گاه بر سبزه و درختان
 نشینند چه شس بیای موحده و شین میم بدون میم بمعنی زراعتی است که باب پارت
 حاصل دهد غایتش بمعنی مطلق زراعت گرفته اند و ازین قبیل است تا نام و آن غایتش

که مانند خرگاه از حوب سازند مغلوب بشود که معنی سرت و لندانا که بجان نسبت
 یعنی تخف سر آید چه آن منسوب بسرت بهر کیفیت طارم ازان گویند که بر بالای سر باشد
 بدلیل تاره بسا که آن هم جزوی نسبت است و معرب آن طارم بطای حطی است و خالم
 بخای مجزیه بالف کشیده و لام مضموم و هم ساکن بار که بعد از آنرا حیه گویند نیز طارم است
 از حال معنی نقطه شیا که بر او اندام افتد پس در اصل معنی بار ارقم باشد و بعد ازان
 عام شده و ازین جا است رستم چه رست معنی شجاع و دلیر و چیره و مستولی شدن باعتبار
 معنی شجاع و دلیر رستی جای مصدری یعنی دلیری و چیرگی استعمال کند و اینکه رستم
 ساکن در میان مادر و شست و بیخ آمده مزید رستم است چون زر و شست و زر و شست زیرا که
 زر و شست لقب آخرین پیغمبر موس است ابراهام نام صنف نند و پازند که در زمان شتاب
 باطل دعوی پیغمبری کرد و حقایق آنجا بدو گردیدند و دشت معنی زشت و زبون است
 که دوش مخفف است از لفظ کشنام و دشمن چون او بسبب ترک و تجرید زرومان نیا
 خوار و زبون می دانست باین لقب ملقب شد و از بعضی الفاظ معلوم میشود که الف سیم
 معابرای نسبت آید چون گام بافتح آنچه در دهن اسپ کند و لجام معرب آنست چه
 لک بفتح اول کاف پاری معنی بند و زندان و شلاق است و بند و شلاق اسپ بدان
 ظاهر است و چرام معنی چراگاه اگر مرکب باشد از چرا یعنی چریدن پس از قبیل اول بود
 و اگر از چر که حاصل بالمصدر از چریدن است از قبیل ثانی است بهر کیفیت چراگاه منسوب
 بچریدن است که لایحقی و چرامین نیز بیا و نون بعد الیم آمده همین معنی چنانکه اهل لغت
 تصریح کرده اند پس این نسبت چرام باشد باین معنی که آنچه مشابه چرام بود چه نسبت
 اندام و شاست نیز کند که هر آنفا معنی جامی که همچو جامی چریدن بود و بعد ازان معنی

چرا گاه مستعمل شده و این طور در فارسی بسیار آمده چون کسین و صید و بزرگترین
 و کترین که یعنی که و مه و بزرگتر و کمتر مستقل است و در اصل یعنی کسی است که مثل اینها باشد
 و یکچند بهار در جواهر المحروف نظریا و نون نسبت یعنی علف خیال کرده و این شعر
 شمس فخری بسند آورده شعر چو حیوانی است ماده در بیابان + ز بخت بدنه آب
 بی چرامین موقوف آنست که درین شعر یعنی علف خوب چسپاست اما اهل لغت یعنی
 چرا گاه آورده اند و رشیدی همین شعر را همین معنی بسند آورده و شجاء هم بر وزن سلام
 ازین علمت یعنی مسوی سختی که در سخنان ایشان گاندمر کبک شمع بفتح شین معجزه و سکون
 بجم تازی یعنی زمین سفید سخت کم گیاه که در آن غله نرود و در سرسرای سخت زمین حالت مذکور
 بهرسانند حضور در صراح حاضر شدن و اینکه گویند در حضور فلانی چنین کردم یا چنان گفتم
 مردان باشد که وقت حاضر شدن خود پیش او ایستادن نیزم حضور یعنی بر میست که حاضر
 شدن مردم پیش که خدای آن در آن واقع شده باشد عرفی گوید شعر زیاد درین صلا
 دور نمی آید بلکه اگر جمله تازی در آن بهم حضور که کرامت در منتخب لغت یعنی نواز
 و بزرگی آورده و آنچه گویند این کرامت اولیاست یعنی بدارق عادت ما خود است از
 متغی دوم چه طور آن موجب بزرگی ایشانست و نظر مردم بطور باضم پیدایش کرامت را کرم کب
 یعنی آنکه طور کرامت از او باشد و این ترکیب در کلام مزرا میدل علیه الرحمة بسیار آمده
 چون کرم ایجاد و معنی ایجاد چنانکه بنظر گویان کلاش ظاهر است و طسه فیه تر آنست که
 حسد پیشگان همد که خود را کاسه لیس نعمت خدایان ایران قرار میدهند بدین ترکیب نوری
 مذکور انگشت می نهند سر را به ریشخند ساخته اختیار این الفاظ را بسند نوزاد این سخن
 می نپزند و از کون خری خیال نمیکند که ایجاد این ترکیب از زبان پیشوایان ایشانست

فیصل بن عمر شاعر اجماع کرده و اول آنست که ای یک در هم غمناک محض شد اول غمته اند می از بود
 ازین گویم که هرگاه مجموع غمها بلند و صوفی را در وصفت آید نگاه در هر دو وصفت و او
 عطف زیاد کنند چون زید عاقل کامل و کاکا با بصفت اول کسره توصیف لاحق کنند
 چه یک اسم را در کسره لاحق تواند شد و چون در وصفت لاحق تا ذاتی باشد هر دو را یک
 اسم قرار داده و در آخر عطف کسره بیاید پس این کسره گوید و در آخر موصوفت نه در آخر وصفت
 چنانکه فی مابین فی ای حضور که است از جمله اول محض رحمت منزل علی قول این سرور گریان
 ای گریان مرکب از گری بکات فارسی برای جمله کسره تعیین و بیای تخمائی مجوله یعنی گردن
 و بان یعنی نگه دارنده چه گریان نگه دارنده گردن باشد و سرور گریان تشویر تمام یعنی کسی
 سرور و ز گریان باشد بسبب تشویر و همچنین پادمان عذر تقصیر ای کسی که بیای و پادمان
 باشد از جهت عذر تقصیر و قاعده آنست که از جهت عذر تقصیر هرگاه پیش بزرگی نشیند
 پادمان چند و این از غایت ادب باشد و اضافت سرور گریان و پادمان بسوی
 تشویر و عذر تقصیر تا وقتی ملائمت کرده نظر درین ترکیب مفعول مطلق از فعل محذوف
 ای نظر نظر یعنی نظر کرد و از روی نظر کردن بسوی کردار ناصواب آنج و این جمله حال واقع
 شده ای اینکس از نیامی گذار و دوران حال که نظر کرد از روی نظر کردن بسوی کردار خود
 کرد و اگر اول فعل التماس فتح اللفظ چه مرکب است از کرد حاصل المهدر کردن و آرد
 که کس نسبت است غالباً بکثرت استعمال فتحه کسره بدل گشته باشد و کردگار معنی فاعل
 عبارت از صانع حقیقی است ازین قبیل است و خان آرزو و در سراج اللفظ کردار
 مرکب از کرد و کسره داشته و گفته که کرد کسره معنی فعل است و کرد دلدرا یعنی طرز و روش
 گفته باز با قاعده نسبت معنی مشابهت را و کردگار ازین مرکب داشته و معنی آن گفته

این سرور گریان
 تشویر بیاید پس
 عذر تقصیر نظر کرد
 ناصواب و شاه
 بحساب خود
 چنانکه مقدم
 میگردد و در سراج
 بیاید

گفته اند که در این سخن که در معنی فعل و کار لغت ضبط کرده و در معنی کرد و فعل
 و در معنی کرد که کار خداوند است و غلبه با کبر و حاصل بالمصدر بوده و چون در معنی
 از کردن و عین است که در ظاهر علی العالم و الجاهل پس گفتن خان و دیگر که این معنی
 و معنی کرد کار خداوند کار خود است اصل ندارد و انتهی و جمعی ندارد و غایت مافی السباب
 آنکه برین تقدیر تبدیل فسخه بکسر قایل باید شد و دیگر که در کسر و اعلان مستطیر نیز بفعول ترجمه
 کرده و ترجمه فعل کار است پس خداوند کار را گفتن بی اصل چرا باشد آری ترجمه خود است
 یعنی گفته طرز و روش البته بی اصل است چه طرز و روش معنی کرد است و معنی کرد
 پس در کرد کار لفظ کرد چگونه افتاده معنی طرز و روش خواهد داد فرق تا مقدم می از فرق
 تا مقدم و حرف از که برای ابتدایست بقضیه تالی انتهایی حذف شده چنانکه در لفظ سرتا یا
 و همچنین است در کران تا کران و قات تا قات میگردد از وی آب میشود و پشیمان و بر وزن
 که پشیمان ظاهر امر کسب از پیشیم بر وزن نسیم یعنی پراگندگی و الف و نون نسبت چون
 بعد از فعل زشت پراگندگی در طبیعت عارض شود از جهت خجالت بمعنی خجل استعمال
 کرده اند و پیشیم بمعنی پشیمان نیز آمده پس الف و نون زانده باشد چون دست و دستان
 و سحرگاه و سحرگاهان و بهار و بهاران و روزگار و روزگار ان و باشد که پیشیم بدون الف
 و نون بمعنی پشیمان مجاز بود از عالم عدل بمعنی عادل و پشیمان کلمه مفروضه نیز شاید که باشد
 و پیشیم مخفف آن لیکن قیاس توهمات بالا را میخواهد و الله اعلم بالصواب اندوه پشیمان
 بمعنی اندوهی است که بسبب پشیمانی حاصل شده باشد ای اندوه اینکه چرا این کار
 کردم که پشیمان شده و حاصل فقره از بیان خالیست لفظ نظر واضح شد و احتیاج
 با ماهه نماند که در زبان نیاز ترجمان الخ زبان بفتح و ضم هر دو ترجمه لسان است

و معنی بر وزن مرقوم مجاز و خان آرزو در سراج اللغه گفته که بجز ایران همین بقعه
است پس فصیح همین فتح بود و زقان بافاسد است بنابر کسر اول بر وزن مجاز
بمعنی حاجت و احتیاج و میل و خواهش و اظهار محبت نوشته اند ظاهر با خود است
از نیازیدن یعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی دراز کردن که مشقی
بازیدن است و بنون نفسی در استعمال آمده و بشکل لفظ مفرد گشته پس در اصل
بمعنی عجز باشد و لهذا مقابل نازمی آید چه در ناز شوخی و گستاخی باشد و در نیاز خلافت
آن و بمعانی دیگر که احتیاج و غیره باشد مجاز در مجاز است چه در معنی عجز خود مجاز است
غایتش فتح نون از کثرت استعمال کسبه بدل گشته باشد معنی در بعضی احوال که مصدر
بیای تحتانی باشد کسبه نیز آمده و لهذا از لفظ نیافت در بعضی از معنیات لعل تحلیل
نی بمعنی لابر آورده اند ترجمان آنکه لغتی را از زبان دیگری تقریر نماید و مستعمل
در مطلق بیان کننده و این معرب زبانت و بتبدیل بافاز زقان و بحدف از ا
ترقان نیز گویند و ظاهر لفظ تر در اینجا بمعنی چالاک است مثل تر دست ای چالاک است
و لهذا صاحب زبان قاطع ترجمه تر زبان شخص زبان آور نیز کرده و من میدانم که تر
در تر زبان و تر دست بمعنی رطب است چه فعل هر عضو فی تری از ان صادر شود چه
هر گاه عضوی خشک شود بر فعل قادر نباشد و درین همه معانی مجاز مستعمل شده
و الله اعلم بالصواب عذر بالضم در لغت همانه است که ضد وفاست و مستعمل است
در همانه که برای برابرت ذمه خود از چیزی بر زبان آرند و تواضعی که بجهت مردم کنند
نصیرا همانی گویند شعر که نیازم نیست لائق خدمت موری در پذیرد خاصه کاند رقاب
لفظ سیدان آمده و یکیک گاهی بمعنی یک جدا و یک جدا مستعمل شود مثلا گویند از اینجا

یک یک گس بیرون آید مراد آن باشد که هیئات مجموعی بیرون نیایند بلکه علی‌ه
علیه بیرون آید و گاهی بمعنی هر واحد و هر یک باشد و فی‌المتن فی‌سین است پس باید
که بعد از لفظ یک یک حرف از باشد ای هر یک از جمله تقصیرات اما در هیچ یک از نسخ یافته
نشده در بصورت بمعنی اول باشد و حال بود و تقصیرات ای عذر تقصیرات میخواید
در حالیکه آن تقصیرات علی‌ه علی‌ه و جدا جدا است نه عذر مجموع آن رنگارنگ ای
رنگ بزرگ و الف برای الصاق است مثل بای موحده ای رنگی ملصق به رنگ دیگر چون
الباب و دو شاد و دش و گوناگون و بعد الواسع بانسوی الف این کلمات را برای
اشباع نوشته و این اصلی ندارد چه اشباع کشیدن حرکات ثلثه است بوجهی که
حروف مناسبه آن پیدا آید چون سرو سار و آتش و آیتش و چابک و چابوک و حرف اخیر
کلمات اولی این الفاظ خود متحرک نیست چرا که او آخر کلمات فارسی مادام که کسر
اضافت و صفت و احاق چیزی که بسبب آن ساکن را متحرک کنند چون تخمائی
و غیره خالی باشد ساکن بود پوشیده مانند که این فقره خبر دیگر است از قول این سر
در گریان نخ و معطوفت بر قوله از حیافرق تا قدم نخ و جمله فعلیه است چه
میخواید که بعد از بیان تقصیرات واقع شده فعل مضارع است و ضمیر غایب راجع
بطرف مبتدأ فاعل و عذر که مضامبت بسوی تقصیرات مفعول آن و قوله بزبان
نیاز ترجمان متعلق بقول مذکور و فعل مذکور بفاعل و مفعول و متعلق جمله فعلیه
و قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات بیان تقصیرات است خواه لفظ یعنی بعد
از رنگارنگ مخدوف قرار دهند و خواه اینها را عطف بیان تقصیرات گویند
قوله از دیوانه مشربی با جمله معطوفات مرکب از دیوانه جنسی از شیاطین است

وانه که کلمه نسبت است پس در اصل یعنی آسینب زده و جن زده باشد و چون حرکات
جن زده مجنونانه است یعنی جنون زده استعمال یافته مشرب انشامیدن و جای آسینب
اما استعمال در طریقه زندانه چنانکه مذہب در طریقه زاهدان ناصر علی گوید شعر زہی
بہ پیچیدہ در موج شکر خند تو مشرب بہا + برگ گل گریبان چاک سو دای تو مذہبہا + و گاہ
مذہب بجای مشرب نیز استعمال کنند مولوی معنوی فرماید شعر مذہب عاشق زہر مذہب
جداست + عاشقان را مذہب ملت خداست + عالم یعنی جهان و بمعنی حالت و
کیفیت نیز استعمال کنند مثلاً گویند حسن او عالم خوبی دارد و یا ہنگامہ امروز عالم گر
داشت خزر اہیدل گوید شعر تو کار خویش کن اینجا توتی در من نمی گنجد + گریبان عالمی
دارد کہ در دامن نمی گنجد + سیاه مستی مستی بسیار چہ سیاه یعنی بسیار آمدہ چنانکہ
سیاہی لشکر گویند و سیہ بہا یعنی بہار با فراط کما ہونی بہار عجم شیخ محمد علی حزین گوید شعر
ہزار رنگ گل داغ در کنار من است + جنون کجاست کہ چو شکل سیہ بہار من است + و چون
کسی بہت شود نیک از بد شناسد و افراط محبت ہمین حال دارد لہذا افراط محبت
را سیہاہ مستی تشبیہ دادہ دست جرات اضافت دست بسوی جرات بادنی ملاہ
ست چہ سبب دست آویختن در دامان خیال جرات شدہ خیال بکسر ہنہار و گما
و شخص و صورتیکہ در خواب دیدہ باشند یا در بیداری تخیل کردہ شود و عکس کہ در آب
و آئینہ نماید کما فی بہار عجم ناصر علی گوید شعر خیال او بخواب آید گر فتم در بغل تنگش + خزان
می گشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش + و تحقیق آن است کہ خیال حسی است از حواس
تخمسہ ظاہری کہ خزانہ حسن مشترک است چون آن حسن مجموع صور محسوسہ است آن صورت
بجای خیال گفتمہ اند و صورتہای کہ در خارج باشند مثل صور بازگیران و مشعبدان کہ

از پرده بر آورده و بنایند مجاز در مجاز چنانکه شعر چه چایو ک سبتست بازی سگال *
 که در پرده داند نمودن خیال * و درین نیز همان مناسبت مرعی است چه درین باب
 نیز تصرف در تخیله تماشائی می باشد که شیار بصورت دیگر تخیل میکند مثلاً کاهی را
 مار یا گزوم تصور میکند یعنی یکی از جمله تقصیرات من آن است که بسبب دیوانه مشربی ای
 بوضع دیوانگان که نیک از بد نمی شناسد در حالت بدستی که از افراط محبت تو
 بوسن طاری شده بود دست جرات دراز کرده در دامن خیال بهر اسیر حال او محتم
 و منتشر سوراوب بهین مقام آنست که اگر چه صورت مذکور محض خیال بود اما عاشق
 میداند آنست که این صورت همان معشوقست که در خارج موجود دست پس بواسطه این
 لحاظ محبت حصول کام جرات را کار بسته دست در دامن او زد و دست در دامن
 معشوق زد و بنابر عصمت یا بزرگی شان او نسبت باین کس خارج از ادب بود
 یا محمول بر مبالغه است که نسبت بنخیال نیز این جرات سوراوب است چه جای خود
 معشوق و چون این معنی در محل عذرست بسبب آن دیوانه مشربی را گفته و آن
 هنگام را هنگام سیه مستی خصوصاً که از افراط محبت باشد تا مقبول افتد چه حرکات
 دیوانگان محل اعتبار نباشد و همچنین حرکتی که در وقت مستی صادر شود و چون آن
 حرکت از افراط محبت باشد مواخذه چه که سبب جای بهر سایندن در خاطر شود و با
 که این توجیه کنند که این حرکت اگر چه از دیوانه مشربی در عالم سیاه مستی افراط محبت
 بود که آنرا عذر می توان نهاد اما او در وقت افراط از ان نادم و پشیمان گشته
 که مبادا در خاطر دست گرانی بهر سیده باشد لهذا آن را در عداد تقصیرات تصور
 کرده بیان نمود قوله و بان رنگین محبت رخ رنگین صحبت آنکه صحبتش غریب خوش آنست

باشد چه رنگین بجزار یعنی خوب خوش آئینده استعمال چون رفتار رنگین و نسیم
 رنگین و خنده رنگین کما قال فی بهار عم و صحبت خوش آئنده صحبتی است که بذله و
 لطیفه و سخنان موافق طبع و حرکات ملائم مزاج پسر شود نازک مرکب از ناز یعنی
 فخر و استغنائی و کاف نسبت ای منسوب بخر و استغنائی نازک مزاج و نازک طبع
 کسی باشد که مزاجش بانگ چیز بگردد و از مخاطب استغنا کند چون نازک صفت
 اشیا باشد باین معنی بود که آن چیز لائق آنست که بدان فخر کند و این چنان چیزها
 نهایت لطیف و خوب باشد و لهذا بعضی ملائم و لطیف استعمال یافته و چون چیزها
 نازک را هر کس نتواند ساخت یعنی دشوار هم استعمال شده چنانکه گویند این کار نازک است
 شاعری گوید شعر بجز ناولیستن غلط که خوی یار نازک شد هر طرت از زندگی بندم
 که بوسن کار نازک شده و از آنجا که چیزهای نازک بسا اوقات باریک باشند بعضی
 باریک نیز استعمال کرده اند بهر کیف نازک مزاج و ناز مزاج بکاف و بدون کاف
 هر دو استعمال کرده اند در صورت اول ترجمه آن چنین باید کرد که آنکه مزاج او
 نازک است ای استغنائی و صاحب فخر است و در صورت دوم آنکه ناز و استغنا و
 فخر طبیعت و مزاج او گشته با با فغانی گوید شعر بسیار کمال بن نفس گم فغانی
 شاید که تحمل نکند ناز مزاج است + و فارسی دانان متعرب نزاکت از ماده نازک
 تراشیده اند و نازک را یعنی نزاکت نیز استعمال کرده اند طغز گوید شعر گل رخسار شر
 از نازک مآبی تر برگ لاله دارد آفتابی + و یکچند بهار در بهار عم گوید این سهواً گفت
 رنگ ریختن بنیاد گذاشتن سلیم گوید شعر کی بود از سوختن نسبت بمن غلشا که
 رنگ آتشخانه از خاکستر من ریختند + تکلیف با اندازه طاقت کار نفرمودن کسی

و فارسیان معنی مطلق کار فرمودن استعمال کنندگان فی بهار عجم بزم پیرای زینت دادن
 بزم چه پیراستن معنی مطلق زینت دادن استعمال کرده اند اگر چه در اصل عبارت
 از زینتی است که بکم کردن کنند چنانکه ع کار استن زلف ز پیراستن است به و حق
 تحقیق پیراستن در شرح سه نشر ظهوری ادا کرده ام من اراد الاطلاع فلیرج ایله و
 مجلس آرای و بزم پیرای درین مقام کنایه از تشریف آوری و درست در بزم و بزم
 و بزم عبارت از مجلسی بزمی است که کاتب خط ترتیب داده بود و محصل فقره آنکه
 تقصیر دیگر این است که شمارا که رنگین صحبت و نازک مزاجید تکلیف تشریف آوری
 بزم خود دادم و از نراکت و از شامتر سیدم که چون این بزم لائق صحبت نیست
 ممکن که مزاج شما ازین تکلیف متغیر گردد و شاید این فقره را با فقره سابق یکی کرده
 هر دو را یک تقصیر قرار داده آید ای یکی از تقصیرات من اینست که در عالم مستی
 افراط محبت از دیوانه مشربی دست جرات در دامن خیال معشوق او نیخته بان
 نازک مزاج ای شما تکلیف بمصعبیتی نمودم و تعبیر از خیال مذکور بقوله آن رنگین صحبت
 نازک مزاج یعنی معشوق ازین جهت باشد که خیال او خیال نفهمیده بل عین معشوق
 دانسته پس مشارالیه معشوق باشد و خیال و شاید که مشارالیه خیال باشد یعنی بان
 خیال که چنین و چنان بود تکلیف دادم لیکن نازک خیال داند که اشاره بمعشوق
 اللطف است از آنکه خیال کرده شود قوله از حیل آفرینی رخ آفریدن حیل اختراع
 آن باشد و همچنین بهانه سازی چه در ساختن تکلف و تصنع مقبرست ظهوری در نشر
 گویند بی تکلف آمدنی باشند ساختنی و پرداختنی نازنین مترادف نازک اما این
 قد است که نازک در صفات اشیا و اشخاص هر دو کثیر الاستعمال است و نازنین

جز در اشخاص دیده نشده و بنادر در عضوی از اعضای اشخاص این نیز در همین
 فقره بهر کیف مرکب است از ناز و زمین که کلمه نسبت خواهد بود و شاید مرکب از
 ناز و یا و نون نسبت بود و نون پیش از یازده لمحی شده چنانکه در خوابیدن
 و خوابیدن و الله اعلم بالصواب تصدیق در سردا و در استعمال مراد
 تکلیف است که گذشت عیادت بیمار پرسیدن کمافی منتخب عیادت غائبان
 عبارتست از پرسیدن احوال بیماری آنکه در حضور او بیایند و محصل فقره آنست
 که خود را با اختراع حیل و به وضع بهانه بیمار قرار دادم و گلبرگ لب نازمین شمارا
 که از غایت نزاکت با ربسم و بوی گل نیز بر و گرانست تصدیق عیادت غائبان
 دادم چه هرگاه من خود را بیمار قرار دادم و او احوال من پرسید لب او البته
 از جنبش باین حرف رنج حاصل شد اگر اینچنین نمی کردم چندین تکلیف چرا
 می کشید قوله از شکوه کتون رخ کتون تفعل است بمعنی گونه گونه شدن کمافی
 منتخب طرح در لغت انداختن و بجا ز پیکر و صورت و لند اطراف بمعنی نقاش
 و صورتگر آمده و طرح ریختن پیکر و صورت ساختن چه ریختن ایجاد کردن چیز است
 چون ریختن خشت و غیره مفید لمحی گوید شعر دارم علم بسوختگیها که نوبهار
 خشت سرفزار من از برگ لاله ریخت به باقر کاشی شعر شاید از عهد غمهای
 بیرون آید ننی از روی بریزم دلی از خاره کنم و شاید ناخدا این معنی آنست
 که بعضی روی و سرب و قلعی یا نقره و امثال آنرا گذاخته در قالب یزند و از آن
 چیزها سازند و ازین رو اینچنین کس را ریخته گویند محمد سعید اشرف گوید شعر
 خود بخود داده عیش از قدم می ریزد و گویا جام مرا ریخته گر ساخته است

از شکوه کتون
 طرح ریختن پیکر
 چه هرگاه
 نقاش

و شمع زین گاه که شمع سازد و شمع سازد نیز موم یا چربی گذاخته در قالب میریزد و طرح بنا بختن عجب است
 از کشیدن نقش مکانات بر کاغذها موافق آن عمارت سازند و بعد از آن مینی عمارت ساختن مینویسند
 و مستعمل شده ظهوری شمع خون ار پاب با از خنجر پیدا ریزد خاکما گل کن خون طرح
 بنامی داد ریزد و حق آنکه چون اطلاق بختن بر تصویر و نقش و حرف کنند مینی نوشتن
 باشد چه آن نیز بختن از قلم است مریا بیدل گوید ع هر چه بنخواهد دولت زین خامه
 بنمزد و تیره و چون بر شمع و نقره و امثال آن که صلاحیت گذاخته در چیزی بختن
 دارد کنند مینی اصل بود و اگر بر چیزی کنند که صلاحیت آن ندارد مینی مطلق ساختن
 باشد چون خشت بختن تغییر اگر بر زمین تفصیل بود مینی از حال خود گردانیدن باشد
 و اگر تفعل بود مینی از حال خود گشتن باشد و فی ما نحن فیه همین است رنگ بر چهره
 کسی شکستن متغیر کردن رنگ بر چهره او و این گاه از غایت ترس و هراس باشد
 و گاه از خجالت کما لا یخفی بودین جا همین وجه است کما سیفح لک گاه مینی زرد
 کردن رنگ بودنی آنکه در هراس یا خجالت را مدخل باشد چنانکه گویند که سپری
 رنگ بر رویم شکست بر کیف درین مقامات شکستن متعدی است و رنگ مفعول
 و اگر رنگ فاعل باشد لازم خواهد بود عربی گوید شمع شکست رنگ شتاب بنور عجا
 دران دیار که زاد میهن نور آسمانی و حاصل این نقره آنست که تقصیری از تقصیر است
 من آنست که از شکوه گوناگون مزاج تو که نازک و بناکنده تغییر و تبدل است ای از
 حالی بجالی میگردد و ادب انجمن و شرمسار کردم چه ادب اقتضای آن می کرد که نظر بحال
 خویش تو شکوه تلون مزاج نمی کردم و ازینکه کردم ادب نخل شده که او خلاف اقتضای
 من کار کرد قوله و از گاه طبع رخ رنگ میرانکه رنگها را برای تصویر کشی و نقاشی با هم

کند ظهوری در تعریف مصوری با دوشاه و بر سه نشر گوید به عقل رنگ آمیز قلم نیندیشی و از اثر
 و رنگ آمیزی نیامی مصدری حاصل بالمصدر و مستعمل معنی نقش کشیدن طفر گوید مستعمل
 بر رنگ آمیزش نقاشی تر دست به بیک جا آب آتش را بهم بست به و درین مقام رنگ آمیز
 بمعنی کسی است که بر یک حال نباشد ای متلون الزاج پس این اگر از معنی اول ما خود است او
 آنست که احوال گوناگون را در طبع خود بهم کرده چنانکه نقاش رنگهای الوان در صفت
 و امثال آن یکجا کند و اگر از معنی دوم است پس احوال مختلفه را با نقشهای گوناگون
 آتشیه کرده و بعد الزایق معینی رنگ آمیز را بمعنی مکار نوشته اگر چه رنگ بمعنی مکر آمده
 اما رنگ آمیز بمعنی مکار و دیده نشده گوناگون رنگارنگ نقش بافتح بکار اشتراک کما فی
 مستحجب بمعنی صورت و نگار چهار صورتیکه خانه که تصاویر در آن کشند چه که بمعنی خانه
 باشد چون چکده و میکده و آتشکده و آرز صورت خانه نیز گویند اصغری گوید شمع گفتگوی
 گشت صورتخانه هر که باز داشت به صورت چین چشم بر در گوشن آواز داشت به
 و اینچنین خانه را صورتکار نیز گویند اما بی ذکر لفظ خانه و آنچه قائم مقام آن باشد مستعمل
 نشود مثل کاتب صورتکار و حیدر که چون مهار پیری خانه دل را سفید آرزو ماکو
 صورت کار باز آخانه راه مخفی نماید که شوخ و رنگ آمیز هر دو صفت طبع اند اما در عبارات
 صفت اول موصوف را که طبع باشد موصوف ساخته و رنگ آمیز را در صفت آن آخته
 و لهذا لفظ شوخ را کسر داده و گوناگون صفت نقش است مقدم بر هر صفت و حرف
 از که قبل از لفظ کلمه است احتمال دارد که بسبب باشد یعنی سبب کلمه طبع شوخ رنگارنگ
 تو نقشهای الوان که عبارت است از تصورات متنوعه که نتیجه بدگمانی میباشد خیال
 بستن و احتمال دارد که از معنی اضافت باشد ای گوناگون نقش کلمه طبع تو را
 بر او

از گوناگون نقش گله های مختلف است و از معنی اصناف می آید چنانکه فردوسی بیدار
 سپاس ز خداوند خورشید و ماه + ای سپاس خداوند و چون جمیع صور محسوسه در حسن خیال
 مجتمع می باشند آنرا صورت گله گفتن صورت وقوعی نیز دارد که لایحه علی الماهر
 قوله و از کثرت بی تابی الخ بی تابی شوق ای بی تابی که بسبب شوق بود زنجیر حلقه آهنین
 چند که بهم پیوسته باشند و بعد بی آنرا سلسله گویند و صاحب بهار عجم گوید که اطلاق آن
 بر مطلق ریسمان مجاز است چنانکه در بوستان سبک طوق و زنجیر از و باز کرد
 چپ راست پوئیدن آغاز کرد + پس اعتراض بعضی بر این شعر میان ناصر علی شعر
 غزالی را اگر تصور کردی + ز بیم رم بهار زنجیر کردی + که غزال را بزنجیر نیکند بل شیر را
 میکنند از عدم تمتع و قلت تدبر است انتهی کلامه مولف گوید که قائل شدن باین
 که اینجای زنجیر یعنی ریسمانست ضرورت ندارد چه آه و گو سپند را در زنجیر کردن نهیج
 مخدوری دار و نه خلاف عادتست بلکه بعضی جاز زنجیری که حلقه های خود نازک
 داشت در گردن آه و گو سپند دیده شده و همچنین زنجیر در پار کردن آه و نیز مستقیمه
 نیست و اعتراض مذکور محض از نتایج بغض حسد است زنجیر خائیدن بدندان
 نرم کردن زنجیر و این در کمال تیزی دندان بود و صفت شوق باین کنایه است
 بدانکه شوق آنچنان تند و تیز است که بزنجیر کردن نیز ممنوع نیست بل زنجیر را
 بدندان نرم کرده میجدند و زمانی بجاز یعنی زور آورست چه آرزو بدن در
 خود بر چیزی مثل نعل و غیره کار زور آوران است و معنی امتحان کننده زور
 دیگران نیز می آید از اینجا است که مرزا بیدل در رقعته که در جواب رساله کما
 نوشته زور آزما و صفت کمان آورده و درین جای هر دو معنی محتمل است

یعنی شوقی که از مایندۀ روز خودست برزنجیر یا آزمایندۀ زور مانعان است یعنی
 با زور مانعان با امتحان می رسد چه هر گاه شوق مذکور از منع مانعان ممنوع نشد
 معلوم شد که زور ایشان بیخ نبوده جمال خوبی صورت و سیرت کما فی منتجب و
 فارسین بمعنی روی و چهره هم استعمال کنند و این مجازست ادیب صابر گوید شعر
 منم که بهتر تر امنت است بر دل من * چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را * دور
 بعضی نسخه خیال بجای دیده شده یعنی صورتیکه در خواب دیده باشند یا در
 بیداری تصور کرده شود و این هم درست است گرم دیدن بمعنی تیز دیدن ناصر علی
 گوید شعر رنگ می باز در زکات گرم نتوان دیدنش هرگز صد کاروان اشک است
 بر درشگان ما * وجه اثبات تقصیر درین فقره عدم تحمل روی مستحسنت نگاه گرم
 بسبب آنکه خوش و طول بیان در معنی این فقره لا طائل محض است قوله و از روی
 گستاخکاری انج گستاخکاری ای بسبب گستاخکاری چه روی بمعنی سبب باعث
 نیز آمده کما فی برهان و این مجازست و همین معنی است از چه رو و چه روی ازین
 روی عرفی گوید شعر گز سیر آسمان با از نظام افتاده است * از چه رو و نیم عطار
 جدا از آفتاب * نظامی بیت ازین روی کیخسرو و کیقباد * پی پیری از شبای نکرده یاد
 و ازین قبیل است استعمال لفظ راه چنانکه گویند مزاج فلانی بسیار تند و تیز افتاد
 ازین راه من در کار او اہمال رو اندامم یا گویند از راه خیر خواهی چنین چنان
 گفته و ازین مرکب است ازیرا و زیرا و زیراکه و زیر آنچه و این در اصل ازین راه
 و ازین راه که و ازین راه چه بوده و بجهت تخفیف آنچنان کرده اند و چون راه ترجمه است
 ازین مرهم بجای ازین راه گویند و بجای راه لفظ جای نیز استعمال کنند و گویند

از اینجا و ازین جای که بدون اسمای اشاره مستعمل نشود عرفی گوید و دانش
 کمشاید بسزا عقده نعتت * زینجاست که اندیشه نگون کرده علم را + ای ازین سبب
 و در بعضی از نسخ بدون حرف از یافته شده بر این تقدیر معنی شعر چنان خواهد بود که
 نگون کردن علم اندیشه اختصاص همین جای یعنی در نعت دارد پس آن ما سخن فیه نخواهد بود
 نظامی فرمایید مگر ما برگزینجانشست * که تا را انگاه مره ناید بدست یعنی
 ازین سبب شیکچند در بهار عجم درین شعر یعنی برای آنکه گفته و این نیز قریب بآنست
 گستاخ و لیر و تند و بی ادب و بستخ بموحده بجای کاف فارسی نیز آمده و این را
 بمبدل گستاخ باشد چه در بعضی لغات بای موحده بجای کاف فارسی نیز آمده چون کریون
 بفتح کاف فارسی کسر زای جمله ویای مجهول و فخره و او معنی قوباد که آنرا در مهنی
 و او گویند و بر یون بنامی موحده نیز بهمان وزن و معنی است و گستاخکار معنی کسیکه
 کار او کار گستاخان بود یا آنکه گستاخی کار او بود باین معنی که گستاخ را بمعنی گستاخی گیرند
 چنانکه لفظ پیدا و پنهان بمعنی پیدائی و پنهانی چنانکه خضر در پیدا پدیدارست و در پنهان
 گمست پس ازین قبیل باشد لفظ نازک تاب در شعر طغر که در تحت لفظ نازک بالان نوشته ایم
 پس رفع شد اعتراض صاحب بهار عجم بر آن که این سهوا الفکرست رنگ بر روی کسی
 گردانیدن متغیر گردانیدن رنگ بر چهره او بسبب دانی که ناگوار مزاج او بود و فکر
 از حالی بجالی برای تصریح معنی تغیرست و الا فائده دیگر ندارد چه معنی تغیر همینست
 و از حالی بجالی یعنی از یک حال بجال دیگرست حیا پرور پرورده حیا پرورنده حیا
 پرورست چه ترکیب اسم و امر گاهی مفید معنی مفعولیت و گاهی فاعلیت شود چون
 خدا آفرین یعنی آفریده خدا و کارکن یعنی کننده کار و در فاعلیت مبالغه زیاده است

ای در حیا بزم ز سینه که حیا پرورش میکند بصد رنگ می بصد روشش بید ماغی
 آزدگی چه دماغ گاهی معنی نخواستش و در خواست و پرواستعمل میشود چنانکه گویند من
 دماغ حرف زدن ندارم **س** تو اگر دماغ داری دل بستنی بکن بوی **ب** بازین چیده
 یا شی گل باغ آشنائی **و** صاحب بهار عجم درین شعر معنی بینی گرفت و ضلط کرده
 پس بید ماغی معنی بی پروائی است و چون از چیزی آزرده شوند پروای آن ندارند
 لهذا معنی آزدگی استعمال یافته و بهتر آنست که گوئیم دماغ عبارتست از دماغ قوی
 که فرد کامل دماغست چه هرگاه مطلق گویند فرد کامل مراد باشد و در ضعف دماغ بیک سخن
 چه که باندک حرکت آزدگی بهر سید پس دماغ این حرف ندارم باین معنی است که قوت در دماغ
 ندارم تا بشنیدن آن التفات نایم مزا بیدل گفته شعر بید ماغانه نشکند چه کند **ب**
 شیشه میخراست دل فرستادم **و** چون از تحقیق الفاظ باز پروا ختم گوئیم که این فقره
 تتمه بر تقصیر سابق است ای از جمله تقصیرات من اینست که از کثرت شوق بسوی جمال
 نازک معشوق تیز و تند نگاه کردم و از روی شوخی و بی ادبی که عبارت از همان گرم
 دیدن است بر روی او رنگ متغیر گردانیدم در آن حال که او ملصق بصد گونا آزدگی
 و بید ماغی بود پس قوله بصد رنگ بید ماغی حال بود از ضمیر غائب که در حیا پرورش است
 و اگر بجای جمال خیال باشد که سبقت الاشارة الیه پس ضمیر غائب مذکور راجع
 بسوی خیال خواهد بود ای آن خیال را بید ماغ گردانیدم و شاید که در اینصورت ضمیر راجع
 بسوی معشوق باشد باین معنی که چرا بر روی خیال من نظر کردی باین معنی که بجدی
 نازک است که نظر گرم بر روی خیال کرد و اثر آن در و مترتب شد چنانکه ناصر علی
 بسته شعر بنجواب آمد خیال او اگر فتم در بغل تنگش **خ** خزان می گشت دیدم مجدم در گش **د** گش **د** گش **د** گش

قوله بر دست کرم گاه ای کم کننده جرم و استعمال کاستن در شیا و استیاض و دو
 آمده اول چنانکه در مثنوی و آبرو کاستن رونق کاستن بعدی گویند ع نامم فرود و
 آبرویم کاست + هم او گوید رونق بازار آفتاب نگاهد و اطلاق آن بر کم کردن کام مقصد
 نیز آمده ابو الفرج رومی گوید شعر ملکا خسر و جهان شایا + دولت افزائی کام حلا گاه
 و دوم چون دشمن گاه انوری گوید شعر مبتت مال بخش ملک ستان + دولتت و شکا
 دشمن گاه + و احتمال دارد که حلف خشک نیز گاه ازین جهت گویند که جرم او نسبت
 بجرم گناه سبب خشکی کم میشود و نظر دو ختن بر چیزی کنایه است از دیدن بسوی آن
 چیز بچدی که نظر از آن بر ندارد و این گاهی از شوق و طبع باشد و بجای آن چشم دو ختن
 بر چیزی نیز گویند غنیمت گوید شعر دو ختم از بس دو چشم خویش را بر جام می + می نماید در نظر
 چون گل سراسر جام می + و گاهی از شرم باشد مزاقی سیلی شهر چون دیدیم نظر زمین
 دو ختم چه بود + در پیش سرگندن و افروختن چه بود + و گاهی نظر دو ختن بمعنی مطلق
 دیدن نیز آمده مصنف این کتاب در میدان بازار در دکان تنباکو فروش گفته توحی کشید
 او که خرم صبری برگان سوخته و دو دازان بر آورده و نظر بران ندوخته بر نفعات
 آمده بیار و مساز یعنی تنه تنباکو هزار و هدم و ندیم و محرم فراید و حاصل الفاظ این
 فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره این است که نظر مغفرت تقصیری نظر خویش
 بجهت مغفرت تقصیر بر دست کرم گاه معشوق دوخته ام و از و متوقع بخشایش
 معاصی خود بوده ام و ظاهراست که این معنی صحیح افاده تقصیر میکند پس بهتر آنست که
 گوئیم نظر دو ختن ای دیدن بطرف چیزی بوجهی که نظر از آن بر ندارد و گاهی بسبب
 غایت حسرت نیز باشد و این وقتی بود که اینکس را و ثوق بر حصول آن چه که نوعی از یاد

از حصول آن بود و نظر دو ختن بران چیز از برای آنست که دیده باید این چیز حاصل
 میشود یا نبدرین تقدیر معنی فقره چنان برکسی می نشیند که کرم معشوق صفت جرم گناه
 دارد و من نظر مغفرت بردست او دو ختم گویا تهمت عدم جرم گاهی بر او بستیم چه رحمت
 مذکوره در جای باشد که امید حصول نبود یا امید خود نبود و ظاهر همین است مراد عجل الاحد
 شارح این نسخه آنجا گفته ای بردست کرم معشوق که جرم را گاه منده یعنی دور نمانده است
 منتظر عفو تقصیر شدن این هم تقصیر است که کرم او خود جرم گناه است انتی اما در تقریر
 آن بی سلیقه بسیار بکار برده و بهتر آنست که ما حاصل این فقره با حاصل فقره تحت
 یک تقصیر باشد ای بردست کرم جرم گناه معشوق نظر برای مغفرت تقصیر و ختن و
 عفو او را که عاشق گناه است ای هر جا گناه باشد خود بسوی او می شتابد تا این بخشش
 آموختن این تقصیر است زیرا که توقع بخشش از کسی داشتن که او عاشق بخشش است
 و باز او را تا لیقانه قاعده آن آموختن گویا ایجلس نمیداند کمال گستاخی باشد قوله
 و بقو عاشق گناه رخ عاشق گناه باضافت و بی اضافت هر دو درست معلوم
 گوید بعضیان عشق بازیهایی باچیت و چرا عفو چنین عاشق گناه است
 و چون لفظ صاحب فکر کسه اضافت ازین لفظ نیز بسیار اتفاق افتاده چون عاشق
 پاده و عاشق بنا گوش و عاشق سخن عاشق فغان و امثال آن و امثله این در تحت
 همین الفاظ از بهار عجم جویند آیین رسم و قاعده و بجزا یعنی زینت و آرایش نیز
 می آید و همین معانی آفرین بذال مجسم است پس یکی مبدل دیگری باشد و ابدال ذال
 معجز و یا با هم در کلام فارسیان آمده چون بافندر و مایند یعنی زن پدر و پدر و پیر و
 خود و خودی بواجب جمله کلاه آهنی که روز جنگ بر سر گذارند تا صخره و خطای پال منت

و جماعت میکند خاطر را همیشه باین درست پس تو مرا شیعه باین درمی مولوی معنوی گوید
 شعر گداز سر عشق که گرد زیتیمی * مانده این عشق ترا مار و پیر نیست * استاد و قتی
 سیاه حشمت پنداری میان شهر و کوی اندر * فرید و نست پنداری میان مرغ و نغوی اندر *
 و دالهای این کلمات در زبان درمی موافق قاعده مشهوره مجمه اند اگر چه در روزمره
 حال مملکه استعمال کرده میشود اما این قدر هست که در ما سخن نینه یا بنال بدل شده نزال
 بیا و از کجا که در اصل ذال باشد چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت
 اصل از غیر اصل توان کرد بدست نیست چنانکه در عربی فاو عین و لام است و اینجاست
 که لغتی که بصورت مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمد و افسانه بالقصر و فسانه بحدت لفظ
 بر اصالت یکی با بجزم حکم نتوان کرد و لهذا ابدال ذال و یا با هم گفته ام نه ابدال ذال
 بیا و بالعکس فافهم و حاصل این فقره در بیان فقره سابق شرح داده آمد قولی ^{سخن} در
 پنج سرشار مترادف به نیز کمافی برهان و این لفظ مرکب است از سر و شار ما خود از شارید
 بمعنی ریختن و چون موافق قاعده فارسیان ترکیب اسم و امر گاهی افاده ظرفیت
 کند چون شاه نشین و کاخ مردم نشین و کفش کن و عود سوز و حسن خیز و زر خیز و سنجیز
 و گاهی افاده معنی آکه نماید چون بدر و ای جای که آب از آنجا بدر رود و خاکریز
 و خاک انداز و سنگ انداز برسته جامی که بالای قلعه برای خاک و به انداختن و سنگ
 و کلوخ بر غنیم ریختن سازند و قطزن آنچه قلم ابدان قطزند سرشار را بمعنی جای
 استعمال کرده اند که چیزی مثل آب یا شراب از سر او بریزد و چون جام بسیار پر شود
 البته منظور از سر او بریزد سرشار بر جام نیز اطلاق کنند و بجز بمعنی آنچه از سر
 بریزد نیز گویند چون آب سرشار و چون معنی کثرت ملحوظ است بمعنی مطلق شمی تشبیر

استعمال یافته چون دولت سرشار برای دولت بسیار دست را که سرشار گویند از این
جهت است که گویا از شراب لبریزد مالابال بود و آن شراب از سر او می ریزد و مشاهد هم
میشود که هرگاه کسی شراب بکثرت نوشد حتی که تا گلورسد از لبش می ریزد و لفظ آبشار نیز
ازین قبیل است ای جای که آب از او بریزد و همچنین است لبریز محقر تحقیر کرده شده
خدمتی بیای معروف پیشکش اخسیکتی خدمتی جان بر تو آوردم بجای این خدمتی دگر
داری و انوری گوید شکر مشک اگر جان کشم پیش غمت خدمتی و شیر شکاری بس
آهومی لاغر شکست و مختصر کوتاه و بجای محقر استعمال کنند چه چیز کوتاه تر از آنچه باید
حقیر بود آستانه بالمد کفش کن که در آستان بدون پاییز گویند ظاهر اما اصل آستانه
بالتصغر یعنی جای خواب آرام گاه بود که آستان بدون پاییز آمده و بجای معنی مذکور
استعمال یافته و توافق لسانین درین باب لیلی روشن است چه در هندی آستان
مخلوط با بمعنی آستان بالتصغر و چون کلمات فارسی مخلوط نباشد در فارسی بود و
و ازینجا معلوم شد که اصل آستان بقصر و بدون است و همدو پای هوز مزید آن حاصل
فقره از غایت وضوح حاجت به بیان ندارد و قوله و با هزاران درونخ هزاران جمع
بر خلاف قیاس در غیر ذی روح چنانکه فی ما نحن فیه و موافق قیاس ذی روح کما لا یخفى
در و بمعنی الم و قیاس میخوابد که این مرکب باشد از در بمعنی درین و پاره کردن و ال
نسبت چه از شدت الم محسوس میشود که گوی عضو از هم میزد و پاره میگردد و لهذا
در عربی در و سر اصداغ نام کرده اند چه ما خودست از صرع بمعنی شگافتن چیزه
چنانکه دو پاره شود و ال برای نسبت در کلام فارسی آمده چون کاغذ بمعنی
قرطاس چه کاغذ بعین معجمه یعنی ناله و فریاد دست و قرطاس از حرکت دادن صدا

می دهد و این راندن من تنها میگویم بل یکچند بهار هم در بهار عجم و هم در نوادر المصدا آورده
و چون دال نسبت در فارسی مقرر شد گوئیم ازین قبیل خواهد بود زرد یعنی اصغر یعنی نسوب
بزرای مشابه بان و کرد نسوب بهر بکات فارسی یعنی جرب که بیماری است مشهور چه
اقتادان کرد خارش در بدن آورد و طبیعت را بیخضور سازد و چنانکه دال نسبت باشد
آرد بدن با آورده بهائیز باشد چون بیداد یعنی ظلم و ستم چه همچنانکه میدترنی آرد ظلم
ثمنیک ندهد و ظالم از ظلم خود متمتع نشود اما آنکه یعنی ظالم است مرکب است از کلمه یی
و داد ای آنکه داد و انصاف ندارد و صاحب بهار عجم بالعکس آورده ای یعنی ظالم
و ستمگار مرکب از بیده و کلمه نسبت گفته و یعنی ظلم از بی و کلمه آرد و معنی ظالم و جوی آرد و ادب
ظالم ناموجه است زیرا که لغوی بکلمه بیجائی باشد که عمل با او اطاعت توایزند مگر آنکه از قبیله ششوا باشد
چنانکه نادر محل بی می آید چون نامراد بیجائی بی مراد و ممکن است که بید و بیداد یعنی ظلم یعنی کلمه
بود که کاغذ و جامه پشمین بر آتیه سازد چه ظلم موجب تباهی است و بعضی سمار عقود از اعداد
چون هفتاد و هشتاد چه نسوب بهفت و هشت اند باین معنی که هفتاد و هفت عشره و هشتاد
هشت عشره دارد و پیاده راجل نسوب بر پی ای قدم و بنیاد نیز ظاهرا ازین قبیل بود چه بین
پنج را گویند و بنیاد مکان منسوب به پنج مکان میباشد و یای تختانی بکثرت استعمال یافته شده
باشد در و طلب یعنی در و یک در طلب حیستجوی محبوب بود و حاصل فقره آنکه من بسبب طلبت آنکه از
طرف دوست اشارت برای آمدن شده باشد بران در ای بر و دست رسیدم
چه از آنجا که من طالب بودم مرا کجا بروای آن بود که او مرا بطلبید تا من بروم پس
ناخوانده رفتم و این معنی تقصیر از آن است که رسیدن بر در او بی اجازت حکم نیست
قول که گستاخانه مورد جای و در و سود ادب بی ادبی چه سو یعنی بدست

و لفظ بد در فارسی نیز بجای بی مستعمل است چون بد راه ای آنکه راه نداشتن باشد
و بد زهره بزول چدره یعنی طاق است باشد پس بد زهره آنکه طاق ندارد و بد خرد و ای
که خورده نشود خواه از جهت که اهرت طعم خواه بوی می تزریق ظاهر از زرق ماخو
ست یعنی مکر و تزریق بیانی مکر می که منسوب بیان باشد و این کنایه از بیوهگی بیان
و باشد که تزریق بیان مرکب آنکه بیانش تزریق دیگر باشد برای تحتانی برای معنی
صدوری در راه کسی جان دادن جان برای کسی خدا کردن و این کنایه از کمال تحمل
مشاق و محنت است کسی رسیدن برابر باوشدن پوئیده نماند که تو گستاخانه بود
سوی او بزرگان به پیوده بیانی کشادن عبارت از تشبیه دادن لب محشوق است
با بحیات پس قوله و تشبیه آن لب از عطف تفسیری باشد یعنی تقصیری از آن تقصیر است
اینست که گستاخانه سوی ادب بجا آوردم و کلام پیوده گفتم یعنی تشبیه لب و بوح افزاید
شمارا با بحیاتی که در جان بخشی مردم آنقدر سعی بجا آورد که جان خود را در راه این
معنی بر باد داد و او را برابر نشد تشبیه دوم چه تشبیه آن چنان شی کامل بلین ناقص می
ادب است البته قوله جانب غریز از جانب یعنی طرف و کنار فارسیان یعنی حمایت
و امداد و اعانت نیز استعمال کنند و باین معنی بلفظ داشتن و نگاه داشتن و گرفتن
مستعمل چون فلانی جانب ار فلانی است ای حمایت او میکند ظهوری گوید شعر جانب
خود را فرو باید گذاشت * هر که را دیدیم جانب از است * تاثیر * نیندازم چه اعجاز
کان چشم سیه دار و * من دار نگاه * و جانب شمن نگهدار و * نسبتی گوید شعر کسی جانب
ماندار و نگاه * دل و دیده بهم نسبتی سوی او است * یکم گوید شعر رسیده اند چنان از
خطت و خاداران * که زلف جانب خار تر انگرفت * و باین معنی طرف کسی داشتن

و در آن گشتی که قفس نیمی آید جمال الدین سلیمان شعر دو شصت همه قصد طریقت خاطر با بود
 استیجاب هر زلف طرف و روش تو دار و در عربی گوید شعر نگر فتنه لایفان تو و هر که لایفان
 شاد علی شادوی غم جانب غم راه در عاوزه مردم شکله جهان آید و نیز لفظ طرف از جانب است
 مستعمل است بخون غلیظین ملاک و متقوله شمشیر چون غلظانیدن مستعملی آن شامی گویند شعر بسی که
 نازکی با بلبسم بر نیمی دار و در بخون غلظم که امر و روش بر ششام آشنا کردم به ناز و در مقام
 یعنی نواکت است خیال بوسه بستن ای تصور آن کردن و مخفی نماید که برای فاده معنی
 مذکور همین قدر الفاظ کافی اند و قوله در عالم خیال هیچ احتیاج ندارد لیکن بی غایت
 توضیح این تیز افزوده و شاید مراد آن باشد که تصور حصول بوسه آن پاد عالم شود
 سوراخ خود هست اما پندار کردن که بوسه آن در عالم خیال مینماید نیز سوراخ است
 پوشیده سواد که قوله نگاه انداشتن بجانب پایشناسی عبارتست از ترک حمایت اقتضای پایه شاد
 یا اقتضای پایشناسی کار کردن و قوله جان قاعده دانی بخون غلظانیدن یعنی ملاک
 کردن قاعده دانی که عبارتست از ترک آن است یا ظلم و تعدی کردن بر قاعده دانی
 بسبب کار بزد شدن یا اقتضای آن پس حاصل هر دو قول متحد باشد و همچنین خاطر
 ادب شکستن چه هر که موافق مزاج و طبع او کار نکند البته خاطر او آزرده شود و محصل
 فقره آنست که یکی از تفصیلات مذکوره این است که با اقتضای پایشناسی قاعده دانی
 کار کردن و خلاف ادب فتم یعنی خیال بوسه آنچنان پاکه بسبب آنست بر زمین فرو نیانده
 و چنان پای بر زمین فرو نیانده که اگر حکمت همین بر و گوشت از بار آن مجروح گشته
 و در کف ایسب کمال نواکت رنگ گل نیز در فیلدن حکم خار پیدا کرده در عالم خیال
 بسته ای تصور کردم که بوسه این پاکه باین صفات متصف است حاصل کنم یعنی در عالم

شیب و در ظاهر است که هر دو که این نراکت باشد از بصره و حال بهیاد خواهد کرد و در این
 موافق تفسیر اقل است یا تصدیق که هر گاه ای طود در عالم جان بود و این بر وفق معنی
 ثانی است قوله عذر زنگار گنجد بوقلمون و بیای روی و آن ظاهر است که هر خط
 بر لک نماید و گویند جانوری است در آن چون خواهد که جانوری بگیرد و خود را بشکل آن جانور
 کند و حریرا نیز گویند و اهل مشرق بسنگ اخوانند و شیشه نیز است که چون آنرا در چشم
 گذارند انواع رنگ بنظر آید این است مفاد عبارت بر بیان قاطع فارسیان می مطلق
 زنگار رنگ استعمال کنند پوزش عذر مشق از پوزیدن یعنی عذر خواستن و من میزدیم
 که پوزیدن در اصل پوسیدن پسین جمله بوده که برای مجبه بل شده و پوسیدن بنام
 مضمی شدن است و در وقت عذر آدمی از محلال ظاهر میکند عادت است که معنی عذر
 بزایشور شده قوله دوران از رخ رخسار از رشیدی و بر بیان قاطع معلوم میشود که زنگار
 رخ است و رخ را بر بیان ترجمه حد نوشته سخنان آن روز در شرح المصنف گفته بطرف
 آدمی اما در رخسار گفته که مرکب است از رخ یعنی معروف و سار بلکه کثرت چون در سار
 اطلاق جمع بر زیاده از واحد آمده رخسار گویند پس کن معنی رخ استعمال شده از روی
 چنانچه هر گاه که در اصل جمع است و معنی مفرد استعمال می یابد انتهی کلامه و صاحب
 بهار عجز در لفظ رخ و رخسار در رخساره گفته باضم معروف و فرقی با اینها است که اطلاق
 رخ بر تمام چهره کند بر خلاف رخسار که ترجمه خدمت و معنی رخ مستعمل میشود و ظاهر
 بهین سبب نیم رخ تصویر یک چشمی را گویند که یک طرف روی او ظاهر نباشد در بصورت اطلاق
 رخ بر رخساره مجاز بود و انتهی مولف گوید که آنچه رخ یعنی رخساره نوشته اند ظاهر است
 استعمال که از روی مجاز آمده ایشانرا شبهه در گرفته چه اکثر جان را بسبب ظاهر گاهی

نیلی و گاهی سرخ گفته اند و طمانچه بر خساره میزنند ایشان دانستند که رخ و خساره یکی است
 و ندانستند که درین مقام روی و چهره گفتن هم صحیح است و این از قبیل انگشت بردن
 گرفتن است چه مراد سر انگشتان است که اغله باشد و حال آنکه روی و چهره خساره نیست
 و اینکه خان آرزو گفته اند در ترکیب خسار که سار یعنی کثرت است مگر چشم از ترقیق پوشیدند
 و توجیه طالب علمانه نمودند و حق بهانست که میگویند گفته آما بیان کرده که سار در خسار چه
 معنی است و نتیجه تحقیق موافق ناقص فطرت آنست که سار در این جا شمع صحت چون
 سبک و سبکسار و سیه و سیه سار و نگون سر و نگون سار و سبکسار مخلوقی است که سرش
 مانند سگ باشد و ساران بالای تنه و عالی شخص ناصر خسرو گوید شعر بگوستان نریز
 خشت بنگر که شناسی تو ساران شان ز پایان * مولوی معنوی گوید سار گوید آن
 رنجور کامی یاران من * چیست این شمشیر بر ساران من * و ساره در رشیدی
 یعنی چادری که میکشش بر میان بندند و سر دیگر بر سر اندازند که بندی سار می گویند
 انتی پس همین لفظ فارسی در هندیان استعمال شده باشد و بای آن بیابدل شده چه
 در هند برای مونت بای تخمانی آرند و این لفظ درین محاوره مونت است لهذا بجا
 بیا گفته اند بلکه رای مهمله مخففه را مشتمله مخلوطه بها استعمال میکنند و از هندیان این
 لفظ را بیشتر اهل دکن بر زبان می آرند و این جا به هم از آنجا خیزد و آرد هم بر اینکه خسار
 در اصل رخ سر بود و مقلوب سر رخ و اشباع یافته و ازین قبیل معلوم میشود و شاخ
 و چشمه سار و کوهسار پس شاخسار در اصل یعنی سر شاخ و چشمه سار یعنی کناره چشمه
 و کوهسار یعنی قلعه کوه باشد و بجزا یعنی شاخ و چشمه و کوه استعمال شد پس تجویز کردن
 رشیدی سارا و رشاخسار و چشمه سار معنی مکان از بی اعتنائی است و لفظ چشمه

دلیل قاطع است بر اصل چشمه سار سعدی گوید **س** شنیدم که بمشید فرخ سرشت*
 بسر چشمه آمد بسنگی نوشت **س** سر چشمه شاید گرفتن به سبیل* چو پر شد شاید گذشت
 به سبیل* و طرقترا آنتست که بر بان در معنی رخ نوشته رخساره و روی را گویند
 و بعربی خد خوانند انتی مویج تامل نکرده چه اگر رخ و روی مترادف است پس خد
 بمعنی رو نیست چه روی تمام چهره است و اگر رخ رخساره است که آن خد باشد
 پس لفظ روی آوردن برای چه بود و اگر گویند مراد آنتست که رخ بهر دو معنی است هم
 بمعنی رخساره و هم بمعنی رو گویم خد بهر دو معنی نیست که گفته بعربی خد خوانند و لغز
 بسکون لام فتح فاو و تحریک لام و سکون فا بهر دو طور استعمال است چه اگر چیزی
 ترکیب فرزندون الف باشد لام ساکن خواهد بود و اگر افزون باشد الف بوصل
 افتاده لام بفا خواهد پیوست بهر کیفیت و لغز صفت رخسار است باعتبار بخشیدن سر و
 و نشاط زیرا که از غایت نشاط چهره تابان نماید و چون در نشاط تابانی اعتبار کرده شد
 بجز نسبت تابانی بسبب نشاط بدل نیز کرده و نظیر این است نسبت تابانی بگوش از
 شنیدن کلمات مرغوب چنانکه این نوید سماعه افزون شد و حال آنکه فرخش در گوش
 بهیچ وجه صورت نمی بندد البته از شنیدن سخنانی کذابی انبساط حاصل میشود و چون
 رخسار را روشن و تابان گویند این معنی لطفت دیگر داده و شاید که چون دل افزوده
 بسبب کثافت و حصول کدورتها تاریک و ظلمت اندومی بسته اند و لهامی منبسط را
 که اسباب کدورت ازان مرتفع شده اند روشن بسته باشند و بسبب سرور آنرا لغز
 گفته با سزانا لائق چه سزانا لائق و در خورست پوشیده نماند که با استدلال سزید ماضی
 و سز و مضارع معلوم می شود که امر سز باشد پس بنا بر قاعده مقرره فارسیان سز الف

اسم فاعل آن چون دانایان و توانایان و گویا از گوشه نشینان و از شنو نظامی گوید
 سکندر زلفر مودکار و شتاب سزای نوشته نویسد جواب * و اینکه سزا یعنی پادشاهی و
 بدی مستعمل است مجازت چه هر چه در برابر نیکی یا بدی کند در خور و لائق آن باشد پس
 در اصل معنی چیزی باشد که در پادشاهی آرزنده یعنی مصدری و لفظ سزا در این معنی
 که آنکس لائق چیزی است که در خور امر است ای آن چیز در حق او باید جای آورد و بجا از چیز
 لائق اطلاق کنند و شاید که در این معنی مانند بود پس معنی آن باشد که این چیز مانند اشیا
 لائق و در خور است و رفته رفته بر مطلق لائق اطلاق کرده اند نظامی گوید شعر نشاط
 از تو دار و گدایم سزاوار است آفرین گفتیم * پوشیده مانده که پامی نگاه برنجیر
 اشک کشیدن عبارت از گریه است و گریه در نماست هم باشد و چون دیدن غیر مشورت
 را جرم نگاه گفته و جرم را سزا باید از اشک ازنجیر تشبیه داده و درین مقام لطفی دیگر است
 محضی که آنرا غیر از خواص در نمی یابند و آن اینکه چون نگاه از چشم بر آید جز اولی که باعتبار
 بر آمدن از چشم بود بر منبر است رود و اخیر آن ملاصق چشم باشد و اشک نیز در چشم بود
 پس جزو اخیر آن نزدیک باشد بود گویا اشک که همچو سلسله بر می آید ازنجیری سلسله پا
 نگاه و الله اعلم بالصواب قول در تصور آن قامت از قیامت خرام آنکه خرام و مانند
 قیامت بود در پیدا کردن فتنه و نسبت قیامت بقیامت نیز کنند گاهی بطور تشبیه
 چنانکه غنیمت گوید شعر که دیدن چشم در راه سماع است * قیامت را شستن از خرام
 است * و گاهی باین وضع که او قیامت بر پا میکند صائب گوید شعر پیشتر از آنکه دهد
 خانه بستن است * الف قامت او مشق قیامت میکرد * ای مشق قیامت
 به پا کردن یا فراد از قیامت فتنه است همچو فتنه قیامت و پوشیده مانده که قامت

معشوق را بسبب زوئی بسرو شمشاد تشبیه میکنند که همیشه در و ایضاً فی ما نحن فیہ
 اما قامت این بزرگس هیچگونه مناسبت نیست لیکن در کلام شیخ محمد علی حزین یافته شدن
 و هو بجز اشعر آمد آن شوخ بسیر چرخ بزرگس است + جلوة قامت او دید و سراقند
 به پیش + و آمد ناخان آرزو بعد از اغراض مذکور گفته درین صورت این مصرع چنین
 بهتر است دید چشم سپیش را و سراقنده پیش + انشی بعد از تسطیر این سطور در زوین
 مولف ناقص فکر میرسد که سراقندن بزرگس از جهت مناسبت خودش بود بل از جهت
 که او قامت های بوستانی را که عبارت از سرو شمشاد است بسیار موزون بطبع
 می فهمید و چون معشوق بن بسیر چرخ آمد و بزرگس قامت او را دید بر فم خود نام و
 پیشمان گشته سر نیز افکند و الله اعلم بالصواب گلبرگ بستر آنکه بستر او از گلبرگ بود
 پهره بر آفر و خنکی عبارت از سرخی است که وقت خشم بر چهره ظاهر شود و غیر بسیار شک
 برنده کمانی منتخب آن طبع غیر اشارت است بطرف طبع معشوق ناقباحت فهم آنکه
 قباحت و انضمام یعنی تفصیری از ان تفصیلات اینست که در تصور قامت معشوق
 در پای سرو افتادم که مگر این قامت اوست یا مثل اوست و همچنین در خیال تن او که
 بستر از گلبرگ میکند روی گل را دیدم که این گل همان روی اوست یا مانند روی او
 و حال آنکه قامت او قیامت خرام است و این حالت در سرو کجا و گل لیاقت بهتر نشان
 او دارد نه سزاوار برامری اوست و با اینهمه اندیشه خشم طبع او را در خاطر ناقباحت فهم
 خود نیاروم که او ازین حرکت خشم آلوده خواهد شد پوشیده نماند که جانندان اندیشه مذکور
 در خاطر و صورت دارد یکی آنکه پیش از ظهور این حرکات بود درین صورت معنی آن چنین
 باشد که این حرکت بوقوع آوردن و اول خشم او را خیال نکردن چه اگر اندیشه خشم او

کرده میشود مصدر این حرکات چرا میشود و ویم آنکه بعد از طهور حرکات مذکوره بود
 پس معنی آن چنین باشد که اول مصدر این چنین حرکات شدن و من بعد از کرده
 پیشمان نیز نگشتن و تعیال نکردن که اینها موجب بهره برافروختگی او خواهد شد چنانکه
 نام شدن فی الجمله تدارک تقصیر است و در اینجا این نیز نشد قوله الشرح ملال منخ توام
 بجه که با بجه دیگر از شکم در یک وقت زاده باشد و در او اما ان گویند کما فی منتخب
 و فارسیان تو اما ان یعنی توام استعمال کنند چه محمول باشد بر مفرد و استعمال کنند گاه
 بیای موحده چنانکه ع قد او باقیامت تو اما ان است و گاه بی باضافت چنانکه
 عرفی گوید شعر پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو و در بطین صنع نادره ز تو اما ان
 علم و اگر تشبیه مراد بودی با او آوردی ای قد او و قیامت یا ذات او و علم تو اما انند
 با محمول بر تشبیه بود و فی ما نحن فیه بای موحده مخدوف شده اگر در اصل با محشر تو اما
 بوده یا ترکیب مقلوب است اگر در اصل تو اما ان محشر بوده و مراد توام بودن بهر آن
 محشر آنست که هم خاصیت است با محشر چرا که مشهور است طفلان توام هم مزاج باشند
 حتی که اگر یکی را مرضی افتد دیگر را نیز افتد و بگذرد در اصل مرکب اضافیست یعنی راهی
 که زرد و گندم مردم باشد و بفک کسره مستعمل است و چون راه یعنی سبب مستعمل میشود چنانکه
 ازین راه ای ازین سبب بگذرد و نیز یعنی سبب استعمال کرده اند پس ازین راه
 گذر ازین سبب باشد که ورت یعنی تیرگی مقابل صفا و مجاز یعنی سنج و ملال
 آید کما فی ما نحن فیه پس اضافت غبار که ورت بیانی باشد صفة بهره حرکت بر نیز
 و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش کما فی منتخب پس صفت کده یعنی خانه و جایشیای
 برگزیده و صاف باشد و از اینجا که چنین جاها خود نیز صاف و پاکیزه باشد یعنی جاها

پاکیزه و صاف مستعمل شده بلند ساختن غبار یعنی بر انگختن غبار است و حاصل
 فقره ظاهر است قوله و از سبزه سیاه بختی الخ سبزه معروف گویند که نورش آوار را
 بگیرد و اصل کار آن است که سبزه سائیده حکم غبار دارد که هر گاه در گلابی رود و گلابی
 میشد و شعر این خاصیت را با انواع بسته اند و آنقدر با لاف کرده اند که اندک است
 چیزی را با سبزه در این کار موثر دانند ناصر علی گوید شعر مجسمه حرف بی صوت فریاد
 شنیدنش بنیدانم که داد این سر سبزه پنجم خویش را به تقریباً یاد آمد که بعضی از کوه سواد
 هستند که غبار اصفهان را بر تویای این سواد مقدم نهند در این شعر ایراد کنند که سبزه
 محاوره نصحای ولایت نیست بلکه محاوره اهل هند است و صحیح سبزه کردن سبزه کشیدن
 است با وجود آنکه سبزه دادن را یعنی سبزه کشیدن درین شعر گفتن چندان ضرورت
 هم ندارد چه می توان گفت فراد آنست که سبزه چشم او که حواله کرده و فریاد شنیدان
 خود را بی صوت کرد اما استعمال آن بلفظ دادن کفی نفس صحیح است نازم معنی بختی به
 را که از حاضر نعمت خدا یان همان گلزمین بدو سه لقمه چرب و شیرین هنرین
 کاسه لیسان شان دوخت یاران دید نیست سلیم گوید شعر چشم بار سبزه از حسن
 صفا یان داده اند عشقبازی در چمن باشاخ سنبلیل میکنم فیاض گوید شعر
 باد امید سجده خاک در که تا ابد سبزه وعده میدهد دیده انتظار را میر محمد باقر داماد
 شعر سبزه چشمم عدم از وجود نور و وجه چرخ از بسجود و سیاه بخت آنکه بخت
 او سیاه باشد و تحقیق این لفظ موقوف بر تحقیق اجزای آنست پوشیده نماند که
 سیاه بعضی رنگ معروف ای اسود و بعضی بنیز آمده چون سیه کارای بدکار چنانکه
 بدیعنی سیاه چون بدست ای سیمت و این جا سیاه یعنی بسیار است از اینجا است

در این شعر
 سبزه را
 در گلابی
 میزنند
 و در آن
 کوه سواد
 است
 و در این
 شعر
 سبزه
 کشیدن
 درین
 شعر
 گفتن
 چندان
 ضرورت
 هم
 ندارد
 چه
 می
 توان
 گفت
 فراد
 آنست
 که
 سبزه
 چشم
 او
 که
 حواله
 کرده
 و
 فریاد
 شنیدان
 خود
 را
 بی
 صوت
 کرد
 اما
 استعمال
 آن
 بلفظ
 دادن
 کفی
 نفس
 صحیح
 است
 نازم
 معنی
 بختی
 به
 را
 که
 از
 حاضر
 نعمت
 خدا
 یان
 همان
 گلزمین
 بدو
 سه
 لقمه
 چرب
 و
 شیرین
 هنرین
 کاسه
 لیسان
 شان
 دوخت
 یاران
 دید
 نیست
 سلیم
 گوید
 شعر
 چشم
 بار
 سبزه
 از
 حسن
 صفا
 یان
 داده
 اند
 عشقبازی
 در
 چمن
 باشاخ
 سنبلیل
 میکنم
 فیاض
 گوید
 شعر
 باد
 امید
 سجده
 خاک
 در
 که
 تا
 ابد
 سبزه
 وعده
 میدهد
 دیده
 انتظار
 را
 میر
 محمد
 باقر
 داماد
 شعر
 سبزه
 چشمم
 عدم
 از
 وجود
 نور
 و
 وجه
 چرخ
 از
 بسجود
 و
 سیاه
 بخت
 آنکه
 بخت
 او
 سیاه
 باشد
 و
 تحقیق
 این
 لفظ
 موقوف
 بر
 تحقیق
 اجزای
 آنست
 پوشیده
 نماند
 که
 سیاه
 بعضی
 رنگ
 معروف
 ای
 اسود
 و
 بعضی
 بنیز
 آمده
 چون
 سیه
 کارای
 بدکار
 چنانکه
 بدیعنی
 سیاه
 چون
 بدست
 ای
 سیمت
 و
 این
 جا
 سیاه
 یعنی
 بسیار
 است
 از
 اینجا
 است

که سیاه می لشکر معنی انبوه لشکر می آید و مخفف آن سیه بی الف و سیاه بدون است
 و رشیدی در مثال حذف با این مصراع کمال آورد و ع اگر چه خصمت ساز و شب
 سیاه پرده + و در این تامل است چه سیه پرده بدون الف نیز موزون است مگر آنکه
 قافیه الف بود و تحقیق این معنی موقوف بر اطلاع اشعار آن قصیده است که بهین
 بدون یا مخفف سیاه است یا سیاه بهامزید سیاه بدون آنچه قاعده ایشانست
 که گاه آ در آخر کلمه که در آخر آن الف باشد میفرایند چون قبا و قبا و شنا و شنا
 و گاه از کلمه ذات الهما که قبل از با الف داشته باشد ساقط کنند چون گیاه و گیاه
 و بادشاه و بادشاهت بهره و نصیب چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند و میگویند بهار
 در جوهر الحروف اصل آن بخش گفته که شین مجعوبت بابدل شده از عالم نخس و
 رخت چنانکه درین شعر نظامی شعر گوید و ال کمر و سخت به بچنگ دوالی
 روان کرد رخت پس معنی طالع مجاز بود چه طالع در اصطلاح نجمین سرج و درجه
 که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول اطلاع ولادت
 و ثانی اطلاع مسئله گویند کانی منتخب و مجاز بر اثری که بر طالع در حق مولود مترتب
 شود اطلاق کنند چون آن امر بخش بهره است که بمولود از خوان حکمت حکیم
 حقیقی اختصاص یافته ازین سبب آن را بخت نیز گفتند و در منتخب اللغات بخت
 بمعنی بهره و نصیب آورده و فان آرزو و سراج اللغت گوید و معنی طالع که در تفاسیر
 مشهورست تحقیق پیوست که عربی است و شیخ بوعلی سینار او در شفا بخشی است ابطال
 بخت و اتفاق و از آنجا معلوم میشود که معنیش قریب با اتفاق است که موجود
 شدن چیزی است بدون علت تامه انتهی کلامه و ازین معلوم میشود که مبدل

بخش نباشد چه عربی الاصل بود و در صراح گفته که ناسی معرب است پس معربى ابدال
 قائم ماند بهر کزین صفت بخت بسیاه شاید باین وجه بود که سیاه یعنی بدست کما
 پس سیاه بخت یعنی بد بخت باشد و غالب آنست که سیاه بخت کسی است که بختش
 و بهره او قلم کشیده باشد تا حروف معشوش شود و چون کسی که جز سیاهی نه نماید و لفظ
 تیره بخت مویذ آنست پس بخت در اینجا بمعنی اصلی نود بود و نه بمعنی طالع و لهذا سیاه
 و تیره صفت بخت آمده است نه صفت طالع یعنی نگویند سیاه طالع و طالع سیاه
 چنانکه سیاه بخت و بخت سیاه و لفظ سیاه اختر و تیره اختر ظاهرا بمعنی کسی است که اختر
 طالع او زحل باشد که نحس اکبر است و این چنین کسی نامی است که چه بد بخت خواهد بود و این
 معلوم میشود که سی بخت نیز بدین معنی است چه بخت بجز بمعنی طالع مستعمل شده
 کما و سیاهی طالع عبارت از سیاهی اختر طالع است غایتش لفظ سیاه و تیره
 بخت مستعمل شده و بلفظ طالع مستعمل نیست و اما اهل باصواب نفس در کلمه کرده اند
 بند شدن نفس ناله منسوب بناله که حاصل بالمصدر لاترنا لید نیست یعنی صدای بلند
 که از در بر آید و بجز بمعنی مطلق صدای بلند مستعمل شده چنانکه نالیدن بمعنی مطلق
 صدا بلند کردن استعمال یافته مرز ابیدل گویند ناله آنی چون صدای کرنا و کوب
 نظامی است نالیدن کوس و تینه تخم شد از آسمان تیره کا و گم بلند معروفست که ناله
 پست باشد ظاهرا در انسل باننده است که اسم فاعل آنرا بالیدن بود اول ناله
 مخفی از و مخدوف شده چون مانند و مانده و بسبب کثرت استعمال لغت نیز افتاده
 بلند شده و ظاهراست که بالیدن چیزی را بالایی بر او بر سر بالارود و ضد پست خود
 خواهد بود پروه یعنی حجاب ظاهرا مزید علیه پست است پهر و بمعنی لامی نه جاره کاغذ پاره

چنانکه گویند یک پر و دو پروین یکی لای و دو لای با یک ته و دو ته و اکثر برای حجاب چادر
در میان ممالک کند غایتش من بعد از بیامهای تجربه حتی که پنجه دار ساخته اند تیره گی در زیر
محبوب ستیز نوشته و بر آن گفته هر چند خوششیده عموما فرزنان و دختران و اهل حرم خصوصاً
و بعضی مخدیره و مستوره خوانند و باز گفته معنی ترکیبی این لغت در پرده مستور بودست
چه پرده یعنی حجاب است و گی معنی بودن چون بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و
شرمند بودن است و این سهوست چه یای این لفظ برای نسبت است نه مصدری
لما لا تخفی علی القیوم و تیرگی کلمه علوه معنی بودن نیست بل کاف فارسی بدل های
مخفی است بر آن مگر کاف فارسی ظاهر مرکب از گربکاف فارسی مفتوح و الف
و نون نسبت است چه گرب معنی توانائی و قدرت است کما فی برهان قاطع و چیزی
ثقیل را البته چیز بقدرت و توانائی نتوان برداشت پس در اصل لفتح اول باشد
بکثرت استعمال بسره اول شده اما خان آرزو گرا معنی مذکور بکاف تازی تصحیح نمود
پس گران لغت جدا گانه باشند مرکب از گ و کلمه آن لیکن ظاهر آنست که این لفظ
بکاف تازی و فارسی هر دو آمده باشد و لهذا برهان دهم در حروف این لفظ را آورده
شکر گذار بیان کننده شکر و این لفظ اگر بانماز و فرض مذکور شود معنی او اگر دن بود
و اگر بکلام و حروف معنی تفسیر در بیان آید و معنی تعبیر خواب ازین معنی ماخوذست و از استعمال
بعضی معلوم می شود که معنی نقش سبقت نیز است نظامی شعر گزارنده پیکر این پرند
گزارش چنین کرد با نقش بنده و درین شعر که هم از نظامی است شعر گزار نقش
گزارش پذیرد که نقش از گزارش ندارد و گریه اگر نقش معنی نگارست از قبیل شعر
اولست و اگر معنی نغمه است پس معنی سرودن باشد که قریب معنی حرف زدن است

پوشیده نماند که چون از تحریر لغات فارغ شدیم میگوئیم که سیاه بختی دو احتمال دارد
یا آنکه بیکای تخیلی مصدری موصوف باشد و ما بعد آن یا بعد از یا
مصدری تخیلی دیگر برای صفت یا موصوله در و بود پس یا بعد صفت یا صله آن خواهد بود
و ضمیر غایب در از و عاید بسوی سیاه بختی است و قوله ازین راه انحراف معطوف بر جمله
سابق که مصدر بکاف است پس این نیز صفت آن باشد چون این جمله نیز مشتق بر
عاید باید که باشد پس تقدیر آن چنین باید کرد و از سبب نفس و گلو بند کردن آن سرمه
نال بلند آهنگ انحراف سیاه بختی یا این صفت است که نفس از و همچنین شده و از
سبب این فعل او ناله باین حال رسیده و قوله که صوت پرده انحراف صفت پردگی است
و در جمله که ناله بلند آهنگ انحراف باشد دو احتمال است یکی آنکه ناله مبتدا بود و زرسیده
خبر آن و حروف جار و ازین راه و بگل گوش هر دو متعلق بجزای ناله زرسیده بسبب
مذکور در گوش او دویم آنکه جمله مذکور فعلیه بود باین طریق که زرسیده فعل ناله بلند آهنگ
فاعل آن مقدم بر فعل که در فارسی جائز و داشته اند و متعلقات فعل مذکور بدستور
و این بهتر است چه عطف فعلیه بر فعل اول است یا معطوف علیه را هم مبتدا و خبر باید گفت و قوله
شکر گزار نبودن که از جمله تقصیر است نبودن مصدر فعل ناقص است و اسم آن ضمیر مستتر
که راجع بسوی کاتب این مکتوب است و شکر گزار خبر آن و سرمه سیاه بختی که موصوف یا
موصول است با هر دو صفت یا صله و حرف از که بمعنی حرف جر است متعلق شده بنه بودن
ای تقصیری از آن تقصیرات شکر گزار نبودن است از سرمه سیاه بختی و آن سیاه بختی
چنین است که از نفس و رگبوی من گره شده و از گره کردن او نفس ناله بلند آهنگ
من در گل گوش آن پردگی پرده ناله که بسبب نزاکت صوت بیبل که از پرده گل برگ

میختمه می آید در گوش او گران می شود و نرسیده چه اگر آن ناله در گوش او میرسد تصدیق
 کنی کشید پس ازین راه شکر آن سر مه می بایست کرد و حال آنکه کرده ام و ازین تقریر
 واضح شد که میم متکلمه که مضاف الیه نفس ناله بلند آهنگ است محذوف شده قوله زبان
 بسپاسداری رخ سپاسگداشتن یعنی منت داشتن ای ممنون شدن حزی سپاسداری
 از این دو کتون که شاد شدم بدین بهایون بیت و بدین مبارک باب و گلگونه یعنی غازه
 و سرخی که زمان بر روی ماند و آنرا گلگونه یعنی معجزه بجای کاف و دم گلگونه بنون
 بعد ازین المجرم فاسی های مختلفه آنگونه بالف ممدوده و آنگونه یعنی معجزه بجای کاف
 دویم و آنگونه به تبدیل هزه الف ممدوده بود و فقط نیز گویند مؤلف گوید که ظاهر ترکیب
 گلگونه تقاضا میکند که مقلوب ترکیب ضافی باشد یعنی گونه گل که آن کنایه از خسرت
 و شاید که بنفک کسره مستعمل شده باشد و در اصل گلگونه باضافت گل بسوی گونه بود
 چه گل یعنی رنگ سرخ و گونه یعنی رخسار است کما هو فی برهان قاطع و این قرینت است
 نظر بر آیدن رنگ مذکور بر رخسار و آنگونه همین رنگ آل ست ای رنگ سرخ بقلب
 ترکیب توصیفی و جاترست که گلگونه هم مقلوب ترکیب توصیفی باشد ای گونه سرخ
 بجزیم معنی رنگ از گل که رنگ سرخ است کما مر و وجه گلگونه دریافت نیست رنگ انداختن
 مثل رنگ ریختن که گذشت و شاید که لفظ رنگ غلط ناخین است چه طرح انداختن نیز
 همین معنی است واضح گوید سرخ شوخ صیادان بصحرا طرح ناز انداختند و دام الفت
 در ره صید نیاز انداختند و بهتر آنست که گویم عبارت صحیح طرح رنگ شگفتگی است
 بتقدیم طرح بر لفظ رنگ و ممکن است که چون طرح انداختن و طرح ریختن و طرح افکندن یعنی
 بنا گذاشتن است چنانکه طالب آملی گوید شعر در سینه طرح خلوت رازش فکته در ایم

در زبان بسپاسداری
 گلگونه شکر
 بهاره زلف ناز
 از عنوان سینه
 رنگ سرخ
 شگفتگی در گلگونه
 خاطر آن نهاد
 عطف با رنگ
 از تقدیرین
 نیم از عنوان
 بهاره از شکر
 زلف آنست
 انداختن گلگونه

فرض نیاز در ره نازش فگنیم پس طرح را بمعنی بنا استعمال کرده و رنگ انداختن
 برای بنای مکان متعارفست پس صحیح باشد عبارت مشهوره نیز و حاصل فقره محتاج بیاید
 نیست قوله از زمین اقبال از زمین بالضم مخمسه شدن و برکت کما فی منتخب اقبال در
 ضمان کسی قبول کردن و در پیغمبری آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی داشتن و
 سعادت مند شدن کما فی منتخب در بهار عجم آورده که فارسیان بمعنی دولت و قوت
 طالع استعمال کنند و این گویند از معنی سعادت مند شدن اخذ کرده اند انتهى کلامه
 و اقبال عشق بمعنی اقبالی که عشق را حاصلست چنانکه اقبال بادشاه ای اقبالی که
 بادشاه را باشد نه اقبال که آن خود عشقست باضافت بیانی و از زمین اقبال
 عشق در محل از طفیل عشق استعمال کرده است و ازین قبیلست فقط باقبال
 کسی و کذلک بدولت کسی نظامی شمرسته چیز آرزو دارم اندر جهان * برآید
 باقبال شاه جهان * اصابت رسیدن و یافتن و خواستن و صواب گفتن کما
 فی منتخب و اینجا بمعنی اولست عین الکمال چشم زخم که کمال کسی سندان توان
 ظاهر است که بمعنی کسیست که ناتوان را در نظر داشته باشد برای ساندن اینها
 و تعدی کردن و شاید که بمعنی کسی باشد که توانا را دیدن نتواند لیکن اینجا قباحی لازم
 می آید و آن اینست که درین صورت باید توانا بمعنی توانا باشد و توانا بین مجموع در غیر
 واقع بود و حال آنکه توانا بمعنی توانا نیامده الا وقتی که حرف تا باو کما بخور کرد و توانا
 گفته شود و دیگرانست که توانا بین نیز ترکیبیست که بگوش آشنایست مخفی مانند که فدا
 فقره بین یک تقصیرست نه آنکه هر فقره جدا جدا شتمل بر بیان تقصیری بود یعنی چون بین
 برکت لقبال عشق که آن اقبال زوال پذیر نیست فیض جاوید اندوخته ام می باشد

از زمین اقبال
 نیز و اول عشق
 فیض جاوید
 اند و شمرسته
 برای بخشند
 عین الکمال
 سپردن توان بین
 پذیرند و شمرسته

که برای اینکه سباد از جانب آسمان ناتوان بین چشم زخمی برسد پسندی سوختم و چون
آن کار نکرده ام این تقصیر بود در اینجا قایل بر امیر سدا که گوید این معنی نسبت معشوق
چه زیان دارد تا آنرا تقصیر گفته آید و عذر آن از و خواسته شود مگر آنکه گویند که چون
عشق اوست و برای دفع چشم زخم پسند نسوزت گو یا فیض عشق اورا غنیمت ندانست
لذا آنرا تقصیر قرار داده در پی استغفای اوست قوله بر برگ ارغوان آنخو آید
در رشیدی ست زیبا و آراسته مرکب از نو یعنی تازه و آئین یعنی رسم و قاعده
پس نو آئین آنکه بطریقی تازه جلوه گرفته باشد انتهی کلامه پس بو اوساکن و اللف
ممدوده باشد و در برهان قاطع معنی نو پدید آمده و آراستگی فرزند خانه و نو با ده
بمعنی کسی که آئین تازه و رسم نو احداث کند بر وزن سلاطین نوشته و این ظاهرا
بسبب کثرت استعمال نظامی گوید نو آئین ترین شاه آفاق بود و نو آرا
عیس اسحاق بوده با جواسر گذشت و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو مجازت کما
فی بهار عم و این در اصل ماموسوله و جبری فعل ماضی است و فارسیان یک اسم قرار
داوه تختانی را بلف می نویسند خوبا را اینجا حاصل بالمصدر است بمعنی باریدن
خون اشک خونین اشکی که بخون آلوده باشد چنانکه از هم ممتاز نشود و حقیقت یا
نسبت بنون و بی نون در اول کتاب لفظ رنگین به تفصیل نوشته ام مخفی نماند
هم نوشتن نامه بر برگ ارغوان و ساختن خامه از برگ گل و مدا و از خون دل
از بهر آنست که ظاهر آن دلالت بر باطن آن کند و آن حال سرشک سرخ باشد
و لفظ نامه در اینجا عبارت از خطوط و رقومست نه فرمان که عبارت از مجموع
کاخذ و رقوم می باشد چه نوشتن نامه بر برگ ارغوان معنی ندارد تا آنرا بمعنی قوم

که ارغوان
نامه و گل
ناتوان
بین
چشم
زخمی
برسد
پسندی
سوختن
و چون
آن کار
نکرده
ام این
تقصیر
بود
در اینجا
قایل
بر امیر
سدا که
گوید
این
معنی
نسبت
معشوق
چه زیان
دارد
تا آنرا
تقصیر
گفته
آید
و عذر
آن از
و خواسته
شود
مگر
آنکه
گویند
که چون
عشق
اوست
و برای
دفع
چشم
زخم
پسند
نسوزت
گو یا
فیض
عشق
اورا
غنیمت
ندانست
لذا آنرا
تقصیر
قرار
داده
در پی
استغفای
اوست
قوله
بر برگ
ارغوان
آنخو
آید
در
رشیدی
ست
زیبا
و آراسته
مرکب
از نو
یعنی
تازه
و آئین
یعنی
رسم
و قاعده
پس نو
آئین
آنکه
بطریقی
تازه
جلوه
گرفته
باشد
انتهی
کلامه
پس
بو
اوساکن
و اللف
ممدوده
باشد
و در
برهان
قاطع
معنی
نو
پدید
آمده
و آراستگی
فرزند
خانه
و نو
با ده
بمعنی
کسی
که
آئین
تازه
و رسم
نو
احداث
کند
بر وزن
سلاطین
نوشته
و این
ظاهرا
بسبب
کثرت
استعمال
نظامی
گوید
نو
آئین
ترین
شاه
آفاق
بود
و نو
آرا
عیس
اسحاق
بوده
با
جواسر
گذشت
و بمعنی
قصه
و واقعه
و هنگامه
و گفتگو
مجازت
کما
فی
بهار
عم
و این
در اصل
ماموسوله
و جبری
فعل
ماضی
است
و فارسیان
یک
اسم
قرار
داوه
تختانی
را
بلف
می
نویسند
خوبا
را
اینجا
حاصل
بالمصدر
است
بمعنی
باریدن
خون
اشک
خونین
اشکی
که
بخون
آلوده
باشد
چنانکه
از
هم
ممتاز
نشود
و حقیقت
یا
نسبت
بنون
و بی
نون
در
اول
کتاب
لفظ
رنگین
به
تفصیل
نوشته
ام
مخفی
نماند
هم
نوشتن
نامه
بر
برگ
ارغوان
و ساختن
خامه
از
برگ
گل
و مدا
و از
خون
دل
از
بهر
آنست
که
ظاهر
آن
دلالت
بر
باطن
آن
کند
و آن
حال
سرشک
سرخ
باشد
و لفظ
نامه
در
اینجا
عبارت
از
خطوط
و رقومست
نه
فرمان
که
عبارت
از
مجموع
کاخذ
و رقوم
می
باشد
چه
نوشتن
نامه
بر
برگ
ارغوان
معنی
ندارد
تا
آنرا
بمعنی
قوم

نگینند از آنکه اگر نامه معنی فرمان باشد پس آن برگ ارغوان که مشتمل بر احوال
 اشک او باشد همان نامه او خواهد بود و پس نوشتن آن بر برگ چگونه صورت بندد
 پوشیده مباد که نگارین صفت بزم است و بهارترین صفت مجموع موصوف
 و صفت که هر دو را یک اسم قرار داده پس در نگارین کسره توصیفی است به نیابت
 بزم ازین جهت که بزم یک کسره صفت سابق داشت و گلشن حضور موصوف
 و نواتین یک صفت مقدم و فصل بهار سر و یعنی چیزی که سرور او همچو فصل بهار باشد
 و صفت ثانی موخر از واقع شده و این تقدم و تاخر موجب از دیاد فصاحت
 شده چه اگر نه چنین بودی تو آنگاه که صفت خلل در فصاحت انداختی و جایز است
 که نواتین صفت گلشن باشد و فصل بهار سر و صفت حضور پس و صفت دو و
 موصوف بود یک صفت برای مضاف و دیگر برای مضاف الیه و گلچینان گلشن حضور
 کنایه از خدام و حضار محفل معشوق است و ذکر اینها از روی ادب است و الا مقصود
 خود معشوقست و حاصل فقره آنست که تقصیری از ان تقصیرات اینست که برگ ارغوان
 را کاغذ برگ گل را خامه و خون دل را مداد و نموده نامه که متضمن احوال سرشک سرخ
 خود باشد کاشته همراه صبا و بزم شما که نگارین ای منقش و بهارترین است ارسال
 داشتیم و این معنی از بهر آن بود که خدام شمار از کیفیت اجرای باش خرمین اشک و غافل تصور کرد چه اگر
 غافل نمی انگاشتم خود نامه نوشتن چه ضرورت داشت چه جای آنکه آنرا بصوت گذار
 بنویسیم بامید آنکه غایب شدن ال بر مضمون آن شود قوله میخواهد فاعل این فعل خمیری
 است راجع بسوی شهید تبسم دیت که آن خود کاتب باشد و مفعول آن عذر که پیش از
 در صدر تقصیرات در قوله عذر یک تقصیرات گذشت ای عذر تقصیرات مذکور میخواهم

وخواستن عذر عیارتست از طلب خواهش بهانه که سبب برارت ذمه اینکس از
 جرم شود قوله بشبیدان الخ مخفی نماند که کاتب علیه الرحمه از اینجا تعداد قسمها میکند تا در
 باب استغفای جرائم خود تاکید می بطور رسد بجل مشهور بکسر اول و فتح ثانی است و خال^{ازند}
 در چراغ هدایت این را تخطیه کرده و گفته و این خطاست چرا که بادل و عاقل قافیه کرده اند
 پس صحیح بکسر دوم است انتی کلامه و در بهار هم خون بجل کردن یعنی خون بخشیدن قصاص
 نگرفتن آورده پس خون بجل یعنی خونی که او را بخشند و قصاص نخواهند نظیری گوید شعر
 ما رخصت این خون بجل است و ادیم * گفتیم و نوشتم و بجل است و ادیم * و بمعنی
 مطلق معاف و بخشیده شده عرفی گوید بجل با از من آنکس که حسد عیبش کند لیکن
 زبان لفظ و معنی میکند شمشیر بارش * و همین معنی است در ما نحن فیه مخفی نماند که دیت
 بجل کرده صفت شبید است و این صفت با موصوف مذکور موصوف گشته و قوله
 از قاتل شکر گزار صفت آنست قوله و مقتولان الخ خوبها بخاطر نیاوردن عبارات
 از پروا نکردن آنست چه هر چه پروای آن کنند آنچه البته در خاطر بگذرد و باشد
 که عبارت از فراموشی مطلق بود و ندها هو الاولی سپاسدار نگاها درنده سپاس
 از عالم را بهار و خانه دار بر این تقدیر حروف از در قوله از قاتل بمعنی اضاقت خواهد بود
 یعنی سپاسدار قاتل الخ و حتی آنست که سپاس بمعنی منت هم است چون بلفظ نماند
 و بصله بر آید بمعنی ممنون کردن کسی بود چنانکه نظامی گوید سه بلی که زیاد داشتندی هر سه
 میانجی بر ایشان نهادی سپاس * و هر گاه بلفظ داشتن و بیرون و بصله از بود
 بمعنی ممنون شدن باشد مغزی شعر سپاس دارم از ای تو کنون که شاد شدم *
 بدین همایون بریت و بدین مبارک باب * فردوسی گوید شعر گرامی ترا دیده ای ز

شناس که دیده ز دیدنش دارد سپاس نظامی گوید شعر چه باید در این هفت چشمه
 نراس ز بهر جوی چند برین سپاس قولہ بجان تحفه رخ جان تحفه بر معنی بر بنده
 تحفه جان ترکیب مقلوب بتقدیم مضامین الیه که جانست بر مضامین که تحفه بود و باشد
 که تحفه حال بود از مقبول ایجان برندگان در حالیکه آن جان تحفه است و این اتوی
 ست از عالم اسیر داشتن و آوردن و محبوس داشتن و همراه بردن کسی عرق بختیتر
 بمعنی خوبی اندام آدمی و سایر حیوان و در منتخب اللغت آورده که گاهی بجز شرح از
 مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون شرح کوزه و مانند آن انتہی و در اصطلاح
 اطباء آنچه در قح انبثق کشند و صاحب بهار عجم گوید که اهل زبان شراب معطر را نیز عرق
 گویند و بار گفته که لیکن ازین بیت مرزا ملک مشرقی معلوم میشود که عرق غیر شراب معطر
 شعر خون جگر بصفاتی خوشاب دیده نیست + کیفیت عرق شراب چکیده نیست +
 و ظاہر مراد از شراب چکیده آنست که از نمد بگذرانند انتہی و عرق بمعنی خوبی بسکون
 رای حملہ نیز آمده سلیمان گوید پس عکس عارضت میرم که شمع از غیرتش +
 ہر شبی گاہی بود و عرق و گاہی در تپست + و عرق تشویر عرفی کہ بسبب تشویر
 قولہ بخوش نشان رخ خوش نشین در بہار عجم آنکہ ہر جا خوش آید بہ نشینند ملاطرا گوید
 صراحی بود و کودک خوش نشین + نذر در چسان کہ یہ از استین چہ سوری گوید
 من نہ آن نقشم کہ ہر ساعت گیندنی خوش کنم + چون نشینم خوش نشین ہر دم زمین خوش
 کنم + و در خوش نشینان چمن گفته کہ در اصل خوش نشینی شخصی گویند کہ در شہرست
 یاد ہی بطور خود نشین شخصی را گویند کہ در شہری یاد ہی بطور خود معاش کند و بسند
 از خوش معاش گویند دانش گوید سیر گاہ خوش نشینان حیا آویزست + و رو بخود خار خا

جان تحفه
 جان تحفه
 جان تحفه

خوش نشینان
 خوش نشینان
 خوش نشینان

گل که آزارت کند و انتهی و اصل کار آنست که خوش نشین بمعنی کسی است که به نغم
 و بینه که نشیند و هیچ ملاحظه از پیش و پس نداشته باشد و در معانی مذکوره بالا مجاز است
 نگارین آنچه نگار داشته باشد و نگار بمعنی نقش است و زیادتی تحقیق آن در شرح سه شتر
 ظهوری نداشته ام بهر کیف صفت گلشن است مقدم بر او ارادت در اصل بمعنی
 جستن است اما در معنی عقیدت نیز مستعمل است و لهذا معتقد بزرگان امر بید گویند
 و در اینجا غالب آنست که مراد ارادتی که عاشق را در حق معشوق باشد نیست بل
 همین ارادت متعارفست یعنی قسم کسانی است که با پیشوایان خود اعتقاد را سخ
 دارند اگر چه معنی ارادت معشوق نیز راست می آید لیکن چون این لفظ در معنی مذکور
 شهرت زیاده دارد بر همان معنی حمل کردن نسبت و عهد الا حد تقریر عجیبی کرده
 و بواسطه آن نقش غریبی بر روی کار آورده که ارادت را بمعنی خواهش الهی نوشته
 و گفته قسم کسانی که در گلشن خواهش الهی که رنگین است با سودگی نشته اند یعنی خواه
 بخوا بهش الهی اند و از اله و غم پریشان خاطر می شوند انتهی بهر کیف ارادت انگار
 گلشن گفتن خالی از مناسبت است بخلاف رنگین چمن شهادت در فقره لاحق
 که آن مناسبت تمام دارد قوله و گلچینان آنخ رنگین صفت مقدم بر وصف
 که چمن باشد از جنس نگارین گلشن و گلچینی چمن شهادت حصول شهادت بود یا
 بطریق استعاره باشد که عبارت است از زخم قوله بشهیدان آنخ آوده کرد
 دهن بخون دیت کنایه است از خون ریختن دیت چه دهن قاتل از خون مقبول
 رنگین میشود ناصر علی شعر شو شعاع از کشتن با دهنی رنگین نمی گردد و غذائی
 تیغ قاتل میشود خون شهیدان بجا و مراد آنست که دیت را ترک کرده اند و این

بر تقدیر نیست که لوده مثبت باشد اما بر تقدیر که نیالوده فعل منفی باشد چنانکه در اکثر
 نسخ یافته می شود اخصاف در خون دیت بیانی خواهد بود یعنی دیت که مثل خون پیش
 ایشان نجس است دامن را بد و نیالوده اندای دیت را در دامن ذخیره نکرده اند
 و این عبارتست از مگر قتن دیت و چون نقد در دامن میگردد نسبت آلودن بیان
 بطرف دامن کرده عجم الا حد مر و غیر می است که طرفه تقریر هاست تراشد درین مقام
 همین فعل منفی اختیار کرده و دامن نجون آلودن را یعنی قتل کردن چنانکه سن
 سابق نوشته ام گفته و توجیه فقره چنین بر کسی هم نشانیده که قسم کسانیکه خونبهارا فراموش
 کرده و دیت را قتل نکرده ای دیت و خونبها گرفته اند در صورت مگر قتن دیت از قتل
 سابق می شد پس گویا قتل میکردند انتهی بر صاحب طبعان فهم سخافت آن مخفی نیست
 و پوشیده نماند که اگر قوله خونبها فراموش صفت شهیدان باشد در دامن نجون دیت
 نیالوده و احتمال است کی آنکه این صفت یا موصوف یکی شده موصوف گردد و در
 خون الخ صفت آن در این صورت که در آخر لفظ فراموش باید که باشد دوم آنکه
 عبارت مذکوره صفت ثانی شهیدان بود پس حرف عطف فر میان هر دو مقدر باشد
 و شاید که صفت شهیدان همین دامن نجون الخ بود و خونبها فراموش حال از فهم
 نیالوده که راجع است بطرف شهیدان ای قسم شهیدانی که دامن نجون دیت نیالوده
 اند در حالی که خونبها فراموش ساخته اند و این طرفه افاده ایست که صاحب فهم
 قدر آن داند قوله و مقتولان الخ آنکه سواد روشن طبع رسا دارد و هر که تقریر فقره
 سابق را درین فقره چسبان می تواند کرد احتیاج با عاده آن نیست قوله بر فهم
 الخ جان در خون نشان ممکک این بطریق مبالغه است پوشیده مباد که این لفظ

صفت زخم مست و زخم مضافت بسوی بیچارگان ای قسم بزخم مسلکی که بیچارگان سینه چاک
و شاید که مضافت جان باشد و در خون نشان فصل در مضافت و مضافت ایله می زخمی
که مسلک جان بیچارگانست اما اول بهترست و شاید که جان در خون نشان صفت
بیچارگان بود و مقدم بر موصوف ای زخم بیچارگان سینه چاک که جان خود را در خون
نشانیده اند پس مضافت بهمین زخم باشد و قاعده فارسیان است که چون موصوف
را در صفت باشد موصوف را متوسل کنند در هر دو تا اولی دو کسره خلل در مضافت
نیندازد و بعضی زخم را مضافت بسوی جان خوانند و در خون نشان را مضافت
بطرف بیچارگان می این مضافت را صفت زخم جان گویند ای قسم بزخم جانست که آن
زخم در خون نشاننده بیچارگانست و این هم خالی از رکاکت نباشد کما لا یخفی قوله
و در آب از چشم چکان امر از چکانیدن متعدی است و آب از چشم چکان صفت در
ای در و یک آب از چشم می چکاند و در مضافت بطرف آوارگان و باشد که مضافت چشم
باشد بطرف جان در فقره سابق و آب از چشم چکان صفت آوارگان نیز ممکن است که
باشد بر نهی که سابق گفته شد و در صورت مضافت همین لفظ در دخواهد بود بهر کیف
چشم عبارت از چشم همان آوارگانست نه از مینده حال ایشان چنانکه عباد لاجد
خیال کرده چه در صورت اول مطابقت با فقره اول بهم میرساند و در صورت مطلقه
نمی ماند چه در فقره اول بهر تقدیر یک گفته آید از بیچارگانست و در اینجا چشم از دیگری
می شود و این نهایت نامناسبست و چکیدن آب از چشم صاحب درد محدودست
و بعضی بجای در آب از چشم چکان زرد آب برای مجمه یعنی آب زرد گفته بقرینه فقره
سابق که در آن مضافت زخم بسوی جان تجویز کرده اند اما مخفی نیست که نسبت

زرد آب بر خم و جزا حمت متعارفت نه پنجم آری خون پنجم نسبت دارد و معنی از
 پنجم چکان صفت زرد آب خواهد بود پس چکان باید که لازم باشد نه متعدی ای
 آئی که چکنده از پنجم است برین تصدیق الف و نون برای افاده اسم فاعل باشد
 و هر گاه ترکیب اسم و امر مفید فاعلیت باشد الف و نون هیچ کاری نکنند چنان باشد
 مگر برای افاده فاعلیت و آن حاصل شد از ترکیب پس تحصیل حاصل لازم آید
 نمی بینی که سخن دان سخن گو و چمن آید گویند نه بالف و نون مگر وقتی که معنی حالت منظور
 باشد چنانکه نظامی در مخزن اسب را در فریاد شکر ابر باغ آمده بازی کنان + چاه
 تورشید نازی کنان + و لهذا سراج المحققین درین بیت سکندر نامه سه تونی
 برترین دانش آموز ناک + ز دانش قلم راند بر لوح خاک + در صرع اول ناک را
 که بنون شهرت دارد پاک بنامی فارسی تجویز کرده اند چه دانش آموز معنی آموزنده
 دانش است پس ناک که کلمه افعال و قریب معنی فاعلیت است بیکار میشود آید بر این
 الف و نون در چکان بشیر طیکه مشتق از چکیدن باشد وقتی درست باشد که حالیه
 بود و آن درین جا منظور نیست بل صفت زرد آب است که لایخی قوله بنو امی
 جگر تراش رخ مرغ محمول معنی حقیقی است نه کنایه از شخص فریاد کننده چنانکه بعضی
 گمان می برند تو امر کب از نو معنی ناله و زاری و الف نسبت پس در اصل معنی صدا
 ناله بود و معنی آهنگ و نغمه می از از عالم ناله که هم بدین معنی آمده چنانکه ناله جنگ
 گویند قوله و ناله در دپاش رخ در پیش معنی پریشان کننده در دو که عبارت از رسائی
 در وجه کس است چه چیز از پاشیدن بیشتر جای را فرگیرد مثل آب گلاب و تعبیر از
 رسانیدن در دپاشیدن برای مبالغه ایلام است که لایخی پس در پاشیدن

بنو امی مکرر است
 معنی مکرر
 پریشان

و ناله در دپاش
 پریشان مکرر
 از نامان

استعاره بود و شاید که استعاره در در و باشد که آنرا از جنس و نه یا آب کلاب قرار
 داده فافهم خانمان ظاهر بخندت و او عاطفه مستعمل است چه خان بمعنی خانه است
 و مان هم بمعنی خانه و هم بمعنی اسباب ضروری پس عطف یا از قبل عطف الفاظ است
 باشد که آن عطف تفسیری بود چون عقل و خرد و دانش و فرسنگ و دشت و سیاهان
 یا برای جمع و چیز متعارف از قبیل زمین و آسمان و این بر تقدیری است که مان بمعنی
 اسباب گیرند و شاید که ترکیب اضافی بود و تقدیم مضامین این بعضی است ای اسباب خانه
 و بکثرت استعمال های مخفی محذوف شده و متصل نوشتن رسم الخط گشته غایتش
 آنکه پروردار از معنی خانه مستعمل شده نیز بمعنی اسباب خانه و البته اعلم بالصواب قوله
 بحسرت گمن تا قوله نظر بر پشت پلانگ گمن ناموسی آنکه نامسوراو گمن گشته باشد و این
 چنین نامسوراو میدی در واقعه و ظاهر است که هرگاه مرض علاج و بی دوا باشد
 بسبب یا سی که از طرت نزدیک میسرید چه جسم تنها که در دل ترضی گزاره نکند ویر یاز
 بیای تخانی زبان دراز چه مرکب است از دیر که مقابل زود است و یاز بمعنی حرکت
 مشتق از یازیدن بمعنی حرکت کردن چون تپ یاز بمعنی تپی که لرزه در اعضا می
 اندازد ای تپ لرزه و شب یاز و شپهر چه حرکت در شب میکند و خمیازه کشاکش
 اعضا و باز کردن بغل از خمار و کوفت و کلال چه در آن حال است باز بالای
 برده بزور پنجه برهم استوار کرده دست باران خم میدهند و آنرا خامیازه بلف
 بعد از شاو های هوزر و آخر کله و خامیاز بدان با نیز گویند کمانی برمان در نسخه
 مذکوره بمعنی دهن دره نیز آورده و خم شدن دهن درین حرکت نیز ظاهر است
 پس معنی ترکیبی دیر یاز بطی حرکت باشد و مشهور ویر باز بیای موحده است و شیکند

در بهار عجم گفته که غلط محض بل خطای فاحش است و مردم این دیار چون عادی شده اند
 بریر باز موحده و تجمانی کم بگویش ایشان رسیده تعجب میکنند بل تن بقبول آن
 نمیدهند و میدانند که این محض وقت متاخرین هستند و حال آنکه رشیدی نیز تجمانی
 ضبط کرده بهر کیفیت آنچه شب دیر یاز گویند تجرید میکنند از معنی زمانه چنانکه لال مشرب لال
 که از معنی آب مجرود شده ناز و تعظیم این هر دو لفظ از روی استعمال مترادف گشته اند
 نظامی فرماید پس ناز و نعمت کزورانده اند و ولی نعمت عاملش خواندند
 و اصل آنست که ناز بمعنی استغناست و چون اهل نعمت را استغنا باشد باین معنی
 مجاز متعلق شده و تعظیم بر وزن فعلی بمعنی نعمت است که مال دوست رسد نیکی باشد
 کما فی صرح نظر بر پشت پای بحالت دو حنکان ای نظر دو حنکان بر پشت پاسب
 بحالت پس اضاقت پشت پاسبوی بحالت بدنی ملاست باشد قوله والا نظر ان الخ
 والا نظر آنکه نظر او بلند باشد و این کنایه است از آنکه کسی را بنظر نیارود چه
 دیدن عیب پستی نظر است و دام گرفتن چشم از حاسد عبارتست از آنکه عیب خود
 مثل حاسدی بیند یعنی اندک عیب خود را نیز بزرگ می دانند یا در خویش بدان نظر
 می بینند که هر عیب مخفی که داشته باشد معلوم شود چنانکه دشمن و حاسد هیچ عیب نباشد
 که بنظر او در نیاید و شاید مراد آن باشد که نظر بر بنهر خود نمی اندازند و هر چه بقضای
 از جنس عیب سر نیز در بهمان نگاه میکنند و خود را اسر ایا عیب میدانند چنانکه حاسد
 نظر بر بنهر کس نکند و همین نگاه بر عیب داشته باشد چه خوش گفته چشم بداندیش که بکنده
 باد عیب نماید بنهرش در نظر و وصف و الا نظری نسبت بحال دیگر آنست که هرگز
 جز بر مردم نمی بینند و عیب کس نظر نکنند قوله و شکفته رویان الخ شکفته روانه همیشه

اظهار بشاشت کند و ملال از چهره او ظاهر نشود و گام بجای فارسی مسافت مابین
 پایها در وقت راه رفتن و بعضی قدم نیز که از پاشنه پایا شده تا سر انگشتان کمانی بر پان
 مولف گوید که این مجازست بل همین معنی مانده گو یا که معنی اول متروک شده گام و
 یعنی بقدر که در پی سپرد و معنی است یکی آنچه او را در پاس سپردی یا مال سازند پس
 ترکیب مفعول باشد مانند لفظ پامال ای مالیده یا چنانکه ظاهر و جید در رقیع کبر و لحن
 در ایام محاصره قندهار نوشته می آرد پیوسته همت والا نیت معلله بقصد ایام
 کامله و مروت شامله بران مصروفست که موضوعی پی سپردن موکب مسعود و جنود
 نامحدود و نشده آن دو مترادف گام زنی می رفته پس سپردن یا بمعنی گذشتن یا
 خواهد بود و این مجازست چون پارا بر چیزی می نهند گو یا یا بخیزی سپارند بر کیفیت این لفظ را
 علامی فهایم این معنی در خانه دفتر دوم اکبر نامه می آرد و گو یا یا بکاری در گرفتن و
 افزودن ماهواره پی سپردید پی از رمی دور ما سخن فیه همین معنی است و هر گاه لفظ
 سپردن را باراه و مرحله استعمال کنند بعضی طلی کردن باشد هم او گوید در مقام مذکور
 در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طراز و معنی فقره از غایت وضوح حاجت
 به بیان نذر و قوله باشک از چشم آنجی اصناف چشم بسوی در و بادنی ملاست است
 و مراد آنست که قسم باشکی که از چشم بسبب در و چکیده و در بعضی نسخه اشک در و دیده
 و این بی تکلف است قوله و نشر آنجی محنت از عالم چشم در و که گذشت ای در جگر
 بسبب محنت خلیده و در نشر استعاره است برای آید ای که از محنت حاصل شود و در
 بعضی از نسخ نشر محنت است مقابل اشک در و که گذشت و حق آنست که این هر دو نسخه
 بهتر از هر دو نسخه اولست و بعضی محنت را که بنوع است محبت بامی موحده میخوانند

پس در فقره اول در در عبارت از در و عشق باید داشت **قوله** براه رخ صعب و شوار
 کما فی منتخب و صعب گذار براهی که گذار از آن و شوار باشد و بی راهنها صفت راه
 و آوارگی مضاف الیه آن ای قسم براه آوارگی که صعب گذار است و چنان براه صعب گذار
 که رهنما نذار و تا از آن توان گذشت و شاید که مضاف الیه صعب گذار بی رهنما باشد
 باضافت مسبب بسوی سبب ای قسم براهی است که سبب آوارگی صعب گذار بی رهنما
 اما اول شهرت **قوله** و دشت جگر رخ فرسودن در اینجا متعدی است ای فرسوده کننده
 جان و فرسودن جان با اعتبار منبأ لعه است ای محنت آن دشت آنقدر است
 که جان را که قابلیت فرسودگی ندارد نیز فرسوده ساخته در این صورت جان فرسا
 محمول بمعنی حقیقی خود است و احتمال استعاره بالکنایه و تبعیه هم دارد یعنی اگر فرسود
 را در معنی بی طاقت و ضعیف شدن دارند استعاره تبعیه است و اگر جائز اشته
 و رسن یا اشپای دیگر که صلاحیت فرسودگی دارند تشبیه کند استعاره بالکنایه
 باشد و لفظ جاگما که شهرت دارد هم ازین قبیل است **قوله** بکشتی رخ چارموجه
 موجیکه از هر چهار طرف بیاید و کشتی ازین موجه بزرگتر تواند رفت طوفان باران سخت
 و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و سیل غرق کننده کما فی منتخب و در اینجا
 همین معنی پسین است و طوفان در یا ازین معنی ما خود است چه هرگاه سیل در دریا
 درآید و دریا بسیار شود و شهر و مکانها را بر باید بلا خیز ترکیب اسم و امر مفید معنی فزونی
 است ای جای پیدا شدن بلا مانند حسن خیز و زرخیز و علم خیز و موج خیز و آنچه
 بمعنی اسم فاعل ای پیدا کننده بلا و همچنین در الفاظ دیگر شهرت دارد از آنجهت
 چه در اینصورت باید که خیز متعدی بود حال آنکه خاستن لازم است این تحقیق فایده است

یادگرفتنی قوله موج از سر رخ طغیان از حد در گذشتن و همچنین طغوان بود او کما
 فی منتخب و لفظ شور نظر باشک میام نیز دارد چه شور نمکین است و اشک شور باشد قوله
 بهجوران تا قوله بمقتولان رخ اشک حسرتشکی که بسبب حسرت بر آید دیار کبیر جمع د
 و بمعنی شهر مجازست شغافانی گوید سه خوبان اصفهان چو شغافانی پسند نیست *
 نیزم ازین دیار بشهری دیگر روم * پر کاله بمعنی حصه و پاره و سخت پوشیده مانند که
 پر کاله پر کاله که لفظ مگر است اگر مضام باشد بطرف جگر پس مفید بمعنی کل افرادی
 خواهد بود یعنی هر پر کاله جگر در کنار چه تکرار کلمه افاده این معنی نیز کند مثل برگ برگ
 و شاخ شاخ عرفی گوید سه شاخ شاخ و برگ برگش بار بریم ریخته * تا زبان هفتش
 خواندیم طوبار اگیاه * و اگر مضام نباشد پس بمعنی پاره پاره باشد که بمعنی متفرق
 و از هم جدا شده است و حال خواهد بود از جگر ای جگر سخت سخت و پاره پاره است
 سه بر کف دست آنکه مستعد و همیای قتل خود باشد و جان دریغ نکند و این صفت
 باعتبار سابق است چه در حال زندگی سر خود را بر کف استندند و اگر مقتول مجاز
 بود پس باعتبار زمان حال نیز بود بار فرق از دوش افکن وقتی که مقتول بمعنی حقیق
 خود بود باین معنی خواهد بود که فرق خود را بارانکاشته از دوش افکنده اند و اگر
 مجاز باشد کما مرس باین معنی بود که در اراده افکندن بار فرق اند قوله و شهیدان
 بر یاد رخ دیان زخم باصافت بیانی و بای موحده بمعنی علی است ای سوگند بشهیدانیکه
 تیغ قاتل را یاد کرده بر دیان زخم پوسه میزند چه زخم اثر آن تیغ است یعنی اینقدر تیغ
 قاتل را عزیز می دارند که هر جا اثر اوست آنرا پوسه می زنند و در بعضی نسخه بای تیغ
 واقفست این در تیغ استعاره با کلمه باشد و بای موحده برای استعانت ای باستعانت همان

شرح بجزئی از
 طغیان در یک
 شور کبیر اشک
 لاله کون بجزئی
 عن افکار دیار
 در یاد شغافانی
 یاد و طغوان
 دیار از یاد و
 دیار کبیر کبیر
 جگر در کف دست
 بمقتولان سرود
 کف دست بار
 فرق از دوش
 افکن

دشمنان بر
 یاد تیغ قاتل
 بر دیان زخم
 پوسه می زنند

بر پای تیغ قابل بوسه میزنند ای زخم را در بان ساخته پای تیغ را می بوسند و مراد آنست
 که شمشیر در زخم ایشان نرسیده بل برای برآمدن کار شهادت خویش خوشامد تیغ میکنند
 و پای او را باین دهن بوسه میزنند و بعد الا صد پای تیغ بمغنی قبضه تیغ گرفته نمیبوسند
 که زخم بدم تیغ علاقه دارد نه بقبضه در حیرتم که قبضه تیغ را بد بان زخم چگونه بوسه توان
 اما آنچه در علت بوسه زدن نوشته که جزاک الله خوب زخم نزدی انتهی راه بده دارد
 حق آنست متاع نیک هر دو کان که باشد قوله بقال بر حرم تا قوله و سرور بعد ای
 استنقار شفاعت کردن خواستن کمانی صراح و شفاعت در لغت خواستن کمانی
 صراح و فارسیان بمعنی آمرزش خواستن گنهار استعمال کنند کمانی بهار جسم
 پس شفاعتی بیای نسبت آنکه گنهار کار را بیاموزاند و این کس اشفا عتد گویند
 یا تفسی گویند کمنی مصطفی شفاعت گرم + دمی ساغز ساقی کوثرم +
 سپر چیدن سر باز زدن از قبول امری پس اضاقت سر بطرف قبول بادنی ملاست
 باشد ای سر از قبول شفاعت اشفا عتد ان باز زده یک نخت بمعنی تمام بر طرف
 افتادن مقابل شدن ای با عالمی مقابل شده یعنی عالمی یک طرف و او یک طرف
 و این در اصل یعنی بر کناره شدن و بمعنی مقابل با مقتضای مقام ناشی شده
 و اندام که معزول شود گویند بر طرف شده چه او از کار بر کناره میشود و طرف ان عبد الله
 بار بمعنی با وجود و بر طرف افتادن را بمعنی طرفداری کردن نوشته و گفته با وجود آنکه
 عالمی بر طرفداری سهل افتاده که قتل کن انتی و ندانسته که با این معنی بعد از خود مفرد
 میخواهد نه جمله اگر چه مفرد تاویل باشد کما لا یخفی علی الفیهم المتتبع و بر طرف افتادن
 باین معنی هم نیست بل طرف گرفتن است و معنای طرف بچیزی باشد نه بدون آن

تعالی بر حرم از
 استنقار شفاعت
 سر کمانی
 در زخم نرسیده
 با طای بران
 افتاده و در اراده
 قتل سهل بر گزیده
 با یکدیگر بیات راه
 در در دراز و طول
 تنها حضور و بران
 دستشان در میان
 گداز حصول دعا

عرفی گوید که گفته ز انصاف تو در معرکه لاف با شادی طرف شادی غم جانب
غم راه و قتل بسمل از عالم من قتل قتیلاً واقع شده و شاید که بسمل در اینجا بمعنی زخمی باشد
بجای و شاید بمعنی پطیده از صدمه زخم بود چه جانور در هنگام بسمل شدن می پطید و بسمل
چراغ را که شعله آن لرزان باشد چراغ بسمل گویند مرز بسمل گوید و تیغ نازت
آستین می مالد از جهر چراغ یک پطیدن میکند کارش چراغ بسلم و از اینجا در پات
میگرد که قتل در معنی فوج نیز مستعمل میشود چه نظر بسمل فوج می باید زیرا که بسمل فوج را
میگویند و شاید قتل نظر باین معنی است که بسمل در اینجا عبارت از عاشق مقتول است
نه از جانور مذکور پس در بسمل تصرف بودن در لفظ قتل تنها در اینجا بمعنی متمنی است چه حصول
از شان چیز متمنی باشد نه معنی مصدری و راه وصول عبارت از راهی است که وصول
متمنی بآن شود و سردر هوا آواره عرفی گوید اگر سردر هوا گرد و کسی باری درین آوار
که گرد چه قدر همدرد باشد ماه کنعانشش و حاصل این فقره با محتاج به بیان نیست
قوله بناتوانان الخ تا توانان قوی باز و عبارت از کسانی است که باعتبار ظاهر
ضعیف با اعتبار باطن قوی اند و این نباشند مگر اولیاء الله و همچنین محتاجان
نی آرزو آنانکه در ظاهر محتاج اند و آرزوی چیزی ندارند گناه گشی عبارت از عفو
گناه است و ایراد این الفاظ در حق رحمت از قبیل تاکید المدح باین شبهه بالذم است
چه که شستن و در خون نشانیدن و ال بر جور است که منافی رحمت است اما چون بعد
از تا مل معلوم میشود که اینها در حق گناه اند تاکید در مدح رحمت میگردد و در ایراد
گناه دویم وضع مظهر در موضع مضمهر است و نکته آن در این مقام حصول زیاده ممکن
نودهن سابع است چه اگر ضمیر آوردی شاید سابع را از گناه ذهول واقع شدی مرج

آن دیگری را فصدی پس کشتن گناه خوب در زمین نشستی عقوم را ازان
 ملکه ایست که بدان بر آهر زمین تا در باشند چنانکه پیش ازین در قوله عقو گناه بخشا
 گذشت گردنشور غبار و کدورتی که سبب نجاست بر چهره نمایان باشد و اضافت
 در آستین عاطفت پانپست ای به عاطفت افشاندن و افشاندن درین مقام نظم
 بلفظ کدورت و گرنه کدورت مذکور را صلاحیت افشاندن نباشد و بهتر است
 که گوئیم در افشاندن استعاره تبعیه است برای ازان که در تشویر و افشاندن گردنشور از
 چهره جرم عیار است ازانکه ندامت جرم بعفو جرم چه هرگاه جرم بخشیده شود آن
 ندامت مرفع شود عاطفت مهربانی و خوشی عواطف جمیع کما فی منتخب افشاندن
 استعمال آن بسبب معنی آمده یکی دور کردن اشیای یزده از روی چیزی چون گرد
 افشاندن از چهره یا از چیزی دیگر عربی گوید در چاشنگ از شبنم گل گردنشاست
 آن باد که در هندلگر آید جل آید دوم پراکنده کردن و پاشیدن چیزهای یزده و بار
 در هوا یا به چیزی چون غیر افشاندن و مشک افشاندن چنانکه ع هوای خلق تو عطر
 افشاندن آفاق و لهذا اشاری را که بر کسی کنند افشان در گویند سوم حرکت دادن
 دامن یار و مال تا چیزی از و زائل گردد یا بواسطه او غباری از روی چیزی دور
 شود و طهوری در تعریف نور سپور گوید در گرد و بی جگارش که آوازه صبح زده افشاندن
 آفتاب تا شام و مال زرتاری افشاند دست افشاندن بمعنی نیرازی مانع دست
 ازین معنی چنانکه قاضی اربابان نشیند بر فشانند دست را به محتسب گرمی خورد
 معذور و در دست راه چه هرگاه کاری بدست کنند دست ازان مثل گرد
 قدری آلودگی بهم میرساند بعد از فراغ دست می افشانند تا آن آلودگی رفع شود

و این علامت فراغ از ان کارست و همچنین ست درین شعر و گویش
 بر یک حال ماندی به سردست از دو عالم برفشاندی * قوله بخشایش
 تا قوله سینه افکاران الخ آغوشن بو او مجنوله بمعنی بغل و آنرا آگوشن بکاف فارسی
 نیز گویند و ازین لفظ مصدر جعلی تراشیده آغوشیدن و آگوشیدن استعمال
 کنند یعنی در آغوش گرفتن چنانکه از برهان واضح میشود و اضافت آن بطرف
 شفقت خواه بیانی باشد خواه اضافت مسبب بسبب و بناال ظاهرا
 لفظ مرکب ست از ونب بمعنی دم و الف لام نسبت و نظیر الف لام نسبت
 لفظ جنگال ست چه جنگ بمعنی دست مشهورست هر چند در لغت جنگ جنگال
 مترادف نوشته اند یعنی پنجه مردم و حیوانات لیکن اقتضای ترکیب آنست که جنگال مردم
 و جنگال از حیوانات باعتبار شباهت و بعد از ان در معنی یکدیگر استعمال یافته و الله اعلم
 بالصواب بیای برق رفتن شتاب رفتن و این دو احتمال دارد یکی آنکه از برق
 پاساخته رفت دوم آنکه بیای رفت که آن پانچوی بیای برق بود و بعضی نسخه فرق
 بقا دیده شده و بیای فرق رفتن کنایه است از رفتن بشوق چه در هیچ مقام گویند
 که بیای سمری شتابم یاد در اصل معنی قوت حافظه است و لهذا گویند فلان امر
 در یاد دارم و بمعنی ذکر نیز مستعملست چنانکه گویند یاد فلانی میگردند و بهین معنی
 ست در ما نحن فیه و صاحب بهار عجم بمعنی پندار و صورت خیالی نیز آورده با ستاد
 این ابیات حکیم فردوسی که افرا سیاهش بسرو بر نهاد * بنودی جداز و بنجواب
 نظامی س مرادش پرده خاموش کرد * بیکبار یادم فراموش کرد * مولف
 گوید که در سیت فردوسی بمعنی بیدار است * یعنی نه گور چه یاد یعنی بیداری که مقابل

خواهست نیز آمده چنانکه در برهان است آری در شعر نظامی هست و درین فقره هم
 اگر بدین معنی گویم چسبان تر از معنی ذکر لب خاموش ای لب ایشان خاموش است
 بخذف ضمیر از لفظ لب قوله یاس سرشتان تا قوله و سرکشگان اغ سرشت بروزن
 بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و خوی آدمی و بمعنی مخلوط و آغشته هم کمافی برهان
 پس یاس سرشت بمعنی آنکه یاس مایه طبع او بود یا یاس خوی او باشد حرمان پاکسر
 نو امید و حرمان امل آنکه امل او عین حرمان باشد یا کسی که حرمان او میخواسته باشد
 ای جز حرمان آرزوی چیز دیگر نداشته باشد حنظل بکسر نر گیاهی است مانند خرپزه
 خورده که بغایت تلخ بود آنرا خرپزه ابو جهل گویند کمافی منتخب مولف گوید که در برهان قاطع
 فارسی آن شترنگ بشین معجزه و زای معله نوشته و شکر حنظل آنکه شکر با وجود شیرینی بر ناز
 او حکم حنظل داشته باشد و این غایت تلخ عیشی است خواهنگار طالب درخواست بر روی کاف شکر
 فی برهان و از فقره که در از دو اج حسن و عشق نوشته معلوم میشود که معنی مطلوب خواننده
 شده هم باشد و آن اینست رعنا نگار اقبال را که از بد و اول خواستگار فرخ فایست
 چه عروس خواهنده نباشد بل خواسته شده باشد و این مخالف مقتضای تمییز است
 چه کار برای فاعلیت می آید کنار بکسر اول یعنی آغوش کمافی برهان و فرقی که کنار
 گرفتن در حالت شفقت باشد و این اشارت است بر آن که بر گناه شفیق و مهر است
 آبله معروف و بجاز یعنی آبله دار نیز و بدین معنی است در آبله پای کیسکه پایش آبله باشد
 یعنی آبله دار سرکشگان پارچه کنایه است از اهل حقیقت که باعتبار ظاهر صحراگردانند
 اند و باعتبار باطن بر جاده حقیقت مستقیم و قائم اند قوله شمع از تاب آج تاب گرمی
 و روشن در جاده حقیقت مستقیم و قائم اند

میان آن غنچه
 کفر حنظل
 کفر حنظل
 دعوی کفر
 کفر حنظل
 کفر حنظل
 کفر حنظل

کفر حنظل
 کفر حنظل
 کفر حنظل

و این گاهی در غضب و گاهی در بیاضی و اینست و اینست و گاهی در خجالت و شرم به شدت حق
 آنست که این سرخی اثر حرارت است بسبب حرارت هر چه باشد در غضب اینست و اینست
 چه روح بطرف ظاهر میل میکند و خون تابع حرکت روح است اما در خجالت و آن حرکت
 از غضب فرج عاقل برای انتقام روح بجانب ظاهر میل کند پس چهره سرخ شود و چون
 غلبه تیره بیند بطرف باطن رجوع نماید در این صورت لامحاله خون نیز از ظاهر جلد برگرردد و رنگ
 زرد شود اما اکثر نسبت سرخی خجالت و زردی نخوف کنند چنانکه گفته اند انسه للخجل
 والصفرة للوجل لهذا درین شعر عرق سرخی رنگ خجل بسته شده سه چهره را از آفات قوت
 برداشت بر فروزه چون گل روی دل آریان ز تاشیر نگاه به و چون اصل در چهره افتد
 حرارت است بسبب آن درین فقره تاب حسن گفته خوشتر از آراینده خوشتر از آنرا
 خود آرا نیز گویند و این کسی است که در پی زینت خود باشد این لفظ دو احتمال دارد
 یکی آنکه صفت حسن باشد ای حسنی که خود آرا است دوام آنکه حال بود از شمع ای
 قسم شمع یعنی که از تاب حسن چهره برافروخته در حالیکه خود آرا است قوله و نه وانه از گویی
 ناپروا اخلاف قیاس است و قیاس بی پروا است چه قاعده مقرره ایشانست که هر چه
 محمول به ملو اطاعت شود نفسی آن بنون کنند مثل عاقل و لائق که گویند زید عاقل و عمر لائق
 است چون نفسی گویند زید ناعاقل و نالائق است و اگر محمول بالاستشفاق بود نفسی
 آن بی بی کنند چون زید بی عقل و بی لیاقت و نادان و نالائق است و هر چه نه چنین بود مخالف قیاس است
 چه دانا و توانا بالف مستعمل خود هست و هر چه نه چنین بود مخالف قیاس است
 و سر و ابمعنی توجه و التفات در غیبت و سلم و ترس و همه کما فی برهان اگر ناورا

و توجیه نیست تا بر عایت او تو اندر پر دخت و اگر حال از پرده گویند یعنی بی ترسیم
 خوابید بود یعنی از گرمی عشق سوخت در آن حال که از سوختن بیخ ترسیم بیم نداشت
 و شاید که در صورت صفت نیز بدین معنی باشد ای عشقی که از سوختن کسی باک ندارد
 قوله تجل رسا انداز تا قوله خواد الخ در مآله از آنکه قصد و آهنگ او رسیده بمنزل مقصود
 باشد و این کنایه است از آنکه قصد او کامل است و انداز یعنی ادای معشوقانه نیز نیست
 و ادای معشوق را نیز زینها گویند و این نیز با خود اندر همان معنی است ای در مقام ناز و عشو
 ادای رسا و کامل دارد و آهنگ بالمعنی در بیان معنی موزونی ساز و آواز و آوازی
 که در اول خوانندگی و گویندگی برکشند انتهی و در بسیار معنی مقام سرود نوشته سلیم گوید
 و در از جمله موزونیه چنگ بر آواز و در این لغت می خوانم چنانکه آهنگ بر آواز در معنی است کنایه آهنگ
 به عشق پیرون است به ناله زار دل بقانون است به و صاحب نسخه مذکور در وجه بیست
 گوارد اول این خوانندگی به آهنگ گفته که ما خود است از معنی قصد آهنگ چه در لغات میگویند
 که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و مقصود چیست انتهی و سیر آهنگ آنکه
 آواز او تا جایی که حد او است باشد ترانه نقش و صوت و دویتی ای رباعی و سرود
 و لغت کانی بر بیان مقابله ترانه میخواند که در فقره اول نیز مقام عبارت از مقام سرود
 باشد ای گلی که سر آمدن سرود تا کامل است زخم بی سپر زخمی که در وقت نردن جلیوه
 سپر نبوده باشد و این زخم بسیار کاری بود ناسور اثر زخمی که اثر آن مانند ناسور
 باشد ای نباشد چه ناسور جراحی است که نباشد و در منتخب گفته که بصا و نیز آمده از ز
 خواشتم و تمنا و آرزو بخش مجازت و مراد بخشیدن چیزی است که آرزوی آن کرده باشد

کجا ساز از مقام
 ناز و میل که از شک
 ناز و ناز از زخم آن
 ناز و ناز از شک و نیت
 ناز و ناز تا سوراخ
 در جرح تا صورت بگیم
 ناز و ناز از زخم
 جان جان از زخم
 قوی از فعال از جبه
 افتادن و در او عالم
 عالم مراده و ن
 خجالت از کفره چکان

عطا کرده باشند بطوری گوید نثر در تیر باران فاقه زرب سپری برزند تا از گران عطا
 نشایین میزان صورت لایزال دارد و ظاهر است که این حالت در ترز و از گران آن چیز
 باشد که در ترز و بود و شاید که در این جایز مجاز و نسبت گران بوطا بودند و لفظ عطا نام
 خوبی انفعال عرفی که بسبب انفعال باشد و خوبی نشان ترکیب عالی است از امر و اسم
 و انفعال که مضامین خوبی است و لفظ از جهت فصل است در هر دو فصل درین
 ترکیب در کلام بلغا بسیار یافته شده چون سخن بر زبان آفرین در شعر اول بوستان
 و از رم طبع آه و برباد اجل در خون فلک در خطبه نوزس از طوری و امیر خسرو دهلوی
 که یک شعر او برابر هزار سند است بمعطوف فصل کرده و این بسیار نادر است چنانکه گفته
 کل که بصحر او بیابان است و بلیل او حور بیابان است و جواد و تخفیف جواد و عرف
 گوید نه بی جواد که تاثیر نام جان بخشش و نشانند گوهر صحت بفرق بیماری و وصال
 این دو فقره اخیر آنست که قسم کبری و جواد که با وصف این قدر کرم بخیاال کمی
 سخاوت نخل است قوله باستغنائی مع قوله و ناز هزاران الخ خروار تبدیل خرابار
 ای بار خرو غالب که بار درین لفظ بمعنی پشته باشد و خر بمعنی کلان و بزرگ چنانکه
 در خر پشته و خر ناز و خر گس و خر نزه پس ترجمه خرابار پشته کلان باشد و مومیدانیت
 آنکه برهان در ترجمه بار پشته و خروار آورده و تکرار آن مفید معنی کثرت است
 سوگند باستغنائی معشوق است که بر باد و پهنده خروار خروار دل عشاق است و
 سوگند بان ناز که هزاران بار منت بر جان نیاز عاشق می نهد و این سبب کامیاب
 گردانیدن عاشق باشد از آنجا که طبائع مختلف باشند معشوقی باشد که عاشق
 را خراب تیا کند و معشوقی بود که بجام عاشق باشد پس درین هر دو فقره سوگند

بهر دو گونه معشوق داده و شاید مراد آن بود که ناز و دل آزاری نیز بی منت
 نهادن نمیکند و در بعضی نسخه در صدر فقره نیا از معنی عجز و در آخر آن ناز است
 عکس آنچه بیان کردیم هر چند در ظاهر نامناسب می نماید اما منت نهادن نیاز را
 می توان بر آورد و آن اینست که بعضی را طوری باشد که هر چند عجز و انکسار برای
 غرض خود ظاهر کند لیکن این حرکت او محتاج الیه ممنون شود و فهم این معنی را
 نیلی مذاق صحیح در کار است و می توان گفت که منت نهادن بر ناز از جانب
 خود نیاز باشد گو ناز بران وقتی نه ندای سوگند به نیاز است که منت جان نثار
 بر ناز می نهد و او را از این حرکات خود ممنون میکند که هر چه من در حق تو میکنم از بیک
 نیاید چه بعضی از طبقات ازین جنس نیز باشند بیکرین مراد از ناز عشق و از نیاز
 عاشق است نه خود ناز و نیاند قوله بمقتول تا قوله دشمن کالمان از عرصه قتل
 میدانی که کسی را در آن قتل کند باز و شهید شده ای بخوابش خویش خود را بکشتند
 داده و شهادت خریدار معنی باز و شهید شده و این از قبیل تاکید واقع شده
 پس مفعول شد اعتراض بعضی که خریدار شهادت بعد شهید شدن چگونه تواند بود
 و بعد الاصل بجای خریدار دیدار نوشته و توجیه آن چنین کرده که همواره آرزوی
 دیدار داشت یعنی میخواست که دیدار معشوق دیده شهید شود پس همچنان شهید شد
 انتهی یعنی هنوز دیدار نصیب نشد و مقتول گشت مولف گوید که هر چند این مطلب
 صورت درستی دارد اما شهادت دیدار لفظ مالوس استعمال نیست گرم انکار
 ای مستعد انکار یعنی با آنکه دست و تیغ بخون آغشته بودن از علامات توبه و توبه
 قاطعه خون کردن دال بر قتل نبود است اما اصرار بر انکار دارد که من قتل نکرده ام

بگویند در این معنی
 باز در شهید شده
 تامل در این
 توجیه آن
 از نون بر این
 انکار بجای دیدار
 تامل در این
 درستی در آن

دیگری اور آگشته باشد حافظ شیراز چه در سفته و این مصرع چه خوش گفتس ع چه دلاور
 دزدی که کبک چراغ دارد و بعد الاحد بجای انکار افکار بقا یعنی زخمی آورده
 و گفته که گرم صفت خون بسمل است و معنی فقر و چنین نوشته که قسم قاتل که بسبب
 خونریزی است و تیغ او بخون آلوده و خود از خون گرم بسمل زخمی است و مملوست
 که از خون گرم زخم می افتد و خون تازه گرم می باشد انتمی و بر اهل فهم مخفی نیست که
 رکاکت این توجیه میرا از بیان مستغنی از تبیان است معجزا از چیز گرم آبله می افتد
 نه زخم گو آن آبله در انجام منجر زخم گردد و خاکسارای مانند خاک چه سار در این حرب
 یعنی مانند ست بی اعتبار صفت کاشف خاکسار است و اعتبار یعنی نیک نگاه داشتن
 چیزی و نیکو شمردن آنست کما فی بهار عجم دشمن کام در بهار عجم آنکه مراد دشمنان
 باشد شعار جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالارا و ثار گویند کما فی منتخب
 دوستی شعاری دوستی را شعار و لباس خود ساخته اند و حاصل این فقره آنست که
 خود از غایت نامردی مراد دشمن شده اند اما شعار دوستی دارند ای با همه کس
 یا دشمنان مذکور دوستی بجای آرند و شاید که دشمن کام بفک اصناف باشد ای
 آنکه دشمن کام و مقصد خود باشد و این مبالغه در نا کامی ایشان است چون بجام
 می رسند گو یا دشمن کام خود اند ای کام خود نخواستند و بکار دیگران می آیند و الله اعلم
 بالصواب قوله بگر قماران تا قوله و رحمان زود عفو حاج بند معنی قید است اما
 مراد از ان غم و اندیشه است و این مجازست سعدی گوید تو که در بند خویشتر
 باشی عشق بازی دروغ زن باشی + ای فکر آزادی ندارند با خاطر ناشاد
 شاد ای با آنکه خاطر ناشاد دارند اما شاد اند ای آنچنان زیست میکنند که کسی

گمان اندوه بایشان نمیکند چه همیشه شگفته رو باشند و حزن شکوه بر زبان نمی آرند
 پیمیده بتای فوقانی و بای فارسی یعنی مضطرب بی آرام و بیقرار و در برهان
 قاطع تطیدن بطای حطی و بای ابجد معرب تطیدن نوشته و این سهوست چه معرب
 آنست که عرب در الفاظ غیر عربی تصرف کرده در کلام خود آرند و این نه چنانست
 چه مصداق فارسی را بعلاستی که برای مصدر باشد عرب در کلام خود نیارند مگر آنکه
 فارسی زبانان متعرب چنین کرده باشند چنانکه نزاکت از ماده نازک و امثال آن
 تراشیده اند و اصل کار آنست که تطیدن ببا بای فارسی رسم الخط متاخرین
 گشته و او معرب فهمیده بر کیفیت تطیدن مصدر جعلی خواهد بود از لفظ تب که بمعنی
 اضطراب و بیقراری است و این لفظ باین معنی ظاهر حقیقه است بدلیل توافق
 لسانی چه در هندی تر پنا برای مشقه بندی نیز بمعنی اضطراب است اما تب بمعنی
 خجی و گرمی ظاهر ابدال تلف مخفف نفس که مشتق از تقسیدن است باشد و پیش پیشین معجمه یا
 حاصل بالمصدر از تب ساخته شده یا ببدل و مصحف همان نفس بسینست و تصرف دیگر تخریک
 بای فارسی نیز کرده شده اما اقوی حاصل بالمصدر است و ازین قوی تر عدم اشتقاق تب از
 نفس بدلیل توافق مذکور چه در هندی نیز تب بای بمعنی حمی است و با پنا مصدر است و اغلب که تب
 در هندی مخفف تاب بود و آن مشتق از با پنا باشد و همچنین تب در فارسی ببدل و مخفف
 تاب بای موحده بود که آن مشتق از تابیدن یا یافتن است پس در اصل بالف موحده
 باشد و در نیصورت قافیه آن به لب جمع بای فارسی به عربی نباشد و چون توافق لسانی
 اصل محکم بدست آمد منکشف شد که لفظ تاباس بتای فوقانی و بای فارسی بالف
 کشیده و سین منمله بمعنی ریاضت کشیدن و رنج خمخواری و کم خوابی بر خود نهادن

و تپا سبب یعنی ریاضت کشش مجاهده کننده که هر دو لغت دستاویز است و ما این هر دو را
 ما خود از بهمان تفهیم تصور می کردیم باعتبار مجاز چه گرمی بدن رسانیدن خیلی از
 ریاضت است لغت علل خود بود چرا که تپس بتای فوقانی و بای فارسی رسیدن
 جمله یعنی ریاضت و تپس یا بی تپس بتای بالف کشیده بعد از سین جمله یعنی متراض
 در هندی موجود و از الفاظ مشهوره است این است آنچه بطور متناظر قبایس بهمان آورده شد
 و الله اعلم بحقیقه الحال پیرهن بیای مجهول تمیص مخفف پیرهن که کن مخفف پیرمان
 پروزن بی سامان است و پیرهن پروزن ریشخند بدال جمله زانده نیز آمده از عالم پیرهن
 و برهنه و هندی و هندو و گلگون پیرهن صفت قتیل باعتبار رنگ خون پیرهن
 در اینجا مجاز است و مراد از آن کفن یا یعنی حقیقی باشد از برای آنکه شنید از بهمان پیام
 که در هنگام قتل در بر داشته باشند دفن میکنند لیکن مذاق فم و زانده که قتیل اعظم است از
 شهید پس تقریر اولی باشد اما اطلاق کفن بر جامه که در بر شهید باشد چنانکه در
 فقره سابق است شائع است در کلام نصیحا چنانکه در این مصرع ع بشهید تو نیز بهدستی
 بهتر ازین * کوچک دل آنکه رحیم و در و مندر قتیق القلب باشد کاظمی کاشی گوید
 دل بزرگی کوچک دلان بجای خود است * اگر بزرگ بود آسمان برای خود است *
 اخیر گوید در خلق غیث بسرحامی و همدت غنچه سان مردم * زوالی نیست باکوچکلی
 بالانشینان را * و بعضی کم حوصله و کم ظرف نیز علامی فحامی در خاتم آیین کبری در
 وصف شاهنامه فردوسی آورده رویه منشان را کرده شیر و آخال تنگ و همد
 و تنگ میدانان و کوچک لان آکشاده رو و بزرگ بسج گرداند و مانی ما سخن فراوان است
 و صله در اصل یعنی چینه دان مرغانست و مجاز بر ظرف مردم اطلاق کنند و بزرگ حوصله

آنکه ظرف بسیار داشته باشد و بزرگی ظرف بچندلان ظاهرست چه در جمیع این مکاتبات
 دل نه نمود و جراتم اگر چه کلان باشد بچند پیش قدم آنکه پیش از همه منزل آمدن پس
 مترادف باز پس کمافی بهار عجم شاید اصل آن و از پس مبدل باز پس بود که برای
 مجرمه بکثرت استعمال حذف شده باشد اما از قول او مترادف فهمیده میشود که در
 اصل است نه و از برای مجرمه چه و مترادف باز آمده چنانکه انگوتی ای باز گوتی و گنگست
 ای باز گفت کمافی برمان و لفظ و ابمعنی رجعت نیز می آید چنانکه هر گاه گویند واده را
 آن باشد که پس ده کمافی برمان لیکن در واپس صورتی بنند چه پس خود بود
 ست و بهتر است که گوئیم همین معنی ست و پس در اینجا بمعنی رجعت نیست بل مکان
 پسین ست و ظاهر همین معنی ست در و اسوختن بمعنی بیزاری و وابوسیدن
 بمعنی بیزاری و اعراض چه سوختن در اشتیاق باشد چون از سوختن باز آیند
 اشتیاق خاند بیزاری خود خواهد بود و ازین قبیل ست و اما ندان و انشد اعلم
 آدمیم بر این که پیش قدرمان واپس از قافله عبارتست از اهل حقیقت که در اخفای
 حال خود می گویند پس پیش قدمی ایشان با عقبا نفس الامر باشد و واپسی باعتبار
 ظاهر حال ایشان ای در ظاهر چنان می نماید که از همه قافله از باب سلوک واپس
 خواهند بود لیکن از همه پیشتر بر منزل مغارف رسیده و بمقصود واصل شده اند و درین
 هر دو فقره صنعت تضاد است که آنرا تطبیق و طباق و مطابقت و تکافو نیز گویند
 نیز بشیدن بتقدیم نون بر تخفانی بمعنی شنیدن پوزش بیای فارسی زار مجرمه
 بر وزن سوزش حاصل بالمصدر از پوزیدن بمعنی عذر آوردن و معذرت
 خواستن و بر گیر آنکه در مواخذه و رنگ بسیار کند تا شاید جیلدهای مجرمه پست آید

و شاید که ویر از عالم اندک کم در محل نفی باشد چنانکه درین شعر نظامی است پس پیش چون
 آفتابم کی هست به فروغم فراوان فریب اندکی است ای فریب ندارم و نکته درین
 استعمال آنست که انسان مجبول بر همچو امور است پس اگر گویند مطلق ندارد نظر بر جبهت
 مادرته افتد پس دیگر عبارت ازان باشد که مواخذه نمی کنند قوله که درین و زواج
 کاف در صدر این فقره جواب قسم است مغفرت افروزی ظاهر کننده مغفرت چه
 طور چیزی در افروختن آن نیک باشد و این لفظ موته استعالات مرز ابیدل
 علیه الرحمة است اگر بندگان بی انصاف پرده غفلت از چشم بصیرت خویش بردارند
 اگر چشمه در بار عم کبوترین در فتح اول ذکر دوم یعنی ناز و عنزه و اشاره به چشم و ابروتی
 و در اینجا یعنی اشاره به چشمان است ای باشاره لطف چنین و چنان کنند و چون
 لطف معشوق را بسانه طلب گفته پس باید که بهمانه نیز در اینجا باشد و آن عذر خواهی
 و قسم دادن است یا حصول این چنین و زر که صفت آن بهره افروزی مغفرت کردن
 به چشم رحمت جانب کسی دیدن یعنی دیدن بظرف کسی بنگاهی که آثار رحمت از او بهیچ
 بود قوه که تا رحمت عکس تا آخر قوه رحمت بخشودن و مهربانی کردن مترادف رسم
 عکس در لغت باز گونه کردن و برگردانیدن شخص کافی منتخب و صورتیکه در اجسام صیقل
 صاف مثل آینه و آب نماید و افکندن عکس در آینه کنایه است از متوجه شدن باینکه
 تا آن صورت در و آشکار شود و نیاز در اینجا یعنی حاجت است نیازش بر برهان
 یعنی دعای که از روی تضرع و زاری کنند انهی و در نوادر المصداق مشتق از نیازیدن
 بمعنی عجز کردن پس حاصل المصداق باشد ازان و بعضی دعای مذکور مجاز محک سنگی
 است میان که زر را بدان عیار کنند عرفی گوید زر ناقص عبارت پیش ازان یکمی یاد

درین شعر غرر
 از قول نظامی
 همانا غفلت از چشم
 تقصیرات ازان
 عذر خواهی
 و در این حالت که
 چنانچه در این شعر
 بیان شود

تا در کتب علمای
 ازین نوع و نیاز
 است و تقصیر عکس
 استعلاء در لغت
 یعنی ازین معنی
 چنانچه در این شعر
 عیار ازین معنی
 صورت ناقص از
 نوع حسن بلوغ
 یاد

زن بد که هم زهریم محک اشترسار از امتحان بینی با استطلاع طلب دیدوری کردن
 و طلب آگاهی کردن کافی منتخب عیار در منتخب بنجیدن و چاشنی زرد و سیم گرفتن
 انتسی و در مدار الا قاضل یعنی ترازوی جواهر نوشته و ازینچاست عیار گوهر و عیار سنگ
 کلام شعر استعمال شده و آنچه عیار شرم و عیار حیا و عیار عطای کسی گرفتن و امثال آن
 آمده در اینجا غالباً استعاره است و زیاده تحقیق این لفظ در قول فیصل نوشته ام
 حاشیه طرف یعنی توفیق که محبت در آئینه نیاز و محجر عکس افکنند می محصل محرم محبت بنظهور آید و تا
 زمانیکه بخشش و بخشایش بسبب تقصیر آزموده شود صورت عفو جزایم در ضمیر حاشیه نشینان
 بزم شما که مثل آینه مصفاست بنیکترین چه جلوه گر باوای جزایم مردم را همیشه معاف
 بیکره باشد رقععه و دم بالتزام لفظ فرق در هر فقره و سوای این هر دو قدم نیز در بیشتر جاها لازم
 گرفته قوله که آب از فرق گذشته خرین قلمم بوزن مرم بلده است در مصر و در قانس
 بلغم اول مرم بوزن گزگرم میان مصر و که نزدیک که طور و بحر قلمم منسوب بدان فارسیان قاطبه
 یعنی دریای هند که استعمال کنند شمر بر وزن قمر حوض خورد و کوچک و بگیره و هر جایی که آب
 استاده باشد و جای از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را
 نیز گویند که آب در آن استاده باشد و بعضی آب کم و اندک اشتر گویند که در هر جایی و در
 زمین و حوضها و شاخهای سنگ پای های درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک
 و خورد و جدول آب را نیز گفته اند و نور و آب هم گویند که گرد آب باشد کافی بر آن
 و درین مقام یعنی جدول چسپان است کما لایخفی و بحر قلمم شمر که در پای قلمم جدول
 او باشد پوشیده همانکه که آب از فرق گذشته مضاف است و بحر مضاف الیه و در واقع
 مضاف آب است و از فرق گذشته فصل در میان مضاف و مضاف الیه و مجموع بمنزله

رقعه دوم
 آب از فرق گذشته
 بحر قلمم شمر
 دوری

یک لفظ گفته مضاف به بحر شده و بحر مضاف است بطرف اشک و ری مضاف در اشک و ری با دوئی که
خواهد بود و ای اشکی که تعلق بزمانه دوری دارد پس یعنی فقره آنست که آنکه آب بحر اشک
دوری از فرق او گذشته قوله فرق تا قدم الخ فرق تا قدم از فرق تا قدم بخلاف حرف
از بقرینه های انتهائیه مثل سر تا پای از سر تا پای و شرق تا غرب و قاف تا قاف و زمین
تا آسمان آتش برق شر آتشی که برق شر را دست ای حکم شر را و دارد یا شر را مثل
برق است در تابش یا برق خود شرری است از آن آتش تاب گرمی و تاب مجوری بهوشی
که از مجوری در دل عاشق بهر سید پوشیده نماند که سوختن لازم و متعدی هر دو آمده که اما آنچه
علی المتبع پس سوخته اگر لازم بود فاعل آن قابل این سخن است و اضافت آن اضافت بسبب
بطرف سبب ای از سر تا پای سوخته بسبب آتش الخ و اگر متعدی است پس آتش فاعل قابل
سخن مذکور مفعول باشد ای آنکه آتش تاب مجوری او را از سر تا پای سوخته بهر کیف آتش
موصوف و برق شر صفت آن و موصوف با صفت مضاف بسوی تاب مجوریت
قوله گل زخم بر فرق الخ گل زخم باضافت بیانست زدن بعضی گذاشتن شهادت شراب
آنکه شرب او شهادت باشد و چون کسی امری را مشرب خود سازد آنرا اختیار خود خواهد بود
پس او از شهادت مشرب اختیار کتده شهادت باشد مخفی نماند که بهار موصوف و گل افشانی
صفت آن و موصوف با صفت مضاف الیه گل زخم بر فرق زده فصل در آن هر دو و
تجد بهار مضافست بسوی شهادت مشربی و گل افشانی بهار شهادت مشربی همین با اعتبار
زخم است چه درین بهار گل نباشد مگر زخم و بر مذاق فهم پوشیده نیست که لفظ فرق
در اینجا بسیار مناسب واقع شده هم نظر بگل و هم نظر بزخم چو گل بر سر نهند و زخم نیز بر سر
واقع شود قوله خار عنا در پانخ عنا بالفتح رخ و شفت کما فی مقتضای دشوار مرکب از گوش

از قاف تا قاف
تکلیف معنی
مجوری

علی زخم بر فرق
گل افشانی

خار عنا در پانخ
راه دشوار
معاظنی

بالفهم مخفف دشت یعنی زشت و بد و او را یعنی مانند از عالم هشتام یعنی نام برود دشمن
 یعنی بدول چین یعنی دل آمده و این مشترک است در فارسی و هندی و مشکل را شوار
 از ان گفته اند که مانند چیزهای بدتر و گشته است چه شکل را نیز ترک میکنند و استعمال
 آن التفات نمی نمایند و شاید که این لفظ مخفف دشت را بجای مجرور و او معدول باشد
 که بهین معنی است و این مرکب است از دوش و لفظ خوار یعنی ذلیل است ای سخت یار
 چه استعمال زشت و بد در مقام دشواری اشکال نیز می آید نظامی گوید همه کوسه و
 پیر کوک سرشت و پنجوبی روزگار چه هتند زشت به ای بد و بسیار دشوار زوال پس
 آنچه بسیار خوار باشد یک قلم تر و ک باشد و بجای آنچه از جهت اشکال و سختی تر و ک
 شده نیز اطلاق کرده اند و معنی ذلت ملحوظ نداشته و شاید که دوش در اینجا برای نفی باشد
 مثل لفظ بد چنانکه بد راه یعنی براه گویند که مراد از ان ضال است و بد زهره کسکه زهره
 زار دای خالیف و تر سنده و بد خورد وانی که از جهت کراهت طعم یا بوی منتن خورده
 نشود و پس معنی دشوار آسان نیست بود چه خوار یعنی آسان نیز هست گمانی برسان لیکن
 دوش یا بمعنی دیده نشده و اگر بتامل دیده شود لفظ بد نیز درین الفاظ یعنی زشت و زبون
 نه برای نفی پس توجیه اول وجهی باشد و معنی مطلق شدن و او بعد حذف خامی همجه
 طبع سلیم گران می آید پس هر دو لفظ علنیه باشند نیکی مخفف دیگری دشوار گذارهای
 که گذار در و صعب بود چون معنی الفاظ در یا قتی بشود که اضافت خار عدا در بارفته
 بسوی راه ممکن است که معنی فی باشد ای خار عدا در بارفته در راه انخ و ممکن است لای
 و مضاف خواه خار باشد و خار نیز بمعنی حقیقی بود اگر راه مدعا طلبی عبارت از راهی باشد
 که برای طلب کردن مدعا بدان راه تردد کنند یا استعاره برای ایذا و آزاری که همچو

خاست و درین وقت اضافت در راه مدعا طلبی شاید بیانی بود و شاید که بعضی
 آن در معنی حقیقی جا گذشت و درین دو صورت اضافت خارجی بسوی عنای است
 بود اما توجیه علمیه دارد و صورت اولی هر گاه که خارجی بمعنی حقیقی باشد خارجی
 خارجی که از باعث عنایت شود و در صورت ثانی ای استعاره خارجی که بسبب خلدن او
 عنایت گردد و خواه عنایان باشد بسوی او ای خارجی پاره شده بسبب عنای او مذکور
 پس خارجی مجاز نباشد و بنده این مقام را باید که هر توجیه را جدا نگاه دارد و نیک
 تا اهل کند تا سر رشته مطلب از دست نرود پوشیده نماند که هر یک ازین چهار فقره ابتدا
 بوده و هر چه بعد ازین می آید خبر آنست قوله فرق از سجده تا قوله بفرق در خبر میوان
 الخ سجده که فروتنی و سر بر زمین نهادن و لفتح نیز گفته اند کما فی منتخب و صاحب
 بسیار هم گوید که بعضی از اهل ایران بنظم خوانند و وجه آن معلوم نیست انتهى مؤلف گوید
 و جهان چه تلاش کرد نیست بسبب همین تعبیر لجه ایشانست مالا مال در اصل یعنی
 کسی است که مال بسیار فراهم دارد چه الف برای الصاق است و یک مال چون مال
 دیگر ملصق باشد مال بسیار فراهم آمده باشد پس ضمیر درین لفظ برای تخفیف مستتر
 کرده شده ای آنکه یک مال او مال دیگر او الصاق دارد چون نگارنگامی آنچه یک رنگ او
 برنگ دیگرش ملصق بود و مجاز بمعنی مطلق بسیاری استعمال کنند چنانکه از سجده
 مالا مال در ما نحن فی سجده ریختن سجده کردن نه باین معنی که ریختن بمعنی کردن است
 بل سجده استعاره است و شاید استعاره در ریختن بود برای فرو افکندگی بسر چنانکه
 چیزی در وقت ریختن فرو می افتد و در تعبیر سجده کردن بلفظ ریختن فائده کثرت سجده
 است چه ریختن در جای گویند که چیزی بر زمین افتاده پراکنده و پاشان شود چون

تعبیر از سجده مالا مال
 مالا مال بر زمین
 سر و پیشانی بسوی زمین
 معنی مال درین جا
 چیزی است که در دست
 همواره در دست
 بی یک آن چون
 مانند برف در زمین
 در جای آید

آنکه خوب خاک و اشغال آن چون سجده جا بجا واقع شده گویا ریخته پاشان شده است بخود
 بعضی بهتر آن سجده مریز را بیدل گوید که زلف حمد و نعت اولی است بر خاک لوب خفتن و سجود
 می توان بردن هر دو می میتوان گفتن صاحب است من کیستم که سجده بر آن آستان
 کنم بر خاک میکنم ز خجالت سجود خویش نیاز باشی اظهار نیاز بجد تمام کمانی بهار بجز
 تا شیر گوید یار از نیاز باشی ناز میکند این لب میان اهل نیاز اختیار ماه و این
 لفظ اگر چه من حیرت المعنی عاست اما در استعمال خاص در اظهار نیازی که عاشق پیش معشوق میکند
 و از نیجاست که اظهار نیازی که پیش سلاطین کنند نیاز باشی لگویند طغرا در رساله ترفعات گوید
 تا گاه نظر پیش خان رحل بر انور خان ماه افتاد و دید که خود را بنحو آبه سبیل رسانیده
 گرم نیاز باشی بر تو است گفت ای زرد گوش ترا چه حد که بخوابه برای سر کار فراخ
 می زده باشی سجود نیاز باشی سجده که در هنگام نیاز باشی کند راه باریک ای که دست
 نداشته باشد طغرا گوید ز موج سبزه از لب خورده پہلو بود و راهش بصد بار یکی
 و این چنین راه بر راه و دشوار بود اما در شعر صائب بر عکس آنست سه راه باریک
 صائب می دهد آرام بر در و سخن سنجیده زان لبهای گوهر باری می ریزد و بعد از
 تا مل معلوم شد که مراد از آرام دادن راه باریک بر هر دو آنست که چون راه بسیار است
 نداشته باشد اسباب که همراه او بود پراکنده نشود و مرکب سواری او این طرف و آن طرف
 نگرند بل همین بر خط مستقیم رود و بمنزل برسد و مصرع غنایی مؤید این است چه سخن سنجیده
 بر آمدن از لب گفته یعنی از لب اسخن پراکنده بر نمی آید و الله اعلم بالصواب باید یکی
 راه سخن با اعتبار دقائق و نکته های باریک که در سخن بود فرق یعنی خطی باریک که
 در میان موها باشد و آنرا خط فرق نیز گویند معنی سرچشمه تشبیه راه بسبب و وجه است

زنجیر مو آنکه بولیش مانند زنجیر شکن در شکن بود پوشید نماید که درین فقره در قوله فرق از
 سجده انحراف و احتمال است یکی آنکه فرق موصوف و از سجده مالا مال صفت آن و
 موصوف با صفت مضاف شده بطرف ارادت اضافت سبب بسبب ای
 فرق که از سجده مالا مال است اورا بسبب ارادت چنین چنان کرد دوم فرق موصوف
 و سجده مضاف بطرف ارادت باضافت مذکوره و مالا مال فصل در میان هر دو
 عبارت از سجده مالا مال ارادت صفت فرق بهر کیف موصوف با صفت مفعول
 اول فعل ساخته است و سجده ریز مفعول ثانی آن و زمین سر افکنندگی زمینی که
 سر بر آن افکنند و لفظ بل برای ترقی است از مضمون سابق ای فرق را سجده ریز
 ساختن چه معنی دارد بلکه همه تن پیشانی میگرد و چه درین صورت سجده از همه اعضا
 وجود میگیرد و حاصل فقره محتاج تقریر نیست قوله و مویجو احوال الخ مویجو تمام جمله
 و حلقه در گوش تابع و فرمان بردار و غلام چه رسم است که حلقه در گوش غلام اندازند
 و این علامت غلامی اوست عصمت گویش عای نه نوحه ابروی ترا حلقه گویش
 ظهوری س علف از رافتش بدارائی + حلقه در گوش شرع دارائی + حلقه سزا
 جامع چه حلقه مردمی چند که بصورت حلقه شده بنشینند کج کلاه یکی از صفات معشوق است
 زین کرد اصل غلامیست که گزیرین میباشند غلامان خاص سلاطین اینچنین باشند و چون
 در پیشین زمان رسم بود که غلامان حسین میزدند و بر اینان عشق می باختند و بسیار
 فاخره می آمدند زین کمر ابغنی معشوق استعمال کرده و مخفی نماید که بقرینه ذکر
 پریشان خاطر می مضاف زلف که عبارت از پریشانی باشد مخدوف شده چه شبیه
 پریشان خاطر می و آشفته دماغی پریشانی زلفست نه عین زلف کمالا یعنی حاصل فقره

دو تکرار سوال
 آشفته دماغی
 پریشان خاطر می
 خود که مانند زلف
 آشفته دماغی
 عین زلف
 حلقه در گوش
 آن معشوق
 غلامان زین
 کمر ابغنی

آنست که سرسراحوال پریشان خاطر می و آشفتنگی دماغ خود را که از غایت وضوح
 مثل پریشانی بلف معشوقان مستغنی از بیان ست در خدمت غلامان آن سردار
 جماع خوبان نظا هر میکند قوله قاصد قطره لایح قطره بلفظ زدن و کردن برداشتن و کشیدن
 و افشاندن معنی نیز و تدرایه رفتن و یکجا قرار نگرفتن است و امثله همه این الفاظ
 در بهار عجم ب تفصیل مرقوم است ما از بهر اختصار نیاوردیم پس قطره زن بمعنی تیز زنده
 باشد و مراد از دوانیدن آنست که چون اشک بنگ سیل روان شود و سیما که تا خانه میسوزد
 رسد حال کثرت گریه ظاهر گردد و همین است کار قاصد که حال کسی را پیش کسی اظهار
 نماید قوله و سلام عطر بارایح نسیم در صراح باو نرم و در منتخب بمعنی اول باوی که
 وزیدن گیرد نیز نوشته و در صراح باین معنی نسیم هم چون تختانی آورده و صاحب
 بهار عجم بمعنی وزیدن نیز گفته بدست آوین این بیت انوری ب نسیم باو باعجاز
 زنده کردن باو + بهر آب همه معجزات عیسی + و درین نظر است چه نسیم درینجا معجز
 بوی خوش و این لفظ باین معنی کثیر الوقوع است طالب آملی گوید ز انگلستم نسیم
 غنچه فردوس می آید + نمی دانم سحر بند گریبان که واکر دم + اما فی ما نحن فیه بمعنی باو است
 نه بمعنی مذکور شمسیم منتخب بمعنی بوی مشام بالفتح و تشدید نسیم بینی باو مواضع قوت
 شامه کما فی منتخب فرق مشکبار آنکه فرق او مشکبار بود از عالم مرکبات مثل جم جا
 و سکندر سرور و امثال آن و اگر فرق را بکسره صفت خوانند ای فرقی که بارنده شک
 است فرق در قوله کرد فرقی که دیده زاید میشود چه مطلب آنست که گردش گردیده
 یا در فرق اول استعاره تجویز کرده خواهد شد و این بسیار تکلف دارد چنانکه بر
 ارباب ذوق مخفی نیست صد قافله و هزار ختن ای برابر صد قافله و برابر هزار ختن

قاصد قطره زن
 یک و شک
 که از زنده کردن
 قوت زنی بوی
 می آید از
 و درین نظر است
 چه نسیم در
 اینجا معجز
 بوی خوش
 و این لفظ
 باین معنی
 کثیر الوقوع
 است طالب
 آملی گوید
 ز انگلستم
 نسیم
 غنچه فردوس
 می آید + نمی
 دانم سحر بند
 گریبان که واکر
 دم + اما فی ما
 نحن فیه بمعنی
 باو است
 نه بمعنی مذکور
 شمسیم منتخب
 بمعنی بوی
 مشام بالفتح
 و تشدید
 نسیم بینی
 باو مواضع
 قوت
 شامه کما فی
 منتخب
 فرق
 مشکبار
 آنکه
 فرق
 او
 مشکبار
 بود
 از
 عالم
 مرکبات
 مثل
 جم
 جا
 و
 سکندر
 سرور
 و
 امثال
 آن
 و
 اگر
 فرق
 را
 بکسره
 صفت
 خوانند
 ای
 فرقی
 که
 بارنده
 شک
 است
 فرق
 در
 قوله
 کرد
 فرقی
 که
 دیده
 زاید
 میشود
 چه
 مطلب
 آنست
 که
 گردش
 گردیده
 یا
 در
 فرق
 اول
 استعاره
 تجویز
 کرده
 خواهد
 شد
 و
 این
 بسیار
 تکلف
 دارد
 چنانکه
 بر
 ارباب
 ذوق
 مخفی
 نیست
 صد
 قافله
 و
 هزار
 ختن
 ای
 برابر
 صد
 قافله
 و
 برابر
 هزار
 ختن

و مشک نانه نیزست آن هر دو را پس بکسره اضافه خواندن قافله و مختم چنانکه بافضل
 بر زبانهاست از نانه همی باشد نانه پوستی که در آن مشک می باشد و چون آن پوست
 نانه باشد پس مخمی آن منسوب بناف بود و در برهان قاطع لفظ آف بالف ممدوده
 یعنی آهوی مشک آورده در صورت ممکن است که در اصل آف باشد و الف آن
 بنون تبدیل یا قافه نانه گشته باشد و تبدیل الف بنون آمده چون آورد و نادره که بر دو با
 موده یعنی جنگ مخفف و مبذل آنست پوشیده همانند که صفت سلام ببطر باری می با اعتبار
 بونی است که از وی آمده باشد بلکه باعتبار تشبیه او بجزای خورشید است از جهت تفریح
 بخشیدن و رغبت خاطر مردم بسوی آن مثل تفریح و رغبت بجزای مذکوره و نظیر آنست
 نسبت خوشبوی بطرف خلق خوش کما هو ظاهر و معطر ساختن مشام جان تفریح جاست
 این امر مشترک است در سلام و نسیم مشک هر دو و شاید چنین گفته شود که چنانکه نسیم
 مشک مشام ظاهر را معطر میکند بر این تقدیر یک مشام از شبهه به مخدوم شده بقرونه
 اول یا معطر نمودن هر دو خلق بمشام مذکور دارد و لیکن نظر به نسیم ختن مطلق مراد شده
 که در ضمن مفید مفهوم میشود و نظر به سلام بحیثیت اضافت و اینطور بسیاری دیگر
 لایحقی علی التبعیه که بفرق سراج ناکام مراد نامر او از کلمات است که نفسی آن
 بلفظ نانه بر خلاف قیاس آمده و تفصیل این معنی در لفظ نانه و اسباب گذشت است
 و بدین معنی مشترک است در فارسی و عربی از آن بازامی از آن وقت و لفظ باز با معنی
 در غیر این ترکیب مستعمل نیست که در گردیدن قربان و صدقه شدن و بلفظ شدن
 و رفتن نیز مستعمل و بصله بای موده و بر نیز چنانکه در ما نحن فیها است و امثله آن بسبب
 شهرت ترک دادیم و فقط گردیدن نیز بدین معنی است مگر از تبدیل گوید آرزو از

فیض عام بخودی نومیست پس اگر گردش گشتیم ملک من گزیده است و طالع
 برگردهم گزیده طالعی که بیآوری آن گزیده معشوق گردیدن میسر آید و گزیده گردیدن در اینجا
 کنایه از وصل است نه بمعنی حقیقی خود از عالم تعبیر رفتن خود پیش بزرگی باین که شرف است
 آستان بوس فلان بزرگوار دریافته ام ای پیش اورفته ام و سر در آستان این تعبیرات
 آنست که در تصریح نوعی از سوی ادب است و مساز بمعنی موافقت کننده و بلاغاً مصدق
 و ماضی نیز بر سبیل قلت استعمال کرده اند نظامی گوید ع مه و زهره در نور دم
 ساخته و لفظ دم درین ترکیب معلوم نیست که چه معنی است ظاهراً بمعنی فریفتن است
 و دم باین معنی می آید عرفی گوید من مخورم گزبال پشه گزیده خورد را که چون خال
 خراپه ما ز ند پیل دمان بینی پس مساز در اصل کسی باشد که برای پوستن کس حلیه
 مساز و چون صحبت جمله سازان خوب در میگردد و بجز بمعنی چسبان اختلاط استعمال
 یافته و از آنجا که اینچنین کس موافق مدعای دیگران باشد بمعنی موافقت کننده گرفته اند و گفته اند
 و بر بران قاطع معنی و مساز موافق مدعا نوشته اینست آنچه از سوال حق وقت در خاطر
 بهر چه در صهبائی کور سواد پر تو افکر گشت خدا علم حقیقه الحال شکیب بمعنی صبر دار ام
 مشتق از شکیفتن بکار اول سعدی گوید مرا چند روز این سپردل فریفت
 ز عشقش چنانم که نتوانم شکیفتم آشنا را که با او تعارفی باشد و مراد از آشنا
 در این مقام نه آنکس است که با او چیزی از شناخت در میان باشد بلکه دوستان دیگران
 و بعضی صحتان مرادند اما اینکه تعبیر از ایشان باین لفظ کرده و جهش آنست که چون
 مخاطب معشوق است اظهار دوستی خود یاد دیگران مستلزم سوی ظن اوست در حق
 اینکس لهذا دیگران را بمحض تعارف وصف کرده و گزیده خود ظاهر است که از اینچنین

مردم که با ایشان تعارفی پیش نباشد کی غم غلط مینشود پس اظهار آن لغو میگردد اگر گویی
در خصوصت نیز لغو میگردد و چه هرگاه آن همه صحبتان دیگر ننگان تعبیر باشند و کرد و ایشان را
بعضی تعارفی نبود در اعتقاد و مخاطب حال دیگر ننگان که موجب تسلی خاطر میشوند خود مثل اختیار
باشد پس ایشان نظر با اعتقاد معشوق نازل منزله اختیار شدند گوئیم در اغلب اوقات مخاطب
بر احوال واقعی و قوت میدارد و تعبیر بخلاف آنرا نتیجه مصالح دیگر مثل خوش آمد یا سوبر ادب
و امثال آن اعتقاد میکنند پس نچنان نباشد که کفنی تا لغویت اظهار لازم آید چون این
امور تذکر کردیم گوئیم که بای موصود در قوله بفرق برای قسم است و کاف در صدر قوله
که از آن باز جواب آن و کاف در قوله که طالع آنج برای بیان وقت و بیگانه از شکیب
صفت اوست و روز آرام گرفته اگر او عاطفه پیش از او باشد چنانکه در بعضی از نسخ
یاخته میشود و صفت ثانی خواهد بود و الا اول با صفت خود موصوف شود و این لفظ صفت
مجموع باشد و حاصل معنی فقره اینکه بفرق کسانیکه در وادی ناکامی سرگشته و آواره اند
و بفرق آنانکه در دشت بی آرامی از غایت گردیدن آبله پاگشته اند سوگند میخورم که از
وقتی که بخت یا دامن که پیش ازین در حصول دولت قربان شدن و گداسرگردیدن
دوست یاری میکرد از یاور می و دمساز سابق باز آمده ای از وقتیکه از دولت
وصال محروم مانده ام دل من که از صبر و شکیب بیگانه و از آرام بیزار است از صحبت
هیچ کس از همه صحبتان خود یک ساعت تسلی نمی یابد ای از هر دوست بیقرار است با وجود
صحبت ارباب فاق غم او غلط نمی شود و عبد الاحد سوای این تقریر تقریری دیگر نیز شده
که هیچ دوستی دل بیقرار را تسلی نداده ای همه دوستان برگشته اند انتی هر چند این معنی
از قوله از آشنایان و تسلی نیافته بدلاله التزامی مفهوم میشود اما خوبی در معنی

باشد وصل در مضامین الیه افرادست و اسم اشاره اگر بر جمله آید مشار الیه مضمون جمله
 بود و آن مفرد باشد بنا بر این تقریر لازم آمد که دخول لفظ سین مفرد باشد خواه تحقیق
 و خواه بتاویل و زیادتى تحقیق این لفظ در قول فیصل نگاشته ام بر در بر بیان معنی
 بدن و سینه و پستان و آغوش نوشته و در اینجا نظر خمیازه معنی آغوش مناسبست
 چه در حرکت خمیازه دوش و بغل بر ادخل زیاده است و خمیازه فرما معنی تکلیف دهنده
 و امر کننده و خمیازه عضو بالضم و الکسر گوشت اندام و اعضا جمع کمافی اصرار و عضو
 بتکرار معنی هر عضو و عضو بعضویای موحده نیز بدین معنی است محشری نیشاپوری گوید
 یا رچو تیغ کین کشد فرستش از خدا طلبت عضو بعضو خویش از خم جدا طلبت و از
 فلان ترا نیست فوج بفرج و موج بوج شاعری گوید فوج بفرج بمعانی حشر خوانده
 و ناخوانده در آید ز درواز هم پاشیدن جدا شدن اجزای چیزی خواه بعد از نختن
 آن چیز بر زمین باشد چنانکه در امثال آب و جویب خواه در غیر آن حالت چنانکه از خم
 جدا شدن اجزای ابر را پاشیدن گویند مثلاً گویند ابر پاشان شد و فوج و لشکر او پاشان شد
 و حاصل این فقره آنست که حسرت هم آغوشی از بسکه باعث خمیازه برودش من
 گشته بسبب کمال ضعف که از کثرت خمیازه در اعضا می پدید آمده از سزا تقدم هر عضو
 بصدقه باد از هم جدا میشود مثل برگ گل که از باد شد جدا می شود بنا بر این تقریر باد
 سبب پاشان شدن اعضا و برگ گل هر دو است و در بعضی نسخه تند باد و سبب آنست درین
 صورت اگر چه نسبت پاشیدن اعضا را بجران و نسبت پاشیدن برگ گل با دومی توان
 کرد چنانکه در همین رقعہ سابق ازین بدو فقره در لفظ شام جان گفته آمده ایم اما اسناد
 پاشیدن اعضا بطرف بجران خالی از تکلف نیست اگر چه آنرا باد قرار داده باشد بهترین

شیر یا بجزرقه

آنست که بجان نباشد تا با عدلت مشترک باشد قوله جدائی آن از مشکین مسبب
 مشک خواه در خوشبو بودن خواه در سیاهی رنگ خواه در هر دو و این بهترست
 غیر آگین منده موثرا کافی تدریق بسیار صائب و زطیع موثرا فم شانه پشت دست
 میخاید بد بگردم کی رسد همچون صبا هر باد پیمانی + فرق یعنی جدا کردن کشتادن غایبان
 یعنی مابه الامتیاز استعمال کنند ظهوری گوید و خوبان میان مغلس و منعم نهند
 در عشق نیز کاربرد و بر و بر یار رسد + و باعتبار معنی فرق سر که راه میان موی سر باشد
 ایهام است و این راه را نیز از آن فرق گویند که مابه الامتیاز است و هر دو بهره و سه
 که بشانه هر دو طرف سر سازند و فرق نهادن مابه الامتیاز مقرر کردن در میان چیز
 مشبته و فرق نازک فرق باریک و دقیق که هر کس آنرا دریافت نتواند کردنی میگویند
 حوت لغتی است و آوردن این لفظ برای رجوع می باشد از مطلب سابق و غلط گفته و غلط
 و نی فی غلط گفته و نی فی غلط بدون هم مشکلم نیز بجای آن می آرد عرفی گوید که کام
 جانرا تازه کردی ای غم لذت سرشت + فی غلط گفته چه غم ای من ای سلوای من +
 فی غلط این نغمه بموقع نه سرودم این نغمه نشید است و کرموت و نغمه را و نی فی پیگیوم
 از عالم فی غلط گفته است سیاه یعنی غلام زنگی و حبشی کمانی برهان و جنبی غارتگر
 نیز آمده نظامی گوید سیاهان که تاراج ره بپسندند بدزدی جهان را سیاه میکنند
 و چون حبشیان تاراج و غارت عادت کرده اند اغلب که در اینجا نیز یعنی حبشیان باشد
 بهر کیف فیما نحن فی غلام حبشی است بدلیل که با آن جانور معروف و معنی رسیدگی کما
 فی برهان مؤلف گوید که اگر باین معنی حقیقت باشد یعنی جانور مذکور مجاز خواهد بود
 چه وحشت و رسیدگی آنموظا هرست والا بالعکس بطاهر همین است از عالم ذکر خرد اراده

جدائی آن فرق
 مشکین موی سر
 این دو بیت
 آن واقع شده است
 بنفش موی دام
 موثرا فم شانه
 تاشک فرق اما
 نهندان + تاراج
 مشک فی کر شانه
 شاره فرق اولیای
 فی آن میگویند
 تاشک که سیاه
 که است
 و اولیای
 دادن غلط
 مشک از آن
 و او از آن
 هزاران
 نمایان چون
 بنفش را
 از آن
 فی غلط
 برسان

احمق و معنی عیب نیز باشد خواه در آدمی باشد خواه در چیز دیگر کمافی برهان خاستن یعنی
 پیداشدن چنانکه گویند فلان زمین حسن خیر و علم خیرست و اینجاست موج خیزی جانی که موج
 از اینجا پیداشد و رستاخیزی جایی پیداشدن رستن یعنی یارستن بفتح چه در قیامت هم
 از زمین باشد که عبارت از خاستن خلق از قبورست و هم ربانی از عذاب باشد بعد از حساب
 و باین هر دو معنی درین شعر نظامی بسته شده است دران داوری گاه چون تیغ تیز*
 که هم رستخیزست و هم رستخیز پس از آه و خاستن مشک بهم رسیدن و پیداشدن مشک
 از آه و چون آه و معنی عیب همست بطریق ایهام معنی محبوب بودن مشک نیز حاصل
 شده بر بسبیل مبالغه معنی آن بطور ایهام چنین می شود که از ذات عیب پیداشده و چون
 چیزی از خود عیب پیداشد سراپا عیب خواهد بود و لهذا مقابله آن بقوله از آه و سیر است
 صحیح شده نمایان آنچه ظاهر و پیدایشد و صاحب بهار عجم گفته و معنی دراز و عمیق چون
 زخم نمایان و این نیز راجع معنی اولست انتی یعنی یعنی ظاهر و آشکار و مراد بر لوح بود
 آنست که زخم اندک چندان پیدایشد و زخمی که عمیق و دراز بود نمودار و ظاهر بود و معنی
 صاحب کوفه و صاحب شوکت نیز آمده ظهوری در تعریف ملک الکلام گویند
 نمایان قری نیست و در سخن* که گشته صد بار در هر سخن* و این نیز از معنی اول
 ما خودست چه هر که کوفه و شوکت داشته بودی پیداکند و بدون آن مستورا حال باشد
 و لهذا مقابله آن بلفظ کم واقع شده بر کیفیت این لفظ مشهور بضم اولست و همچنین نما
 که صیغه امرست و چون مشتق از نمودنست در اصل بفتح باشد و متوید اینست تحلیل نماز
 واراده معنی امر از جز اول درین معانی میر حسین معانی طاب ثراه در اسم امامت او را
 نماز مائل آن مجرب* تکرار اگر کنی بیانی نامش* چو اول لفظ آو را در استه جز و مقرر کرده

یکی او که مراد از او باعتبار معنی تردید لفظ یا است که در فارسی همان معنی است و چون
یا مشترک است و این معنی و اسم حرف معلوم بیک قسم عمل قسیمیه می‌مراد شده و اشارت
شده بطرف یای تختانی لفظ یایل چنانکه دریافت کنی و جزو دوم را که مراد از آن علامت
منفعولیت است و جزو سوم و آل مهمله مکسور و پار دیگر نماز را و جزو نمود یکی نما و مراد
از آن امر است چنانکه گفته‌ام و دوم زای محجه مکسور که ترجمه من و مخفف از باشد و معنی
معنائی آن بود که حرف یار ادا کن از لفظ یایل و چون یادر یایل بدل مکسور بدل
شود ما اول حاصل گردید و اول چنین بود که لفظ ما دل است یعنی مقلوب چهل مترادف
قلب است و ما چون مقلوب شود ام گردد و هر گاه لفظ ام مگر گفته آید که مفاد مصرع ثانی است
امام شود که اسم مطلوب است و از عجایب این باب آنست که صیغه ماضی که مشهور نبود
بود است نما و بالف نیز آمده و معنی اسم فاعل یعنی ظاهر کننده نیز چنانکه در برهان است
و وجه ابدال و ابالف در ماضی استعمال آن در اسم فاعل بیچ معلوم نشد شاه معروف
و ازین لفظ مصدر ماضی نیز تراشیده شانندن یعنی شان کردن و شانند یعنی شانند
کنند نیز آورده اند کما فی برهان و مصدر ساختن از اسما رباعه در بعضی مقام آمده
چون دیر دین یعنی دیر کردن و امثال آن و شاعری این طرز را خاص خود گردانیده
اشعار دیوان خود را ازین قسم مصادر و افعال مملو ساخته چنانکه سدیدیم پس از
یکیدن نه بکس جیله ونی مکریدن به مرقد پاک نبی طوفیدیم به عمریدیم و ابابکریدیم به
ای در مدینه رفیقیم پس از که رفتن نه بکسی جیله ونی مکر کردن بود مرقد پاک نبی اطوف
کردیم زیارت عمر کردیم و زیارت ابو مکر نمودیم و تفکیکدن و لیکدن و امثال آن
بسیار آورده کاری در برهان یعنی مبارز و جنگی و شخصی که از دو کار با بر آید نوشته چه کار

بمعنی جنگ و جدال نیزست و از اینجاست در گلستان تنی چند از مردان کاری را
 بینداخت پس زخم کاری زخمی باشد که از دست مردان جنگی بهم رسیده باشد و آن
 زخم البته نیک خواهد بود لیکن این وقتیست که زخم مضاف بود بسوی کاری و گاه باشد
 که کاری مضاف الیه نیست چنانکه در وقایع نعمتخان عالیست اما خوب شد که آن کشتنی
 که دستش باید برید کاری نزده از نخ پس گوئیم که مراد از کار اثرست چنانکه گویند که این را
 کار نکرد شیخ محمد علی حزین گوید زهر غم بجز توبحان کار گرفتاد امید وصال تو
 بعمر گرفتاد ای موثر افتاده چون مطلق گویند فرد کامل مراد باشد پس زخم کاری
 زخمیست که اثر او کامل باشد و الله اعلم بالصواب مشک در بران بکسر اول سکون
 ثانی و کاف فارسی نوشته و در اشعار بکسر و ضم هر دو آمده بل ضمه اغلب اکثرست و
 بجای کاف فارسی تازی استعمال کرده اند و حیدر در صفت بزاز گوید مرا از گز
 ابرویش یک گره بسی از قماش حیاتست به نباشد در زخم دل بی سرشک
 که سودای عشقش بود بوی مشک نظامی فرماید سیاهی بازندان بر دوشک
 بدل کرد با شوشه زرخشک و شاید که قافیه آن با کاف تازی از قبیل قافیه لب تپ
 و شک سک بود بهر کیف در عربی مسک بکسر اول و سکون سین ممله است و تحقیق
 صاحب بهار عجم آنست که این معرب مشکست و اثر مشک آنست که زخم را ببالاند
 و این از غایت حرارت او باشد و مشک بچتن و افتانیدن و امثال آن برداغ نیز
 آمده فطرت گوید مشک برداغ دل سوختگان افشانند سر مه چون از کف
 مزگان سیاهش ریزد و آنگه از رقم طرازی تحقیق الفاظ گوئیم جدالی مضاف بطرف
 فرق مشکین موسی غنبر آگین معطوفست بران و این هر دو موصوف اند و جمله مصدره

بکاف صفت آن در اجراع ضمیر واحد در قوله ستایش او یا بطرف فرق است و چون مو
 معطوف است پس به جهت طرف او هم باشد یا بطرف هر واحد و چون در ابیات در مو
 و مشک مساوات ثابت شده بلفظاتی فی ازان بجمع نموده فضل موی بر مشک بیان
 کرده یعنی مساوات درین هر دو غلط است بلکه اگر او را با مشک نسبت دهند خطا باشد چرا
 که مشک از آن مو میخیزد که این معنی بطریق ایهام پرسر یا عیب بودن آن شعر است که در حال
 آنکه مواز عیب بری است و چون این در یاقتی بدانکه موصوف مذکور با صفت مضان الیه
 و مضان با مضان الیه مبتدا است و قوله هزار زخم از خنجر آنست و حاصل این فقره آنست
 که جدائی آن فرق و مو که بصفت کذائی متصف است هزار زخم عمیق که امید بهی در آن
 کمتر باشد مثل شانه بر فرق من انداخته و بعد از انداختن زخم هزار زخم کاری را به انبارها
 مشک پر کرده تا هرگز رو بهی نیار و چه مشک زخم را بسبب حرارت بیالاند و بر شدن
 ندهد چنانکه پیش ازین گفته و زخم و پر بودن آن مشک هر دو در شانه موجود است چه زخم
 شانه همان فرجه های اوست که در مابین دندانهای او بود و مشک موی نف و گیسو
 باشد که بوقت شانه کردن در میان دندان در آید و این فقره دور کاکت دارد یکی آنکه
 فاعل زخم انداختن جدائی است و نسبت انداختن زخم بجائی مناسبت ندارد و چنانچه
 وایم و کاستن تن و جان دادن و امثال آن البته از جدائی باشند نه زخم و آن هم در
 اگر در دل و جگر میگفت صورت میداشت و وایم آنکه فرق خود را مشبه و شانه را مشبه
 کرده و شانه نسبت بموی فرق البته دارد پس فاعل زخم انداختن در هر دو و پر کردن
 مشک در زخم آن هر دو باید که جدائی فرق و مو باشد و حال آنکه چنین نیست بل شدن
 مشک در زخم شانه در عین وصل و با مو باشد و این را نمی فهمد مگر کسی که از مذاق سخن

بهره داشته باشد لیکن میتوان گفت که در اسناد زخم سیوی جدائی مجازست چنان
 سبب سردی و یاری سنگ دن شد و از آن زخم بهر سید و در مشک پر کردن بزخم شانه
 مساحت است یعنی مشک در زخم شانه میباشد قطع نظر ازین که در حال وصل است
 چون در وقتی که شانه از مو جدا بوده زخم در میان او نمودار بود و آنرا از جدائی مو
 قرار داده این پر شدن مشک را نیز از همان جدائی فرض کرده و بهتر است که
 گوئیم تشبیه همین در زخم و پر بودن مشک است در آن و بس فافهم قوله فراق آن
 و استان الخ سردستان آغاز داستان باقر کاشی گوید سه در دلد ماشینی
 کشا سردستان مارا و بعد از نوشتن معلوم شد که اسناد بدین شعر درین مقام
 روان بود و چه سردین با جز محاوره سر کشادن چیز نیست نیز سردستان که مرکب
 یعنی شرح داستانست از عالم سلوح و سخن نظامی قریب سه سرفه در بیت
 اقصی کشاد و ز نواف زمین سر باقصی نهاد و این فرق دقیق است سر لوح بسکون
 راه آرایشی که از آب زر و اقسام الوان بجای بسم الله بر عنوان کتاب کنند و تنها
 لوح نیز آمده حیاتی سه دنیا طلبان پیچ از مطلب اصل اند و چون طفل که شغول
 بسر لوح کتابست و مجموعه آنچه در اقسام سخن جمع کنند زربانی بدویای تحتانی
 زربا بودن و الف در زربا برای نسبت است منسوب زربیه عوام زربا پیشین
 معجمه گویند و این من حیث القیاس درست است و نه در کلام استادان دیده شده
 مخالفت باقیاس از آنست که شین مصدری بعد از امر آید کما لا یخفی و زربا امر است
 آنچه آنچه از زمین نوشته بر در اند کما فی منتخب فارسیان یعنی مطلق کتاب استعمال
 زربا نظامی گوید سه سخنها که چون گنج آگنده بود و بهر نسخه در پراگنده بود و

رعونت خویشتمن آراشدن کما فی منتخب چون خود آرائی در فارسی بمعنی تکبر و عورت
 فارسیان رعونت را نیز بدین معنی استعمال کنند و احوایا نامعنی آرایش خویش نیز آرند
 چنانکه درین شعر نظامی چه جو دیدند کز سوک چیزی نمازده رعونت بعد از آستین رفتن
 ای خود آرائی و تزئین که اول بسبب ماتم دارا عذر داشت اکنون آن عذر را ترک
 داد در عفا خواه بمعنی متکبر باشد و خواه بمعنی زمینت کننده جز در صفت معشوق
 مستعمل نیست دست بدامن کسی او بختن کنایه است از گرفتن دامن او دست برد
 بازی و گرو بردن از حریف و قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ
 و فتح و فیروزی و چابکدستی کما فی برهان میگویم که مال همه معانی یک دست چه دست
 بمعنی قدرت آمده و هم اینها از قدرت باشد و در برهان دست بمعنی مرتبه و کت
 و نوبت نیز نوشته در مثل یک دست شطرنج و یک دست نرد بازی پس دست برد
 بمعنی بازی بردن در اصل بمعنی نوبت بازی بردن باشد و بردن نوبت
 عبارتست از آن که نوبت خود بازی را بکام خود ساخت سر برز انومان
 سرگذشتن برانودر فکر و افسوس چه درین حال سر برزانو گذاشته نشیند و مانند
 درین مقام متعدیست عرفی گوید هر تشنه که لب مانند بر آو آب لبش خورد از بسکه
 قسر دست کف جود تو میم را و باشد که لازم باشد پس سر برزانو مرکب مراد باشد
 و حال بود از ضمیری که راجع بطرف این سر در هواست و مانند بمعنی بودن چنانکه
 غمزه می مانم ای بیباکم بین اسطور سفیدی که مابین اسطور باشد و بین اسطور
 اشعار عبارتست از سفیدی که برای فصل در مصرعین گذاشته باشد پوشیده
 نماید که سر داستان کتاب نسبت بباقی مصنوع تر و خوشتر باشد و سر لوح باعث

زینت کتاب بود و سر نیز انومانند خامد یا معنی سرنگونی قلم است که در وقت تحریر
 باشد یا باعتبار آنکه در هنگام تحریر سر قلم بر زانوی نویسنده باشد و قوله از بین السطوح
 بیان گریبان چاکلی اشعار است و برای چنانکه اشعار گریبان بر چاک کرده و چاک
 آن عبارتست از بین السطوح همچنان من گریبان خود را چاک زده ام و رسم است که
 بعد از نوشتن نامه چون در حروف نم باشد خاک بر آن افشانند تا خشک شود و شاید
 امر اسلاطین بدل آن مشک را میکروه اند که فیضی فیاضی در تحریر نامه من بطرف
 تل گفته است از طره فشانند عنبرین مشک تا گشت سیاهی از ورق خشک و حاصل
 فقره از غایت وضوح محتاج به بیان نیست قوله تا آن شمع قامت الخ شمع قامت
 از عالم سر و قامت یعنی آنکه قامتش راست باشد بر رفتن بلند کردن و گردن اول ظهور
 گوید سه فلک اگر گرفته اعتبارش به زمین یا سنگ نیز آن و قارش در دوم
 کما سخن فیه در گرفتن آتش چیزی اثر کردن آتش در آن چیز بخوبی ترین وجه و بر دور
 هر دو کلمه اسمی اند چه بر معنی بالاست و در معنی اندرون و ظاهر است که هر چه چیزی را
 بگیرد بطوری که اندرون سرایت کرده باشد خوب اثر کرده باشد و حاصل فقره آنکه از زوی
 مستحشوق که قامتش در راستی مثل قامت شمع است سایه لطف خود را از سر من برشته
 ای از پیش من فته و مرا در همچون گذاشته بسر من آتش در گرفته و چنان آتش که از اثر آن
 جان میسوزد و تن میگردد و من حال من مثل شمع است که آتش سرا جان میسوزد
 ای او را فنا میکند و تن او را میگردد از چه شمع از آتش آب میشود و مقصود ازین
 سخن آنست که طراوت و باغ من که موجب احت باشد محض از سایه لطف او بود
 و چون آن سایه از سرم رفت بدین حال رسیدم قوله بدان گونه ناخ هوای چیزی

در پیر سچیدن آرزو و هوس آن هر سیدن شورشکده جای شورش و آشفتگی و سراسر
 شورشکده گفتن از آنست که آشفتگی از خلل و مانع باشد یعنی آرزوی باد و دهان تنگ
 و میان باریک معشوق آنچنان بهم رسیده که از بس در آرزوی مذکور ضعیف و
 نزار شدم تنم مانند گوسفند و سمن که بر بالای تن است مثل گریه معلوم میشود که بجز
 افتد و تشبیه بدن با مو در طول و درازمی و باریکی و تشبیه سر بگره مو در قلت مقدار
 و مدور بودنست پوشیده نماند که هر چند تن سر ابراشامل است اما در استعمال
 بر سوی سرنیز بجز از اطلاق کنند چنانکه در ما سخن نمید است قوله غم جانگناه از گاه جان
 جان مبالغه است در سختی غم زیرا که غم تن را میکا هدنه جان را گویا این غم در شوق
 و ایلام بان مرتبه رسیده که جانز امیکاهد و شاید که بعضی زوال جان بود چنانکه
 دشمن گاه یعنی زائل کننده دشمن است و حق آنست که جانگناه و دشمن گاه از یک
 عالم نیست چه هر گاه گاه سیدن ابعنی زائل کردن گیرند در اول زوال صفت با
 زوال ذات باشد و تفصیل آن آنست که گاهی زوال صفت در جانی گویند که ذات
 باقی باشد و صفت زایل شده و گاهی در جانی که ذات هم نمانده باشد و چون
 ذات نماند صفت هم نماند ازین سبب سلب صفت از وجهی باشد و صفت اینجا
 کمال قوت جانست که بواسطه آن تصرف در امور بدن تواند کرد بخلاف ثانی
 دوران تعلیل عدد و دشمن است یعنی انبوه دشمن از سهیبت او کم میشود و حق تواند بود
 که ازین قبیل باشد که گویند دروغ کمتر گویند یعنی مطلق گویند و سر درین تعبیر آنست که آدمی
 مجبول است در قبول امری بتدریج پس اگر گویند دروغ مطلقا گویند یکبارگی از قبول
 باز ایستد همچون دشمن گاه چه اگر گفته شود که دشمنان را یک نخت از میان بردند

در پیر سچیدن آرزو و هوس آن هر سیدن شورشکده جای شورش و آشفتگی و سراسر شورشکده گفتن از آنست که آشفتگی از خلل و مانع باشد یعنی آرزوی باد و دهان تنگ و میان باریک معشوق آنچنان بهم رسیده که از بس در آرزوی مذکور ضعیف و نزار شدم تنم مانند گوسفند و سمن که بر بالای تن است مثل گریه معلوم میشود که بجز افتد و تشبیه بدن با مو در طول و درازمی و باریکی و تشبیه سر بگره مو در قلت مقدار و مدور بودنست پوشیده نماند که هر چند تن سر ابراشامل است اما در استعمال بر سوی سرنیز بجز از اطلاق کنند چنانکه در ما سخن نمید است قوله غم جانگناه از گاه جان جان مبالغه است در سختی غم زیرا که غم تن را میکا هدنه جان را گویا این غم در شوق و ایلام بان مرتبه رسیده که جانز امیکاهد و شاید که بعضی زوال جان بود چنانکه دشمن گاه یعنی زائل کننده دشمن است و حق آنست که جانگناه و دشمن گاه از یک عالم نیست چه هر گاه گاه سیدن ابعنی زائل کردن گیرند در اول زوال صفت با زوال ذات باشد و تفصیل آن آنست که گاهی زوال صفت در جانی گویند که ذات باقی باشد و صفت زایل شده و گاهی در جانی که ذات هم نمانده باشد و چون ذات نماند صفت هم نماند ازین سبب سلب صفت از وجهی باشد و صفت اینجا کمال قوت جانست که بواسطه آن تصرف در امور بدن تواند کرد بخلاف ثانی دوران تعلیل عدد و دشمن است یعنی انبوه دشمن از سهیبت او کم میشود و حق تواند بود که ازین قبیل باشد که گویند دروغ کمتر گویند یعنی مطلق گویند و سر درین تعبیر آنست که آدمی مجبول است در قبول امری بتدریج پس اگر گویند دروغ مطلقا گویند یکبارگی از قبول باز ایستد همچون دشمن گاه چه اگر گفته شود که دشمنان را یک نخت از میان بردند

شاید دفعه مخاطب باور نکند با این هر دو توجیه در جانگاه و دشمن گاه فرق باشد
 و ممکن است که در جانگاه نیز همین توجیه کنند یعنی جانگاه از ان گفته که اگر میگفت
 که غم مذکور جانزافا کرد غالب که با در نمی آمد باین سبب بکا هیدن تعبیر کرد بهتر
 جانگاه مبنی بر سباله است چه از غم جان از بدن بر نمی آید نه آنکه خود زوال پذیرد
 و امکان دارد که باین وجه باشد که جان متصرف در بدن است و ظاهر است که کسی
 خود سیالم و صحیح باشد تصرف در چیزی بوجه احسن تواند کرد و الا لا چون بدن در غم
 کا هیده است او تو هم کرده که جان از غم کا هیده است و از کا هیدن او تن کا هید
 چه سبب کا هیدن خود تصرف نیک در بدن نتوانست کرد و الله اعلم بالصواب
 در برخی کسی سبب مانع شدن از آمدن او مگر این عبارت در جایی گویند که کسی
 آمده باشد و این کس در را بست تا او داخل شدن نتواند نه جایی که از پیشتر دروازه
 بسته باشد و اضافه در در راحت شاید که بیانی باشد و شاید که در راحت یعنی در بود که
 از ان در راحت توان رسید و این عالمست دین شعر نظامی سه و خلق را از گل اندوده ام و دین ه
 بدین دولت آسوده ام و امی درمی که خلق از ان در آیند و بن برسند گوهر گرفته آنچه
 گوهر در ان تعبیه کرده باشند این لفظ صفت موی فرق است نه صفت فرق و حاصل
 فقره آنست که غم جانگاه هر چنان از راحت ممنوع داشته و آنچه ان آب گریه
 از چشم من کشاده است که هر موی مژه من بسبب کثرت اشکی که از غایت صفا ستا
 را رشک میدهد از موی فرق گوهر آگین خوبان یا دیدهد ای مثل موی گوهر آگین
 سر ایشان می نماید این دو صورت دارد یکی آنکه تشبیه فقط در گوهر آگین بودنت
 و اینقدر مناسب اقتضای مقام که کثرت گریه باشد نیست دوم آنکه مراد از گرفتن

موی بگو آرزوت که بر موی نه بقدر از لای نودوش از لای تا بالا بگو هر گشتی باشد
 و این وقتی باشد که بسبب کثرت گریه از لای تا اولین سلسله اشک از چشم گسلد و از
 حمایت اتصال قطرات خط واسطه نظر آید و این معنی لها و عیال است که کثرت
 گریه دارد و قول پیش ازین آن پیش ازین قاری کسب و عیال و عیال و عیال است
 از ماضی و مستقبل اول چنانکه گویند زمانه پیشین چنین بود از آن پیشین چنان
 انصاف میکردند و دوم چنانکه بزرگ حاجی گویند و بعضی پیشین چنانکه از آن حج شدت
 بروی نیست با خاطر خود را بچو رفت پیش از ایشان از آن و ماضی فیه دوم است
 و حاصل معنی پیش ازین بعد ازین است و شاید که پیش ازین معنی از بلده
 باشد بر این تقدیر حرف و تقدیر باشد که در بعضی مقام زیاد داشته اند خصوصاً در
 لفظ و پیش و عزیز و مانند آن در اشعار آن معنی که پیش از تو پیش از تو
 میداشتمند بحسرت بر رفتند و بگذشتند ما اجرا اما اسم مفعول و جبری فعل ماضی است
 اما فارسیان یعنی سرگذشت و قصه و هنگامه و گفتگو استعمال کرده اند و این مجاز
 برای سخنانی را بالف تویسند سر آغاز مقابل سر انجام ظاهر آن است سرزاید محض است
 چه در معنی هیچ و خل ندارد و از اینجا معلوم میشود که سرور کو بسیار و چاه سار و شاخسار
 ازین قبیل است اگر چه تاویل آن در جای دیگر نوشته ام یعنی کو به سار یعنی قلعه کوه و
 شاخسار یعنی خیزر اول از شاخ و چاه سار کنار و بالای چاه که بر آن استاده شوند
 و بجا زور کوه و شاخ و چاه استعمل شده و سار درینها مشع است سرگذشت یعنی
 ما اجرا است ظاهر او اصل سرگذشته بها بوده که بخلاف آن استعمل شده یعنی چیزی که بر سر
 کسی گذشته باشد و حاصل فقره آنکه بعد ازین یا زیاد تر از آنچه گفته ام اجرای جدا ای

شروع می کند در این خود را بقصد ایام تنهایی نمی کشایم از پریم آنکه می آید و خاطر نازک شما
 که نظایر آباد است لایال هم بداند قوله فکرمین یک شعر است که معنی سرگروه و پیشوا
 قوم این نیز در اصل سرگروه بهای بود چه آمد مشتق از آمدنت بدلیل استعمال اشتقات
 آن صایب گویدت چمن برید بقرا من شک سنبل خویش + سر آمدی زنگو یاقین
 کامل خویش + و استعمال این کلمه تو بد صفت های سرگذشت است چنانکه بالا نوشته ام
 ظاهر آمدن اینجا یعنی شدنت ای سردار گردیده بهتر قوم شده و این لفظ آمده از فعل
 ماضی است بل اسم فاعل است کما لایخفی بلحاظ لفظ یعنی چیزی که بالای چیزهای دیگر بود
 نیز از نظامی گوید سب خاک بار و روز قوسوس همه در سر آمد ولی با موسی عمر و دوازده
 همین علم است در سخن فیه و شمس علی بوی زنگی چنانکه در فرق سر آمد باشد
 باعتبار بالا بودن بر اعضای تن همچنین این شعر سر آمدانی بهترین اشعار است قوله
 از سرگذشت چو آب چشمم یکی از سرگذشتیم بدو اینست یعنی در جدائی تو چند
 گریه کرده ام که آب از چشم من از سرگذشت و اینجمله گفته از جمله قصه و سرگذشت من
 یکی است مخفی نماید که میم و چشمم اگر مضاف الیه چشم است پس تقدیر میم دیگر که مضاف الیه
 سر باشد باید کرد ای آب چشم من از سر من گذشت و اگر مضاف الیه سر است که از و
 مقطوع شده بلفظ چشم متصل گشته احتیاج میم دیگر نیست و آب چشم و در معنی اشک است
 فافهم فانه و دقیق قوله شبهه که آنخ خیال صورتیکه تخیل کرده شود کما فر سابقا نظاره
 بشدید و تحقیق دیدن و بیننده و حقیقت آنست که نظاره تحقیق معنی دیدن است
 و به تشدید معنی بینندگان فارسیان شده در مخفف و در معنی واحد بسته اند
 و مخفف را مشدود معنی خودش شاعر گوید سب میدان نظاره گرم خورد بهنگه را

سراپای بریم خود و خاقانی است باینم نظار گمان غنا که بر می خفته سبز و مهره و خاک
 و نظار و دوست دوستانه نظاره از عالم شکار دوست و باپی دوست تماشا
 در اصل تفاعلست یعنی با هم رفتن بایی تحتانی را با لفت بدل کرده از مثل تنها
 و تقاضا و امثال آن و بمعنی هنگامه و پس ازان یعنی دیدن استعمال کرده اند و تفصیل
 این باب زیاده در شرح دیگر نوشته ام مخفی نماند که شبها ظرفست و نظرون آن
 مضمون شعر که پس ازین مذکور شود جمله مصدر بکاف صفت شبها و لفظ قران
 جمله مذکور مقدرست یعنی در شبها که بصفت مذکوره موصوفست ای چنین شبها
 که هنگام صحبت داشتن در آن با خیال سرا سر حال شما بیانی شوق که سراپا نظر است
 چشم دوست دارنده نظاره را متقاضی تماشا است قوله ز فرق تا بقدم الخ یعنی از
 سر تا پای هر خصم که نگاه می کنم که خشمه و انگیزه دل میگرد و میگوید که جای اینجاست ای
 جانی که لائق دیدن باشد غیر ازین نیست و درین نهایت مبالغه است در خوبی
 اعضای صحبت قوله عریضه آرد و لکن کجا آرد سر بر سر که جوهر و لکن اند ازند
 و فخر سیان جوهر سر بر سر گویند تاثیر گوید سگشته تا ساز از خط لعش و باغ سازین
 آرد جوهر سر بر سر دام و بستگی آواز من * و باین معنی جوهر دار و نیز دیده شده عرفی گوید
 که در از فیض مواطع جوهر دار و خصمت از سووۀ الماس کند و رکحل * مقدم مصدر
 و اسم برانست ای از سفر آمدن و وقت آمدن از سفر کمافی الصراح و در منتخب اللغت
 بر وجه آن در معنی طرف ای هنگام قدم نهادن کرده بر کف عبا مقدم عبا می باشد
 که در هنگام آمدن بر خیزد و مقدم شریف عبارتست از مقدم معشوق و همچنین معنی
 کجای از اسم اشاره و یا ضمیر استغنی میگردانند چنانکه از شرف استلام بارگاه پای میزند

سفر قدم ای بارگاه آن امیر یا او باشما که سرگران ای بقدریک نوک سرگران
 که عبارت از مقدار اندک است روشنائی مترادف روشنی مرکب از روشنائی که
 مزید علیه روشن است و یای مصدری و این کلمه تحقیق پیاده و در دو کلام این
 مختص نیست ای مدنی آخ رشده که کل بجوابه که موجب یادت میبانی عاشق است
 یعنی عبارت مقدم شما دیده مرا که طوفان دیده ای در طوفان تهاپی شده است
 بقدریک سرگران روشن و فروغناک نگردانیده است و این کنایه است از آنکه
 مدنی است که در خانه من قدم رنجه کرده اید چه آمدن مشتوق را در خانه عاشق لازم
 است که عاشق خاک قدم او را از رعایت عزت و حرمت و در چشم خود کشد چنانکه در این
 چشم زخم الخ چشم زخم گردمی که از چشم کسی رسد و این است که کسی چیز خوب یا انسان
 جمیل را که نهایت مرغوب باشد بنظر حسد نگاه کند و این نگاه کردن و رومی او را که آن
 چیز خراب شود و آن انسان یا بیمار شود و یا بجیره و یا غنی و یا غنی بشکند پس اصل آن
 زخم چشم باشد که مقلوب شده و چشم زخم بحدت بیم از زخم و چشم زخم بخدت آن هم از
 چشم و بیم از زخم نیز بدین معنی است و امثله آن از بهار عجم بر آرد و تنها چشم نیز بدین معنی است
 چنانکه ملا نورالدین ظهیری در دیباچه مینا بازا گفته در حسن و خوبی او که چشمش مرصاد الخ
 صائب گوید از بیم چشم چون گل رخسارین چمن + بر روی تو نقاب بهار و خزان
 کشم + و ازین سبب چیزی را که چشم زخم باورسیده باشد چشم خورده گویند میچیزی شیرازی
 در تعریف طباخ گوید گشت از یک نگاه کسب قات چون عمارات چشم خورده خراب
 و این چشم زخم اشارت بسوی چشم زخمی است که چشم او را در باب استفاده از خاک
 و مقدم دوست رسیده یک صفا بان بسیار و لفظ صفا بان تنها سبب سمر آورده

چه سرتنه صفایان شهرت دارد سرتنه زیان عبارت از ذات زیان است باضافت سرتنه
 و فاعل کشیدن ضمیری است که در آن فعلی است اما مرجح شاید دیده طوفان دیده
 باشد که در فقره اول مذکور شد و درین صورت تقدیر عبارت چنین باید کرد که آن
 دیده سرتنه زیان در خود کشیده در این بعد بسیار دارد و محتمل که در دیده استعاره بود
 و چشمی دیگر برای او ثابت کرده شود و شاید که مرجح ذات کاتب خط باشد ای سرتنه
 زیان کشیده ام و همین دو احتمال دارد مرجح ضمیر منفصل در قوله با و رسیده کما لا یخفی
قوله چشم داشت آنخ چشم داشت حاصل بالمصدر یعنی داشتن چشمی توقع و امید و
 بمشقات نیز مستعمل است شیخ محمد علی حزین گوید در در ایاران بخت بردل ما
 می نمنده آه اگر زین سفگان چشم و امی داشتم + دیگری گوید چشم دارم
 که هم ز روی کرم + کرمت عذر خواه من باشد + چشم و چراغ آنکه کمال عزیز باشد
 که بی وجود او خود را کور و خانه را تاریک اندا اهل نظر صاحب نظر کامل و معنی کسی که
 نظر بر روی جوان کردن کار او باشد در دنیا هر دو چسپانست ای عشاق او چشم چراغ
 خود و آنکه پاکسایک نظر کامل دارند و در پسند کردن وی خوب متعطل اند او را عزیز
 می انگارند و در این مبدلانه خوب بهم میرسد در تعریف جمال محبوب مرد می مروت و قاف
 کما فی بهار عجم و این مجاز است چه در اصل معنی اہلیت است چنانکه نا اہل انا مردم
 گویند امیر خسرو گوید بزرگی بایست در مرد می کوش + که دولت گرد نامردم
 نگردد + ای گرد نا اہل و مروت و وفاداری مقتضای اہلیت است سر بلندی
 یعنی بلند مرتبه شدن چه هر که رتبه اش بلند بود نسبت بدیگران سر او بالا باشد
 و دیگران هم بسبب عیب و بهم از خجالت کم پاکی خود یارای سر بلند کردن پیش او

نام دارد و در کتب شمال و توغل در همین کلمه بر چنگل گویند معنی سر از و بهر درخت و درخت
 آن است آن طرف زمین کرده مردم عذره ترجمه انسان را معنی است که در ملک باشد
 ممالک بیای مجبوله که افتاده حکیم میکند یعنی قدرتی از خاک آنرا که باشد یا بسیار یا در کار
 چیزی که از کسی پیش خود نگاه دارند تا بدین او آنگس بیاید یا زیاد کاری بنا می خوانند
 نیز گویند سلیم گوید است برای موختن من چو شعله تند مشوقه اگر چه خار و خرم به کار می
 چشمم که فرقی که از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه سفر شناختند و هر دو را
 فرقان گویند کمانی منتهی فرقان فرسای فرسوده کننده فرقان اسب پانهاون
 بیون برتید لفظ عربی است بمعنی رسول صاحب البرید فرستنده رسول را گویند بکند ا
 فی الصراح و در منتخب اللغات اشتری که بر دوازده میل برای سواری نام بران
 سلطان گذارند و دوم آنرا بر بند بخت نشان و بران تقدیر بر برید معرب م بریده است
 انتهی کلامه مؤلف گوید که در اصل معنی اشترند کور باشد و بعد از آن بجلا قه آنکه
 اشتر و زبر سواری نام بر بود بمعنی نام بر است استعمال یافته از روی مجاز چنانکه با کور
 اسپ عاریت و اکنون در هندوستان کسی را گویند که بر اسپ دیگری ملازم بوده
 نوکری از طرف او بجا آرد و معنی فقره را تصریح کرده آن را بحدیث و لا تطلعل محض است
 قوله ازین کتاب حال آنکه از سپه پیروی برخاستن علاقه از آن چیز گسستن و از و
 نیز ارشدن چنانکه بر نیز چرخان از سر دنیا که پس از مرگ اگر گشت کشت که
 مربع نه نشینی و از سر جان برخاستن عبارتست از قطع تعلق محبت از جان
 کردن آستان زمین آسمان آستانی که زمین او بسبب کمال بلندی حکم آسمان
 دارد و از آسمان زمین اوست فرق ارادت اضافه است فرق بسوی ارادت

شیرین

باونی نلابست مستی بر مراد است که برق من بسبب ریاضت از بار ملاکت بر راه
 و همچنین جمله اعتقاد که لا محاله اصل فقره ظاهر است قوله در سر و در این
 سر و در این خیال چه بر مخیال خالص است پس تسبیح با سحر طالع باشد و دل نیز همین است
 نظامی فرمایند بر این دل که خرد نیز دارا کنند بر اولین خویش آتش کلاکت
 حق گذاری او ای حق کسی یعنی اکثرین این خیال است ام که نخت بلند ان چنان
 یاد برنی صیدو کاری با من بجالد که در راه حق گذاری در وفاداری به خود ریاضت
 و جان خود را خاکنم ای تازم سنگ از حق گذاری و وفاداری باز نیامده در حق
 این امر نیک است پس کسی که با این سر بلند شود فرقی من بر اوج فرقان رسد
 و شاید که مراد از بساختن و جان فدای ساختن همین دادن سر و جان باشد نه معنی ازیم
 که گذشت و مراد از بساختن سر و در راه حق گذاری آنکه بسبب حق گذاری وفاداری
 چنین و چنان کنیم قوله آنچه دارد آنچه زیاده سر در چهارم آورده که در سر شیدی
 کسی که از اندازه خود پاسبیون نهدس بهوشش باش که شمشیر عدل عربین است پس
 پوشش در این همچون زیاده سر و در راه خود و در راه سر و در راه سر و در راه سر
 نهاده مستعد نشان به شوقم اما از زیاده سر و در راه سر و در راه سر و در راه سر
 ازین حرکت زیاده سر و در راه سر و در راه سر و در راه سر و در راه سر و در راه سر
 که مردم طعنه فضولی بر من خوانند و در این انگس لغت زیاده بر من خود ملاحظ
 قوله که قبولی این یعنی اگر سر من مقبول در تو افتد ای اگر تو قبول کنی آن سر
 مسفت و بلا عوض و نه انداه گذرگاه تو افکنم و هیچ جائزه و صدمه آن نخواهم قوله ایان بسیار
 ای سر کردن شروع کردن در کاری یعنی هر جا که جلوه گری آغاز نمائی جان خود را

بزبان تو تبار می کشم قوله فرقی که پنج بار در کوشش ای بر لبی و شن باریست بار را می افکنند
 تا بنگدوشی حاصل شود یعنی آن فرقی لائق آنست که از دوش افکنده شود و سزاوار لائق
 بود و خور و این در اصل یعنی همانند لائق است و چیزی که مانند لائق باشد هم لائق بود قوله
 استغفر الله الخ پوشیده نماید که جمله اگر نیز از سراج شرط است و هنوز فرقی الخ جزای آن
 و عینه از مخم الخ معطوف بر آن پس هر دو جزا باشد و حاصل این شرط و جزا آن باشد
 که اگر چنین و چنان کنم هنوز نجالت آن می کشم که بیخ نکرده ام قوله اگر سپهر بهر پنج سنگ
 در دست کنایه از آزار رسانست که برای ایذا دنیا مستعد باشد آره و سواره کلان
 که تمش بر نیز و طرف آن لغضب بود خیر یا بد جمله ایست که در وقت وداع کردن کسی
 گویند چنانکه سبند و ستانیان حال نهاد حافظ بر زبان می آرند ملا یزین لاهوری
 بالفت بی محابا خیر بادی میتوان گفتند «ندیدم آفرین در آشنای حشی نگامش را»
 و اضاقت خیر باد بسوی ثابت قدمی لایست یکن مضاف الیه آن در حقیقت
 مخذوفست و آن لفظ و دلخ است ای خیر بادی که بختن بود از غایت قدمی است
 و چون مضاف الیه مخذوف کرده اند آنرا بطرف ثابت قدمی که مضاف الیه و داع است
 اضاقت کرده اند و اینچنین اضاقت را اضاقت جمعی نام می کنند چه مضاف الیه
 معهود می باشد سر و بمقدار اندک از خیر می یکی از صفات محبوبیت با اعتبار شکر در شکر
 بودن موهای سر او از کسی گسستن قطع تعلق کردن از و مخفی نماید که تشبیه بشان در چند چیز
 یکی آره بر سر نهادن دوم ثابت قدم بودن سوم از زنجیر میوان گسستن چه شان بدون
 آره درست نشود و در زیر آره ثابت قدم البته است و بعد از آره خوردن جز
 بعشوقان کار ندارد زیرا که در سر او شای می گردد و لهذا این قدر هست که برایش آره

و سر نباشد بل از خورد بود پس تشبیه در مطلق از به بر سر نهادن است نه در هر قول
 و اگر چون آینه نخ روی نگاهداشتن در بهار بجم در ذیل روی کسی گرفتن بمعنی
 قبول نوال و التماس نوشته و اینجا راست نمی آید پس روی چیزی نگاهداشتن از
 رعایت او نگه داشتن و بر وجه چنانچه و نگاهداشتن باشد چه روی یعنی رعایت هم آید
 چنانکه می گویند بدون روی و رعایت کسی این کار باید کرد و گویند روی فلانی نسبت
 ای رعایت فلانی شاعری گوید چیزی نمیتوان گفت روی تو در میانست پس رو
 و فای نگاهداشتن یعنی رعایت و فاکردن باشد و این معنی وقتی مراد خواهد بود که نسبت
 آن بطرف قائل باشد فاما چون نسبت بآینه گفته خواهد شد بمعنی حقیقی خود ای چه
 خواهد بود و چه بدون لحاظ مضامین یعنی چنانکه آینه اگر چه پاره باشد نگاهداشتن
 رو ترک نمیکند همچنین من روی و فای نگاهداشتن را ترک نخواهم گفت سرناخن ای
 بقدر سرناخن شکستن در معنی مستند است ای قطع تعلق از کسی کردن قوله که از یار
 گسیختن اخ نکاف برای بیان علت ماسبق است یعنی این همه ثابت قدمی بر مصیبت
 و قسایم ماندن در راه و فاداری از بهران است که از یار انقطاع کردن با اختیار
 آسختن خاک بی تیزی بر فرق دانش ریختن ای دانش ابی تیزی گردانیدن است قوله
 خوش وقت اخ خوشن اهل لغت تصریح کرده اند بانکه الف این کلمه برای کثرت است ای
 بسیار خوش و متاخرین یعنی حرف رابطه گرفته اند ای خوش است سر باخته آنکه پرده
 سر کند عرصه متم سیدانی که در آن بر کسی ستم کند ذوق دلغت چشیدن و فارسیان
 یعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند کمانی بهار بجم درین صورت لذت ذوق معنوی
 لذت نشاط خواهد بود و چه اگر معنی بده بود اضافت بسوی مثل لازم آید زبان بهار

و اگر چون آینه
 در ذیل روی کسی گرفتن
 و نگاهداشتن
 در معنی قبول نوال
 و التماس نوشته

و اگر سرناخن شکستن
 در معنی مستند است
 ای قطع تعلق از کسی
 کردن قوله که از یار
 گسیختن اخ نکاف
 برای بیان علت ماسبق
 است یعنی این همه ثابت
 قدمی بر مصیبت

و قسایم ماندن در راه
 و فاداری از بهران است
 که از یار انقطاع کردن
 با اختیار آسختن خاک
 بی تیزی بر فرق دانش
 ریختن ای دانش ابی تیزی
 گردانیدن است قوله
 خوش وقت اخ خوشن
 اهل لغت تصریح کرده
 اند بانکه الف این کلمه
 برای کثرت است ای
 بسیار خوش و متاخرین
 یعنی حرف رابطه گرفته
 اند ای خوش است سر
 باخته آنکه پرده سر
 کند عرصه متم سیدانی
 که در آن بر کسی ستم
 کند ذوق دلغت چشیدن
 و فارسیان یعنی لذت
 و مزه و نشاط و خوشی
 آرند کمانی بهار بجم
 درین صورت لذت ذوق
 معنوی لذت نشاط
 خواهد بود و چه اگر
 معنی بده بود اضافت
 بسوی مثل لازم آید
 زبان بهار

ز بانیکه بان ز نماز خواهند قوله و فرخا فرق از قدم رخ فرخا الف این چون الف
 خوشاست فرق از قدم تشناخته آنکه تمیز در فرق و قدم کنند و این در غایت محبت
 باشد! جولا نگاه میدانی که در آن اسپنج وانند و اضافت آن بطرف سر بازی بر می آید
 و شاید که می باشد با دنی ملا بست ای جولا نگاه میکنی که در آن سر بازی کرده شود سیلی
 بر وزن فیلی آنست که انگشتان دست را بهم چسبانند و تیغ وار بر گردن مجربان و
 گنده گاران و بی ادبان زنند و اینکه طبا نچه را سیلی میگویند غلط است کافی بر بان
 مولف گوید استعمال آن در طمانچه نیز در کلام متأخرین شائع است محمد علی حمزین گوید
 رنگ ز روی شمار از رخ من نتوان برد * چه کنم گر نکنند سیلی اخوان مدوی *
 پس مجاز باشد قوله غم در عشق الخ غمخور بفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود
 و غیر آن کافی منتخب بیهوده ناز که تا محض او بیهوده و بیفانده باشد و حاصل این
 فقره آنست که هر بیهوده ناز که در عرصه عشق قدم گذارد و لائق آن نباشد که عشق
 سر او را بر فقر اک خود ببندد و ای بخود منسوب گرداند پس صلاحیت عشق آنکس دارد
 که صفات او بالا مذکور شد قوله و طبع نازک الخ نازک پسند آنکه چیزهای نازک را پسند
 کنند نه اشیا می سهل اخیره سر یعنی آشفته و پریشان مجد همگر گوید چون لطف یار
 کرد ما چرخ خیره سر * چون خال دوست کرد مراد به تیره حال * قوله چون قلم الخ
 تیغ در اصل تیز بوده که زای آنرا بقین مجرید بدل کرده اند و لهذا بر کار د قلته اش است
 ستر اش نیز اطلاق کنند چه آن هم تیز باشد و تیغ و تیغ در قصه یوسف قوله تیغ نگاه
 در اینجا استعمال آن بمعنی کار و مذکور است کار و تیغ چه آن مرکب است از کار بمعنی جنگ
 جدل و دال نسبت و تیغ منسوب بجنگ و جدل باشد پس بمعنی قلته اش مجاز بود در فرق

بجای قدم گذاشتن بکمال شوق راه رفتن و وجهی که در تشبیه بقلم است بر متن ظاهر است
 چه سقلم به تیغ نشکافته و کار در بر سر او افتاده می باشد و سبب بجای پانزمی گذارد یعنی در
 راه عشق کمار از موده می باید تا این راه را بکمال شوق طی کند قوله و مانند تیغ آخ
 آب از فرق گذاشته یعنی غریق است اما درین مقام معنی کسی است که چند بار مصیبت
 از فرق گذاشتن دیده باشد چه بخون شسته آنکه زخم بر چهره برداشته باشد یعنی در راه
 عشق کسی باید که مثل تیغ آب از فرق او گذاشته و چهره او بخون شسته باشد تا در معرکه
 عشق سربلند شود ای چون این صفات در تیغ موجود است لهذا در معرکه سربلند میشود
 چه تیغ در آب غریق البته هست و چهره او هم در وقت زخم زدن بخون آلوده شود و در
 معرکه هنگام کشیدن بلند هم میگردد اما این قدر هست که چهره بخون شسته در تیغ بوجه
 دیگر است و در عاشق بوجه دیگر و این مسامحت در شعر و شاعری بسیار جاگیر و قوله
 هر زرد و رخ زرد رخ در بهار خرم کنایه از شرمنده منفعل و ترسنده نوشته و درین مقام
 یعنی عاشق دریافت میگردد و این هم وجه صحت دارد چه رخ عاشق البته زرد باشد و نیاز
 آنکه عشق نو بهر سانیده باشد و طفلی را نیز گویند که شوق کشتی نو پیدا کرده باشد میرنجات
 در گل کشتی آورده ع نو نیازی بفسون ستم آراسته ای هر آنکه رخ او زرد و نیاز
 و عشق نو بهر سانیده باشد لائق آن نیست که بر جناب عشق جبهه سانی کند و حرف او
 یعنی برای است ای برای این کار زیبا نیست و هر خود سدرخ خود سسر آنکه برای خود کار
 کند غیر بفتح نون و بای موحده و سکون ای و دال مهملتین و نور در دو او بجای
 موحده و ناورد بالف بعد از نون یعنی جنگ بدل کما فی برهان و اغلب که
 اول مبدل ثانی و ثانی مخفف ثالث یا شد بیگری بیطاعتی چه جگر معنی طاعت بیشتر

و مانند تیغ آخ
 آب از فرق گذاشته
 یعنی غریق است
 اما درین مقام
 معنی کسی است
 که چند بار
 مصیبت از
 فرق گذاشتن
 دیده باشد
 چه بخون
 شسته آنکه
 زخم بر
 چهره برداشته
 باشد یعنی
 در راه
 عشق کسی
 باید که
 مثل تیغ
 آب از
 فرق او
 گذاشته
 و چهره
 او بخون
 شسته
 باشد تا
 در معرکه
 عشق
 سربلند
 شود ای
 چون این
 صفات
 در تیغ
 موجود
 است
 لهذا
 در معرکه
 سربلند
 میشود
 چه تیغ
 در آب
 غریق
 البته
 هست
 و چهره
 او هم
 در وقت
 زخم
 زدن
 بخون
 آلوده
 شود
 و در
 معرکه
 هنگام
 کشیدن
 بلند
 هم
 میگردد
 اما این
 قدر
 هست
 که
 چهره
 بخون
 شسته
 در تیغ
 بوجه
 دیگر
 است
 و در
 عاشق
 بوجه
 دیگر
 و این
 مسامحت
 در شعر
 و شاعری
 بسیار
 جاگیر
 و قوله
 هر زرد
 و رخ
 زرد
 رخ
 در بهار
 خرم
 کنایه
 از شرم
 ندنه
 منفعل
 و ترسنده
 نوشته
 و درین
 مقام
 یعنی
 عاشق
 دریافت
 میگردد
 و این
 هم
 وجه
 صحت
 دارد
 چه
 رخ
 عاشق
 البته
 زرد
 باشد
 و نیاز
 آنکه
 عشق
 نو
 بهر
 سانیده
 باشد
 و طفلی
 را
 نیز
 گویند
 که
 شوق
 کشتی
 نو
 پیدا
 کرده
 باشد
 میرنجات
 در گل
 کشتی
 آورده
 ع نو
 نیازی
 بفسون
 ستم
 آراسته
 ای
 هر آنکه
 رخ
 او
 زرد
 و نیاز
 و عشق
 نو
 بهر
 سانیده
 باشد
 لائق
 آن
 نیست
 که
 بر جناب
 عشق
 جبهه
 سانی
 کند
 و حرف
 او
 یعنی
 برای
 است
 ای
 برای
 این
 کار
 زیبا
 نیست
 و هر
 خود
 سدرخ
 خود
 سسر
 آنکه
 برای
 خود
 کار
 کند
 غیر
 بفتح
 نون
 و بای
 موحده
 و سکون
 ای
 و دال
 مهملتین
 و نور
 در دو
 او
 بجای
 موحده
 و ناورد
 بالف
 بعد
 از نون
 یعنی
 جنگ
 بدل
 کما
 فی
 برهان
 و اغلب
 که
 اول
 مبدل
 ثانی
 و ثانی
 مخفف
 ثالث
 یا شد
 بیگری
 بیطاعتی
 چه
 جگر
 معنی
 طاعت
 بیشتر

می آید چنانکه گویند فلانی جگر دار و طغرا گویدست دارم دو هزار دسته چون بیدم در
کشتن خود جگر ندارم و حاصل فقره آنست که هر خود رانی که بموجب خود رانی فرق
را قدم ساخته تازه در عرصه جنگ در آمده باشد در آشوبگاه نبرد از بی طاقتی شتابان
و از مقابله بگیرد و چه تاب آوردن حملات مردانه را کار از موده باید قوله قبول عشق
را بخ قبول بالضم پیش آمدن و با بفتح پذیرفتن کما فی منتخب فی ما نحن فیه بسین سست
قبول عشق را یعنی برای پذیرفتن عشق ای برای آنکه عشق به پذیرد ناسور جراحی
که به نشود بصا و نیز آمده کما فی منتخب و ناسوری بیای نسبت آنکه ناسور داشته باشد
و کم ناسوری آنکه ناسور او کمن بود اما باید دانست که لفظ کمن بر ناسور آمده یا بر ناسور
غالب ثانی است یعنی این حالت قدیمه اوست چه الحاق یای نسبت در آخر مجموع
موصوف و صفت بحد بسیار دارد و کوره بضم کاف تازی و فتح رای ممله آتش گاه
آهنگری و مسگری کما فی برهان بیغش صفت زر یعنی زیریکه خالص باشد غش
بفتح و تشدید شین معجمه یعنی در اصل خیانت کردن و غیر خواهی خالص و بیغش کم
و ظاهر کردن بر خلوات آنچه در دل باشد و معنی عدم خلاص زرمجاز است و آنچه بدو
عشش باشد خالص خواهد بود درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث نقیض شکسته و غلط
و معنی درم و دینار و زیریکه با شرفی اشتهار دارد و وزر و سیم و طلا و نقره را هم گویند
کما فی برهان مولف گوید که در اینجا معنی اولست و معنی ثانی ایهام سکه بکسر اول و فتح
ثانی مرشد و معنی طرز در شون قانون و قاعده نقشی که بر روی طلا و نقره و مس آج باشد
و آهنی که بر آن نقش زر راج کرده باشد کما فی برهان مولف گوید که چون سکه نقش
نیز راج است پس درست سکه در ما نحن فیه چه معنی دارد چه مقابل آن ناقص سکه هم باید

خافل و نمودن و تغافل بلند معنی تغافل بسیار و صفت آن بقوله فرقتش برشش
میساید یا باعتبار ظاهر لفظ بندست یا باعتبار تکبر و نخوت آن تغافل که صفت اعتباری
اوست یعنی از تغافلی بلند شمار در دل غباری ندارد مگر جمله و جنبین بخریدار الخ بنسی که
از کمال غرابت هر کس در پی خریداری او شود و لطف عام را از آن سبب بسیار
خریدار گفته که هر کس از او بهره گرفته و انتفاع یافته چه هر که خریداری چیزی کند بعد از خریدن
از او بهره مند شود و شاید که چنین گفته شود که لطف خاص موقوف است بر ظهور
اخلاص و لطف عام چندان وقت ندارد بلکه برای حصول آن یکگز نه خوشامدی
و چا پلوسی یا حرکتی دیگر که مطبوع این کس باشد کافی است و این معنی از اکثری ظهور
تواند آمد خلاف لطف خاص که آن با یکدیگر و کس پیش نباشد کاروان سراسر اینکه
فرودگاه کاروان باشد و دل را کاروان سراسر قرار دادن بنا سبب جنس است
و آنچه بعضی گویند که باعتبار درود و غموم و اندوه های بسیار دل را کاروان سراسر
گفته می معنی است چه اینجا هیچ کلمه ال بر غم و غیره نیست اگر چه فی نفسه دل عاشق
چنین باشد یعنی لطف عام شمارا در دل من اعتباری نیست یعنی برین نه لطف
نه بر عام رو امیدارید اعتبار و وقع نمی نه تمام از تغافلی که نسبت بمن است شاک با هم
قوله اگر چه ممشوق الخ غلط انداز معنی ترکیبی آن کسی که در انداختن غلط کند
از عالم غلط فهم و غلط سیر اما معنی مجمل و مکار مستعمل است و معنی آنچه از بغلط
اندازند چون نگاه غلط انداز ای نگاهیکه بغلط بر چیزی یا کسی افتد و فی ما سخن
فیه اولست و باین معنی چه انداز هم مستعمل است خاذق گیلانی گوید سه
راست میگویی این شاکایت نیست به نظر او با چه انداز است به پیش ممشوق غلط انداز

بمعنی معشوق مجید و مکار باشد پی گم کردن از عالم پی غلط کردن و پی کور کردن یعنی محو کردن پوشیده نماند که اسناد بودن نیاز در کنار محرمت و اصافت آن بسوی نماز مجازست و مراد از آن بودن طالب در کنار محرمت مطلوب فافهم معنی فقره و واضح است فقره از فرق آن فقره بکسر اول گروهی از مردم و آنچه ازین گروه زیاد باشد آنرا فرقی بوزن فعلیل گویند فرق بکسر فاء فتح را در منتخب گروههای مردم جمع فقره و فرق بفتح اول و سکون ثانی را پی میان سر که آنرا فرق سر گویند لیکن معنی سر مستقل است صاحب پیشانی یعنی صاحب نصیب خداوند بخت نیک معلوم میشود و این مجازست چه خط تقدیر بر پیشانی مرقوم باشد چون تقدیر کسی بر نیک فته باشد گویا صاحب پیشانی اوست نه غیر او چنانکه سر دار یعنی صاحب ثروت و آنکه کسی حاکم باشد که گویا سر اوست نه دیگری و صاحب پیشانی یعنی حقیقی و صاحب شعور بودن سر ظاهر است چه شعور در سر باشد پس در صاحب پیشانی ایهام باشد و مراد از آمیزش حسن و عشق آمیزش معشوق و عاشق است چنانکه در ناز و نیاز گذشت و جان چون مقابل جان واقع است عبارت باشد از جان عاشق بلکه از خود عاشق بچاز که لایحقی علی الفییم و حاصل این فقره آنست که هرگاه آمیزش غلط عاشق و معشوق بحال میرسد از کمال اتحاد و هر دو فرق نمی ماند و این فقره برای تأیید فقره سابق هرگاه این قدر اتحاد درین هر دو ثابت شد باز چه گونه متصور باشد که استغنائی عشق از عاشق نفس الامر و واقعی بوده باشد جامی در سفته آنچه گفته بصدرق کس نام زد در عاشقی گام به معشوقی بر آید آخرش نام + قوله اگر زیاده برین انج زیادت بتای فوقانی افزونی و افزون شدن و بحدف تا و زیادتی بالحق یای تخلف

عاشق است
گم کردن در عالم
پی غلط کردن
پی کور کردن
معنی محو کردن
پوشیده نماند
که اسناد بودن
نیاز در کنار
محرمت و اصافت
آن بسوی نماز
مجازست و مراد
از آن بودن طالب
در کنار محرمت
تولوب فافهم
معنی فقره و
واضح است
فقره از فرق
آن فقره بکسر
اول گروهی از
مردم و آنچه
ازین گروه
زیاد باشد
آنرا فرقی
بوزن فعلیل
گویند فرق
بکسر فاء
فتح را در
منتخب
گروههای
مردم جمع
فقره و فرق
بفتح اول و
سکون ثانی
را پی میان
سر که آنرا
فرق سر
گویند لیکن
معنی سر
مستقل است
صاحب
پیشانی
یعنی صاحب
نصیب خداوند
بخت نیک
معلوم
میشود و این
مجازست
چه خط
تقدیر بر
پیشانی
مرقوم
باشد چون
تقدیر
کسی بر
نیک فته
باشد
گویا
صاحب
پیشانی
اوست نه
غیر او
چنانکه
سر دار
یعنی
صاحب
ثروت و
آنکه
کسی
حاکم
باشد
که
گویا
سر
اوست
نه
دیگری
و صاحب
پیشانی
یعنی
حقیقی
و صاحب
شعور
بودن
سر
ظاهر
است
چه
شعور
در
سر
باشد
پس
در
صاحب
پیشانی
ایهام
باشد
و مراد
از
آمیزش
حسن
و
عشق
آمیزش
معشوق
و
عاشق
است
چنانکه
در
ناز
و
نیاز
گذشت
و
جان
چون
مقابل
جان
واقع
است
عبارت
باشد
از
جان
عاشق
بلکه
از
خود
عاشق
بچاز
که
لایحقی
علی
الفییم
و
حاصل
این
فقره
آنست
که
هرگاه
آمیزش
غلط
عاشق
و
معشوق
بحال
میرسد
از
کمال
اتحاد
و
هر
دو
فرق
نمی
ماند
و
این
فقره
برای
تأیید
فقره
سابق
هرگاه
این
قدر
اتحاد
درین
هر
دو
ثابت
شد
باز
چه
گونه
متصور
باشد
که
استغنائی
عشق
از
عاشق
نفس
الامر
و
واقعی
بوده
باشد
جامی
در
سفته
آنچه
گفته
بصدرق
کس
نام
زد
در
عاشقی
گام
به
معشوقی
بر
آید
آخرش
نام
+
قوله
اگر
زیاده
برین
انج
زیادت
بتای
فوقانی
افزونی
و
افزون
شدن
و
بحدف
تا
و
زیادتی
بالحق
یای
تخلف

نیز مستعمل اما حذف چنانکه اثر گوید فارضت مستغنی از خالصت در اثبات حسن *
 پیش و اما خط زیاد از مزه دارد اعتبار * صائب گوید دانسته ایم بوسه زیاد از زبان
 است به صلح از زبان یار به پیغام کرده ایم * اما الحاق تحتانی چنانکه اثر گوید
 ز بسکه مردم عالم زیادتی طلب اند ز بهر کناره برآمد هزار این زیاد * دیگری گوید
 اگر زیادتی هست حسرت چندست * و فارسیان زیاد به بوقف ما و زیاد محذوف است
 را یعنی چیز افزون استعمال کنند مثلاً زیاد از ذهن و امثال آن استعمال بصله
 برو از بهر دو هست اما با حرف از چنانکه در اشکله گذشت و نیز نظامی گوید زیاد
 ز تار نچمای نوی * یهودی و نصرانی و پهلومی * و اما با حرف بر چنانکه در ماخن فیله
 جناب بفتح در گاه و گرداگرد در سرائی کمانی منتخب و مراد در اینجا یعنی اخیر است چه مناسب
 سجده درست و شاید در گاه نیز بود چه سجده در درگاه سلاطین هم بجا آرند و آنجناب
 اشاره بسوی درگاه معشوقست نه عبارت از خود معشوق چه بساط بران گسترده
 و صفت رفعت مآب از ان بابا میکند که لایحقی مآب در منتخب بد همزه جای برگشته
 گر آن بها بکسر اول آنچه قیمت آن بسیار باشد چه هر چیز که قیمت آن بسیار باشد ادای
 آن قیمت در خاطر خریدار گران بود یا با این معنی که هر چه بسیار بود در وزن نیز گران بود
 و گاه در اصل به تشدید کافست بدلیل کاکین که جمع آنست و فارسیان موافق
 زبان خود بتجفیف استعمال کنند چه در زبان ایشان حرف مشد دنیاید نظامی گوید
 بدکان جوهر فروشی رسید * که ز بیشتران بیک جانید * یهودی می راز رانده
 کرد * و گاه فارغیدن بران سود کرد * و تلفظ آن بود از شان محوام است
 نیاز آلود در صفت فرق مجازست چه نیاز چیزی نیست که آن آلودگی از روی حقیقت

باشد پوشیده نماند که بساط سجده گسترده در اینجا عبارت از همین سجده کردنت بلکه
 عبارت از اظهار نیاز و همچنین موجود داشتن متاع سجده در دکان سرچهره در میان خط
 سجده حقیقی را چه مدخل چنانکه برار باب فهم مخفی نیست قوله و اگر از شکست رنگ
 شکست رنگ برچهره کنایه است از زرو شدن رنگ این گاهی از خوف باشد و گاهی
 از خجالت و در این مقام یعنی پسین است چه ترک ادب موجب خجالت باشد و پوشیده
 نماند که اضافت چهره بسوی ادب محتمل بدو معنی است یکی آنکه از قبیل اضافت بسبب
 بسوی سبب مراد از چهره چهره مصنف نه چهره ادبای از شکست رنگ برچهره خود
 که سبب آن ادب است دوم استعاره با کنایه بود پس چهره از ادب است شکست
 بطرف ادب باعتبار این است که گویا ادب حامی اوست تا حرکات بی از او سوزند
 و چون از معنی وقوع یاد موجب خجالت حمایت کننده باشد آسمان مکان یعنی
 آنچه مکان ای جای بودن آسمان بود این کنایه از کمال بلندی آن چیز بود یا یعنی چیزی
 امکان او چون مکان آسمان است ای در وسعت لیکن اول بهتر است و مکان یعنی
 مرتبه نیز مستعمل عرفی گوید ع آسمان از زیر بامت گوید ای عالی مکان یعنی
 ای عالی مرتبه پس آستان آسمان مکان یعنی آسانی باشد که در مرتبه بمنزله آسمان بود
 اما در مصرع عرفی نیز احتمال معنی حقیقی مکان است فافهم و حاصل فقره آنچه هست احتیاج
 به تحریر نیست قوله پیوسته سایه بلند پایه ای پیوسته در اصل یعنی متصل است و یعنی همیشه
 و در ام مستعمل است و معنی فقره ظاهر است از و اج حسن و عشق قوله زیبا عروس کن
 زیبا مرکب از زب و الف نسبت ای چیزی که منسوب بزیب باشد و حاصل بالصدر
 آن زیبایی بیاست و عوام زیباییش بیشین مصدری گویند و این غلط است چرا که

و اگر از شکست رنگ
 به چهره ادب است
 از شکست رنگ
 سرچهره در میان
 آستان آسمان
 مکان بیایید

پیوسته سایه
 از ادب است
 پیوسته در اصل
 یعنی متصل است
 و یعنی همیشه
 در ام مستعمل
 است و معنی
 فقره ظاهر است
 از و اج حسن
 و عشق قوله
 زیبا عروس کن
 زیبا مرکب
 از زب و الف
 نسبت ای چیزی
 که منسوب
 بزیب باشد
 و حاصل
 بالصدر
 آن زیبایی
 بیاست و
 عوام
 زیباییش
 بیشین
 مصدری
 گویند و
 این غلط
 است چرا
 که

یعنی چشم کسی که او بد باشد یا چشمی که آن بدست و چشم در صورت اضافه است خود یعنی
چشم زخم است و در صورت دوم مجموع موصوف و صفت یعنی مذکور بود و عبارت
چشم بد دور و عایه است بحدت کلمه یاد قوله که مخزن چشمش رخ سیم روان از عالم
نقد روان یعنی سیم راج و لفظ روان نظر باشک مناسب واقع شده و بطور ایهام
و قومی بهم رسانیده قوله و خزینه نیند اش خزینه معروف است ظاهراً اصل این کلمه
خزیده بدل باشد مشتق از خزیدن چه مال در زمین پنهان می باشد و دال بنون بدل
گشته و ابدال حرف دال بنون شائع است چون نموده و نمونه و گزیده و گزینده و مخفی
نماند که در موصوفت و از زخم ناخن سکه زده صفت آن و موصوف با صفت مضاف
است بسوی داغ بانسانیت بیانی ای درمی که عبارت از داغ است و چگونه درم
که زخم ناخن بران بمنزله سکه است قوله از آنجا که رخ دیر باز مشهور بیای موصوف است
اما صح بیای تحتانی مشتق از یازیدن و ازین مرکب است شب پاره یعنی شپره
و شب یازه یعنی شب لرزه چه شپره در شب حرکت نماید و در تب مذکور اعضا را
حرکت عارض شود بهوادار معین و مددگار کسی و در اصل یعنی دوستی داورنده است
و اینچنین کس مددگار نیز باشد سازد که دن رنگ سامان دادن رنگ در عمارت
چیزی سرخ باشد که در بناها اندازند تا نشان آنچه تعمیر آن مقصود بود معلوم باشد و معنی فقره
ظاہر است قوله و پشت گرمی رخ پشت گرمی مرد و اعانت اصل معنی این لفظ آنست که
پشت با اثر پروات ضعیف شود و انسان از حرکات عاجز گردد و این حالت از اثر گرمی آمل شود
ازینجا است که او در اینگونه امراض عاجز باشند و چون کسی تقویت با مری بیاید بگویند فالانی پشت
گرم گشت چون یعنی دریافت شد پس یا تحتانی در پشت گرمی یعنی پشت گرم کردن بود و پشت گرم شدن

پوشیده مانند که در جمیع نسخ شاهد با صفات خود مضاف است بطرف حسن و این نظر بمقام
 نامناسب می نماید چه بعد ازین میگوید که آن رسول در شهر صورت آمده بهر جانب نظر
 کرده هر صورت را بشتمق دیده از ان با حسن را پسند نمود ازین فقره با معلوم میشود
 که اول کدام عروس معین نبود بشرط تصریح حسن در سخن فیه حسن متعین میشود و این
 برابر باب دقت نظر مخفی نیست پس معنی آن باشد که رسول چشم را فرستاده تا پیغام
 خواستگاری بشاهدی که در خواه و خاطر پسند بود و علم پسند یعنی علم پسندی رسول مذکور شد
 که ضمیر غائب است ازین مقام تقریبه شکویش محذوف گشته قوله دیده جهان دیده
 بهمانند دیده آنکه سیاحت بسیار کرده و چیزهای عالم را بسیار دیده باشد و چون این
 کلمه در صفت دیده است بسیار لطیف واقع شده که لایحظی و در دیده استعاره
 بالکنایه است چنانکه آن شخص قرار داده و لهذا نسبت از خانه بر آمدن بطرف او کرده
 و خانه عبارت از خانه چشم است و بر آمدن او با پای نگاه از خانه چشم کنایه است
 از نظر کردن بهر طرف گویا بهر طرف میگرد و دیار خانه با جمع دار و اکنون بمعنی شهر
 مستعمل است که مجمع دار است انگشت بر چشم نهادن قبول کردن و ظاهر اسم فارسیست
 که هنگام قبول کردن امری انگشت بر چشم نهاند یعنی چون مره بر چشم است گویا انگشت
 بر چشم نهاده نیزنگ برهان بوزن و معنی نیزنج نوشته و نیزنج را بکسر اول گفته و در بهر
 نیزنگ را بکسر اول آورده و نیزنج را بفتح گفته بهر کیف نیزنج معرب نیزنگ است بمعنی
 سحر و افسون و طلسم و نیزنگ بازی شهر صورت باعتبار ظهور صورت عجب است بلد
 بهر یک لام رهنما اما از لفظ نابلد که بمعنی ناواقف است معلوم میشود که بلد بمعنی مطلق
 واقف آگاه از کاری است و شاید که نابلد بمعنی بی بلد بود از عالم ناکاره بمعنی بیکاره

مردم است که هنگام تحسین و تلاس چیزی نظریه سهرشی و هر چیزی اندازند تا هر چه پسند افت
 و معنی فقره واضح است **قوله** زبان که گذار شکر الخ گذار شکر ادا کننده و بعضی نسخه
 گذارنده آمده و معنی هر دو یک است سخن گو اکثر و صفت چشم عشوق می آید باعتبار ادا مانی
 از روی اشارات و ازین جا معلوم میشود که در غیر معشوق نیز استعمال کردن رواست
 حاصل فقره آنست که بعد از رسیدن حسن چنان محویت بر دیده طاری شد که زبان که میگوید
 بیانی را گزارش می دهد بیکار شده و بنگاه نوبت گفتاری رسیدای از اشارات چشم ادا
 مطلب کرد و یا چون مطلب نازک بود و این امور را بحسن که در شیشه و پر حیا بود هیچ گفتن
 مناسب نیست مطلب با اشارات چشم ادا کرد و به کیفیت چشم ادا دیده است نظر بر آنکه
 دیده را با استعاره شخص قرار داده **قوله** نگه های که الخ نگه مخفت نگاه است و بعضی نکته
 یعنی سخن باریک می خوانند و این غلط فاحش است کما لایخفی علی لسان یعنی تیز لسانی و
 جلد جلد سخن گفتن استعمال کنند و این از عالم طی قلم و طی ارض است شاعری گوید
 با همه طی لسان طی قلم ایستی و مراد از نگه با تلفظ جمع نگاه دیده و نگاه حسن است **قوله**
 و در یک طرفه العین الخ طرفه بفتح یکبار چشم بر بزدن کمانی منتخب پس هنگام افت
 آن بسوی چشم تجرید باشد از معنی چشم نکته سر بسته رمز ای نکته که رمز او سر بسته و بچیده باشد
 ای فراود دریافت نتواند شد بهر حسن ای بهر از خوبی و لطافت و بعضی از نسخ لفظ ادا
 مکرر نوشته اند یکی مضاف الیه حسن و دوم خبر لفظا یعنی ضد نکته بهر از خوبی و لطافت انداز
 یا بهر از خوبی گذارش او شد ای بوضعی ادا شد که گزارش او کمال حسن داشت **قوله**
 سپرداگی شوق الخ ای شوق تمنائی از جانب عروس و نیاز از جانب عشق یا مشاطه یا تعبیه
 آنکه در آن هنگام اظهار نیاز می نمود و روشنائی یعنی روشنی است مرکب است از روشنائی

و بای مصدری و الف روشتا ظاهرا از اید است قوله حسن مراد نخ درین دو احتمال
 یکی آنکه حسن موصوف بود و مراد در لباس ایما نخ صفت آن و بزبور ارادت نخ صفت
 ثانی ای حسن که مراد در لباس ایما و اشارات خواسته و بزبور ارادت آراسته بود
 چنین و چنان نمود و هم آنکه هر دو جمله احوال مترادف باشند از حسن ای حسن چنین و
 چنان نمود در حالیکه مراد در لباس نخ بود و هر کس خواستن مراد در لباس ایما
 عبارتست از خواستن مراد بطور اشارات و ایما و این کنایه است از آنکه بیخام از
 طرفین بطور اشارات و ایملات چنانکه قوله نکه مای کی طی لسان نخ دلالت بر آن
 دارد و بعضی نسخه ارادت است و در بعضی آداب بلفظ جمع یا ادب بلفظ مفرد و این
 نیز صورتی دارد و لفظ جواب موصوف و قوله به پیرایه قبول پیرایه صفت آن ای
 جوابی که پیرایه است به پیرایه قبول است و در ترکیب قوله چشم را نخ دو احتمال است یکی آنکه
 حرف را حلافت اضافه باشد و چشم مضاف الیه و مزگان مضاف ای بجنبش
 مزگان چشم درین صورت چشم عبارت از چشم حسن خواهد بود ای حسن بجنبش مزگان
 چشم خود جوابی که چنین و چنان بود بگوش نگاه دیده که قاصد بود گفت دوم آنکه
 حرف رای مذکور یعنی یا بود چنانکه گوئی در گفت ای با او گفت قوله بگوش نخ
 حال باشد از مفعول که جواب باشد ای حسن چشم را بجنبش مزگان خود جواب گفت
 در حالیکه آن جواب ملصق بود بگوش نگاه آن چشم اما مخفی نماند که ضمیر در نگاهش
 موافق احتمال ثانی راجع بسوی چشم است که در عبارت مذکور است و موافق احتمال
 اول بطرف دیده جهان دیده که مشاطه باشد و قوله نهفته از نهفتن بمبالغه است
 و راضای جواب هم چنین پنهان از نگفتن ای بچنان نهفته بود که نهفتن نیز از

اطلاع نداشت و از گفتن ہم پنهان بود و حال آنکه چون جواب با اشارات او کرد البته گفتن که زبان باشد صورت نسبت و چون گفتن صورت گرفت گفتن واقع شد بصورت و در مبالغه میگوید که در اینجا از کمال نهفتگی از گفتن نیز پنهان بود و شاید که هر دو عبارت اشارت بود بطرف اظهار جواب چه هر آنچه از خفتن نهفته بود ظاهر باشد و هر چه از گفتن پنهان بود گفته خواهد بود لیکن مقام ازین معنی با بسکند چه فقره های سابق و قوله حسن در لباس ایماخ دلالت بر اخفای مطلب میکند قوله در ادای لایح نیز رنگ سازی بر کشادن زبان عبارتست از ادای مطلب نهجی که سخنش از غایت و چسبی حکم سحر داشته باشد و همین معنی را سحر بیانی گفته اند صد جهان سحر برداری ای آنقدر سحر بردار که برابر صد جهان باشد قوله فرستاده پس از لایح ترتیب تر گردانیدن روح جمع را بجه معنی بوی ست رضا بافتح خوشنودی کمانی منتخب تلویح گوناگون کرد دل آویز آنچه دل باو آید مترادف و چسب حاصل فقره آنست که قاصد مذکور بعد از آن که دماغ خود از روح گلستان خوشنودی عروس تر گردانید ای شما معلوم گرد و بعد از آنکه چشم خود را از نقوش نگارستان مدعا رنگین کرد ای مدعا حاصل نمود بایستی و چنان است که پراز مرده مواصلت بود و بادی که چنان دل که شاید کام در کنار خود داشت باز پس گشته در واژه نشاط حصول مقصود کشود بر روی عشق که منتظر بود و کشود ای او را مروه وادوسرور گردانید و معلوم باد که تر گردانیدن دماغ از روح رضا کنایه است از حصول رضا چرا که ترتیب دماغ از روح بعد حصول روح است و همچنین تلویح چشم از نقوش مدعا عبارتست از حصول مدعا بعین و شاید که این هر دو عبارت تعبیر بود از علم بر رضامندی و حصول مدعا بطور اجمال از همین

حصول اینها چه رایج چیزی و بوی چیزی شنیدن کنایه میشود و از علم جمالی چیزی که آنرا
استشمام میگویند و همچنین رنگین کردن چشم از نقش چیزی عبارتست از دیدن آنچه در دیده
بهم معنی معلوم کردن است پس حاصل فقره برین تقدیر آنست که بر رضا و حصول درعا
پی برده مراجعت نمود و چنین و چنان کرد و این تقریر نظر بر ادای مدعا بطور مقرر و ایما که
از جانب حسن واقع شد مناسب ترمی نماید قوله عشق ازین افسون انسخ این افسون
اشا اتمت بطرف فزوده مواصلت چه همچنانکه افسون بیقرار میگردد و این مخرج نیز انچنان
کرد بر حال ماندن متغیر شدن از حال سابق استین بر چیزی افشاندن کنایه است
از ترک آن چیز کردن از دست بیطاقتی ای بسبب بیطاقتی و بیطاقتی یعنی عدم تحمل
دست بدامن کسی آویختن در حال تقاضا باشد قوله که آرام از دشمن انسخ جمال حسن و
خوبه ورتی پوشیده ماند که این فقره علت دست بدامن آویختن واقع شده ای باشد
یعنی تقاضا پیش آمد چرا که آرام از دل او گرفت چنانکه قرار از دل شمار آلودگان انسخ میگرد
و شمار آلودگان انسخ نماید است از عشاق مخفی مباد که شمار آلودگان موصوف است قوله
بهوامی وصال انسخ صفت اول آن و قوله از کمال بیابانی انسخ صفت ثانی و بوی پیرن
نساختن عبارت از آنکه به پیام قناعت نکند و این تلخیص است به قصه یعقوب علیه السلام
چنانکه مشهور است ای شمار آلودگانی که در خواستش وصال یوسف یعنی حسن و جمال خود
باخته اند و چون از شوق دیدار کمال بیابانی دارند و انتظار وصل بدرجه اقصی است
ببوی پیرن قناعت نمی کند چنانکه ایشان بیقرار میشوند همچنان آرام از دل عشق
رفت و برای وصال او بیقرار گردید قوله ترانه شوقش تا قوله از حبیب تا بدامان
رسا انداز آنکه انداز انسخی قصد او رسا بود ای ترانه شوق او در مقام بیابانی

عشق ازین افسون
کنند و افسوس
به حال نامه آستین
بروم و شکیباییان قضاوت
از دست بیطاقتی
دست بدامنش
آویختن که آرام از
دشمن قرار
خمار آلودگان انسخ
وصال یوسف جمال
بیابانی شوق دور
ضیافت انتظار
پیرانی شوق آستین

ترانه شوقش
ندارد و میل میکند
تقریر

باندار سیا و آهنگ سیرد آشد و ازین فقره پر واضح شد که سا انداز و سیر آهنگ و صفت ترانه
 مجازت و حقیقت در صفت مطرب کما لایحقی علی الفیهم هو ادر حواشمتد نبض اضطراب
 و چشم اشتیاق مضان و مضان الیه است بادقی بلاست چه مراد آنست که نبض و سبب
 اضطراب طعید و چشم و سبب اشتیاق پرید ویریدن چشم در وقت شوق و تمنای چیزی
 میباشد قوله زود تر از زود دلخ گلد ز چیزی که بران نقش گلها دوخته باشند نظرت گوید
 در برد نظری بازی مانقش نیاید دست در گران بملکه گلد وز ز ما برده در عرفت هست
 سرکاری یعنی ایتام چه سر کار یعنی صاحب ایتام کاری است و معنی فقره ظاهر است قوله
 که سر بازی رخ که اول یعنی کربند است که بر میان بندند و کم و کم یعنی میانست و در بعضی
 نسخ بجای کرفظ میان واقع شده لیکن کربند است چرا که در جمع فقره لاحق لفظ میان
 پس تکرار سه میان بیان خواهد آمد و این کرا است تمام دارد ای بزگر جان کربند سر باز
 بست و برای جان بازی در راه دوست میان بست قوله پنجه نگران را رخ رنگین
 کردن پنجه نگران از خون جگر باعتبار گریم است ژولیده بزای فارسی و جولیده بجم
 نازی و جولیده زیادت بای موحده در هم و پریشان شده سهره مشهور برای همو پنجه
 است که گاهی از مقیش گاهی از گلها ساخته بر سر داماد و عروس بندند و این رسم است
 صاحب بهار بجم گوید که اصل آن سیر بیای مجبول و آخر الف است قوله هو ادر الخ تا قوله
 چون محتابی برافروخته در نشان گلکریز نوعی است از آتشبازی که آنرا در عرفت هست
 بهو پنجه می گویند شعله تمیز ترکیب ظرفی است یعنی جای بر خاستن شعله مانند موج خیز و زنده
 و حسن خیز و امثال آن آسانی نوعی از آتشبازی که آنرا آتش زده بطرف آسمان اندازند
 و مشهور با سم پواتی است آفتشان نوعی از آتشبازی که در وقت افروختن

هر شعله که بر آید بعینه بشکل ستاره و درخشان باشد و از او منفصل شده در هر هوا بلند رود
 و متناهی چیزی است که چون بر افروزند مثل منتاب میدان را روشن کند قوله دست بر انچه
 از چرخان می یک از چرخ و الف و نون نسبت بمعنی روشنی است و در فانوس
 خیال اضافت بیانی است ای خیال نه یعنی فانوسی که بوقت افروختن عکس صورتها
 در او گردان نماید چه افروختن شمع آرزو در فانوس مذکور صورت ندارد بل خود
 شمع در آن نبود آری چراغی در دهند قوله انگاه بمعنان تا قوله بافتشان زر
 انگاه در مقام پس مستعمل است فیضی گوید این جوف که کرد با شیخش پر کرد
 بچارا شیخش انگاه مجوز و سیایطه ترکیب فزوده بر سیایطه ای اول آنچنان
 کرد بعد از آن چنین نبود و حق آنست که بمعنی در آن وقت است و معنی پس آنخصویت
 مقام ناشی شده بمعنان آنکه همراه کسی سواره رود و بطوری که عنان اسب برابر
 و خدای عنان اسب آن دیگر باشد هم کاب از عالم بمعنان ای بطوری رود که کاب
 او بار کاب یگری نزدیک هم باشد و مراد ازین هر دو لفظ همراه است تیر گام یعنی تیر قدم
 و این مجاز است چه گام در اصل مسافت باین پایمارا گویند در وقت راه رفتن و
 بر بیان گفته که معنی قدم نیز نظر آمده ظاهر در امثال همین تراکیب مثل خوش گام
 بجای خوش قدم و امثال آن کمان معنی قدم کرده باشد کما مکار صاحب مقصد اشار
 باضم نچه یزند از هر چیزی کما فی منتخب اشک شادی اشکی که در هنگام کمال شادی چشم آید
 و این بسبب یاد کردن مصیبتهای ایام جدائی باشد و این را اگر تیه شادی نیز گویند
 بگوهر گرفتن گوهر تعبیه کردن بر چیزی بطوری که آن چیز در گوهر پوشیده شود و افشانند
 در اصل معنی مصیبت است ای افشانند بر وی مجاز زری آنرا افشانده باشند و شاید که افشان در معنی مفعول بود و از

هر چه در صورت
 در افشان دست
 بر افروزند در فانوس
 خیال از آن سخن زود
 افشان که انگاه
 بمعنان عین بیان
 آتش ای و کاب
 آستان اسب
 رقی بر سینه تیر گام
 آرزو مندی سوار
 شده بر سوار
 دل در شاقا کاب
 کما مکار تمام راه
 از افشان شادی
 بگوهر رفت

استعمال مصدر در معنی مفعول چون خلق یعنی مخلوق و اضافه آن بسوی زرار قبیل
 اضافه عام بسوی خاص چون درخت اراک چه افشان زرد و نقره و مس هم باشد
 چون اینهمه دانسته شد پوشیده نماند که قوله بر مدعای دل نخ حال است ای تمام راه
 از نثار رخ چنین و چنان کرد در حالیکه بر مدعای دل تمنای خاطر کامکار بود و کامکار
 بودن عشق بر مدعا باعتبار قرب وقوع امر مذکور است و الا هنوز بوصول که مطلب دلست
 نرسیده بود قوله چون آن داشت الخ برداشت عبارت از برشته شدن اسباب سامان است
 که در هنگام سواری برات بوقوع می آید فرود داشت فرود آوردن و قاعده است
 که اسباب را هنگام روانگی بردارند و چون بمنزل برسند آنرا فرود آورند جان در آستین
 آنکه برای تشار کردن جان خود مستعد باشد خرت نخست اضافه خرت بطرف نخست اضافه سبب
 به طرف سبب است چه نخست سبب کشیدن خرت است بر آستان جانان کلبه جان الفنون
 نسبت یعنی آنکه مشابه جان باشد چه نسبت افاده تشبیه نیز کند چون دندان مشابه
 بدندان قوله چون این خبر الخ گوش زد یعنی رسیده گوش باضافه منطوف بطرف
 طرف چه زده اسم مفعول منطوف است و گوش طرف آن و های زده بکثرت استعمال
 محذوف شده در پیرین بگنجیدن آنقدر بالیدن که پیرین بر بدن تنگ شود قوله
 باینی که دل می خواست الخ دل یعنی دل حسن بجزوف ضمیر تعظیم در بهار عجم است که فارسیان
 این لفظ را بمعنی تکلف کردن و آراستن خویشین بر ابحامه و غیره استعمال کنند انتی
 سراپای ای تمام بدن جمله بفتحین موضعی که پرد با آراسته کنند برای عروس مشهور
 بضم و سلون جیم است و آن غلط است اما در فارسی بفتح خا و سکون جیم استعمال یافته
 کمافی منتخب و اضافه جمله آرایش بیانی است چه آرایش را خود جمله در داده

و شاید که حمله آرائش جلد باشد که در آن آرائش کنند پس این اصافت بادنی ملاست
 بود که در دو عقد موارید که زنان برگرد و در بندند اشرف گلشن حسن تراز آب
 گهر سیراب است که در و چاه زرخندان تراز دلاب است و بعضی زیور دیگر گمان
 برده اند ظاهر اصح همان است که نوشتیم تشبیه عرق برگرد و در ماخن فیه و از آب گهر
 سیراب بودن گلشن و تشبیه گرد و بد و دلاب در شعر اشرف موند اینست قوله چشم
 خوش نگاه رخ سرمه ناز سرمه که بجهت ناز در چشم کشند و ظاهر آنست که اصافت بیانی
 نیست سینه تاب در بهار عجم آورده که آهن صیقل کرده آب لیمو تر کرده وضعی بر آتش
 میگذرانند که بنفشه شود و آنرا سینه تاب می گویند کلیمه نیلگون شد فلک از تیرگی نترس
 گردد آینه سینه تاب ز خاکستر با غنی چسان کنم دم سبیل بلند افغان از سرمه
 کرده سینه تاب تیغ مژگان را انتی مخفی نماید که تیغ موصوفست و سینه تاب صفت
 اول و بسنگ سرمه کشیده صفت ثانی آن موصوف مذکور صفت بطرف غمزه
 با اصافت بیانی و کشیده شدن تیغ غمزه بر سنگ سرمه باعتبار زیادتی و کثرت تاثیر
 غمزه است بسبب سرمه آلودگی چشم قوله خون نرفته رخ مهر دو لفظ نرفته و پایمال کرده
 احتمال دارد که صفت خون باشد خواه بجزف و او عاطفه خواه کسره توصیفی در آخر
 نرفته چه بهر گاه دو صفت باشد پس موصوف بیک کسره متصف تواند شد تا اگر بر صفت
 و موصوف را یک موصوف قرار داده کسره بآخر صفت اول لاحق کند و احتمال دارد
 که نرفته حال باشد از پایمال کردن ای خون پایمال کرده شده در جای که نرفته بود و کل
 ظاهر شدن فرسودن مترادف سودن جهان فرسودن صفت یا با یعنی هست که جان
 پایمال کرده فرسوده میکند یعنی خون عاشقان که از او نرفته با ما آورده و ...

در این شعر
 که در دو عقد
 است
 و بعضی زیور
 دیگر گمان
 برده اند
 ظاهر اصح
 همان است
 که نوشتیم
 تشبیه عرق
 برگرد و در
 ماخن فیه
 و از آب گهر
 سیراب بودن
 گلشن و تشبیه
 گرد و بد و
 دلاب در شعر
 اشرف موند
 اینست قوله
 چشم خوش
 نگاه رخ سرمه
 ناز سرمه که
 بجهت ناز در
 چشم کشند
 و ظاهر آنست
 که اصافت
 بیانی نیست
 سینه تاب در
 بهار عجم
 آورده که آهن
 صیقل کرده
 آب لیمو تر
 کرده وضعی
 بر آتش میگذرانند
 که بنفشه
 شود و آنرا
 سینه تاب می
 گویند کلیمه
 نیلگون شد
 فلک از تیرگی
 نترس گردد
 آینه سینه
 تاب ز خاکستر
 با غنی چسان
 کنم دم سبیل
 بلند افغان
 از سرمه کرده
 سینه تاب
 تیغ مژگان
 را انتی مخفی
 نماید که تیغ
 موصوفست و
 سینه تاب
 صفت اول و
 بسنگ سرمه
 کشیده صفت
 ثانی آن
 موصوف مذکور
 صفت بطرف
 غمزه با
 اصافت بیانی
 و کشیده
 شدن تیغ
 غمزه بر سنگ
 سرمه باعتبار
 زیادتی و
 کثرت تاثیر
 غمزه است
 بسبب سرمه
 آلودگی چشم
 قوله خون
 نرفته رخ
 مهر دو لفظ
 نرفته و
 پایمال کرده
 احتمال دارد
 که صفت خون
 باشد خواه
 بجزف و او
 عاطفه خواه
 کسره
 توصیفی در
 آخر نرفته
 چه بهر گاه
 دو صفت
 باشد پس
 موصوف بیک
 کسره متصف
 تواند شد
 تا اگر بر
 صفت و
 موصوف را
 یک موصوف
 قرار داده
 کسره
 بآخر صفت
 اول لاحق
 کند و
 احتمال دارد
 که نرفته
 حال باشد
 از پایمال
 کردن ای
 خون پایمال
 کرده شده
 در جای که
 نرفته بود
 و کل
 ظاهر شدن
 فرسودن
 مترادف
 سودن جهان
 فرسودن
 صفت یا با
 یعنی هست
 که جان
 پایمال کرده
 فرسوده
 میکند یعنی
 خون عاشقان
 که از او
 نرفته با
 ما آورده و ...

خون نرفته پایمال
 کرده بجهت ناز
 در چشم کشند
 و ظاهر آنست
 که اصافت بیانی
 نیست سینه تاب
 در بهار عجم
 آورده که آهن
 صیقل کرده
 آب لیمو تر
 کرده وضعی
 بر آتش میگذرانند
 که بنفشه
 شود و آنرا
 سینه تاب می
 گویند کلیمه
 نیلگون شد
 فلک از تیرگی
 نترس گردد
 آینه سینه
 تاب ز خاکستر
 با غنی چسان
 کنم دم سبیل
 بلند افغان
 از سرمه کرده
 سینه تاب
 تیغ مژگان
 را انتی مخفی
 نماید که تیغ
 موصوفست و
 سینه تاب
 صفت اول و
 بسنگ سرمه
 کشیده صفت
 ثانی آن
 موصوف مذکور
 صفت بطرف
 غمزه با
 اصافت بیانی
 و کشیده
 شدن تیغ
 غمزه بر سنگ
 سرمه باعتبار
 زیادتی و
 کثرت تاثیر
 غمزه است
 بسبب سرمه
 آلودگی چشم
 قوله خون
 نرفته رخ
 مهر دو لفظ
 نرفته و
 پایمال کرده
 احتمال دارد
 که صفت خون
 باشد خواه
 بجزف و او
 عاطفه خواه
 کسره
 توصیفی در
 آخر نرفته
 چه بهر گاه
 دو صفت
 باشد پس
 موصوف بیک
 کسره متصف
 تواند شد
 تا اگر بر
 صفت و
 موصوف را
 یک موصوف
 قرار داده
 کسره
 بآخر صفت
 اول لاحق
 کند و
 احتمال دارد
 که نرفته
 حال باشد
 از پایمال
 کردن ای
 خون پایمال
 کرده شده
 در جای که
 نرفته بود
 و کل
 ظاهر شدن
 فرسودن
 مترادف
 سودن جهان
 فرسودن
 صفت یا با
 یعنی هست
 که جان
 پایمال کرده
 فرسوده
 میکند یعنی
 خون عاشقان
 که از او
 نرفته با
 ما آورده و ...

و باز آنرا نهفته بود از پای او ظهور کرده و مراد آنست که پای خود را از خون عشاق
 سرخ کرد چرا که خضای او بهین رنگ میا بود تا ب گرمی و فروغ بار آوردن ظاهر
 مخفف بار آوردن بپای موحده است و بار بمعنی شاخ است و چیزی که بر شاخ
 آید بوجود آمده باشد پس آنچه گویند گل بار آمد و ثمر بر بار آمد مراد آنست که گل و ثمر بوجود
 آمد و بلفظ آوردن متحد است و بار آوردن گل باعتبار افزونی رنگ چهره از فروغ
 شرابست قوله دست نازنین رخ نازنین غالباً در صفت اشخاص متعل شوی اما ازین
 دریافت شد که در صفت اعضا آوردن نیز جائزست نگار رنگی که زنان بر دست
 بندند و این سابق بتفصیل گذشت پوشیده نماند که حرف را درین فقره بمعنی حرف
 برست ای بر دست نازنین برنگی آنچه قوله از رشک پاره رخ حلقه زرین گوش
 زیوری که در گوش کشته که آنرا در عرف هند باله گویند بپای موحده بالف تشبیه
 و لام بهای جو ز پاره لعل که در حلقه مذکورست ظاهر مراد از آن جوهری سرخ رنگ
 که در حلقه اندازند و در هند آنرا چینی بضم جیم فارسی و نون مشد و مکسوریای متع
 گویند لیکن چینی اکثر در حلقه بینی اندازند نه در حلقه گوش که قمار حلقه مناصت
 ای لهامی که در حلقه تنگ قرارند و خون گردیدن دلها از رشک پاره لعل مذکور
 ظاهر از آن باشد که اینهامی خواستند که این تقرب خود حاصل کند قوله از زیبائی
 رخ بدر مجوف بحسب فرض تقدیر است یعنی خلخال بدرست اگر آنرا مجوف فرض کنند
 خلخال زیور است که زنان را در پا باشد و آنرا پابرنجی گویند گوشواره بها و گوشوار
 بدون پازوری که در گوش آویزند اشک بر عین باضافت بیانیست قوله از غیرت
 رخ انگشته و انگشتری بیابون و انگشتری بدون نون معروف غالباً مرکب است

از انگشت و رای نسبت و پادونون زانده بد و لاحق شده و حرمت را برای نسبت در الفاظ
آمده چون نسبت معنی موضعی از کوه که آفتاب آنجا هرگز نرسد یا کمتر رسد و نسبت در این جمله در آخر جمله
سائبان سایه است چون سائبان مانع سایه است پس گویا مشابه بجای نذ کوست نسبت در این
مخفف است و حال فقره برابر است قوله فی فی چه میگوید مخ فی فی برای جوست از معنی که
از کلام سابق مفهوم شده و آن حصول زینت حسن است بسبب یوزیر که چون اول ذکر
زیور را کرده ازان مفهوم میشود که زیور موجب زینت او شد سیما ازین قول که در
ابتداء گفته که بقطع پرداخت بند یعنی قید یعنی زینت او مقید به پوشیدن یوزیر است
زیور مرکب است از زیب و ورمو و موحده برای تخفیف حذف شده ده دبی بیای سخا
در آخر و ده بدون تخانی بروزن ابله یعنی زر خالص بی عیب کمافی بر بیان
هر هفت هفت چیز باشد که موجب آرایش و زینت زنان اند یعنی حنا و سمد و سوسنی
و سپید آب سرمه و زرک که زر و ورق است و عالی و بجای عالی بعضی خال عارض گفته
اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از خسار گذارند بکنانی بر بیان قوله از لباس رنگینتر
تا قوله خال گل کرد رنگ قشور رنگی که در حال شرمندگی بر چهره آشکار شود و پوشیده
نماند که ذکر کاروان نظر با تش خالی از مناسبت نیست چه آتش کاروان مشهور است
و آن است که چون کاروان از جای برود آتشی که برای خنن طعام و کارهای دیگر فروخته
باشند بر جا ماند و علامت آمدن کاروان باشد حایل گل جمالی که از گل سازند و بعضی
نادانان گلشن را که مرکب از گل و ضمیر غایب است گلشن بنون یعنی گلزار خوانند و این
از اعلای فاحش است و نتیجه نافع میست و فاعل به نظر در آورد ضمیر مستتر است که
راجع است بطرف عروس فلک و این اضمار است پیش از ذکر که در فارسی مطلقا جایز است

قاری چه میگوید
خاراد از بند یوزیر
آرایش بی اندازه
داود و یوزیر و دبی
نیز از آن هفت گناه
که در آیه مذکور است
بخشید و در نظر قاری
شعر در این کس
تکلیفش گل چین
چون رنگینتر
از روضت زعفران
بیشتر است
چون گلزار خوانند
بنظر آورد

در آسمان افتادن ظاهر نیست مگر آنکه ادعا باشد به کثرت حاصل فقره اینست که
 چون آسمان و دریا خیال روی عرق کرده او کردیادین هر دو عکس روی و افتاد
 از اثر قطره های عرق او در آسمان اتحر و در دریا گوهر موجود شدند یا اختر و گوهر عکس
 عرق اویند باعتبار هر دو توجیه مذکور قوله در ساعت بهایون الخ شگون بقال
 نیک بر پیشین و سیمت و نستن چیزها باشد مثل پرواز و آواز مرغان و حرکات و سکونت
 آدمیان و وحوش امثال ایشان و شگن مخفف آنست بگذرانی برهان و فرخنده
 بشگون یعنی چیزی که باعتبار شگون گرفتن فرخنده و سعید باشد سعادت کبر شتری حاصل
 واضح است قوله گلشن نشاط الخ اضافه در گلشن نشاط و ساز انبساط بیانی است
 و در ساز انبساط هر چند احتمال آنست که اضافه سبب بطرف سبب باشد اما نظر گلشن
 نشاط توجیه اول بهتر است بلند آواز یعنی بلند صدا و از اینجا مفهوم میشود که آواز
 برآورد و از بدون آن یک است و این فائده ایست جلیله که کم خیال میرسد قوله
 عشق و الا همت الخ و الا همت آنکه در انفاق و اعطاء و کثرت مصارف تنگ چشمی
 و هر قدر دهد آنرا حقیر شمرد و شکر بر زنتاری که بر عروس داماد کنند و آن اکثر حلوا می باشد
 و آنرا شکر زری بیای تخمائی نیز گویند شکر آب آمیخته شربت باشد به غش خالص غش
 بکسر غین معجزه خیانت و خبث باطن آنچه از خبث باطن پاک بود خالص خواهد بود و در
 بهار عجم غش بفتح چیزی که برای فریب کسی در چیزی اخل کنند شکار و فقره و کافور و شکر
 شرب و مانند آن انتی بر و نما آنچه در عوض نمودن روی بعروس دهند صیقل بفتح اول
 و نسوم مصقله و در منتخب است که تحقیق آنست که این لفظ صیغه صفت است یعنی زنده
 رنگ لیکن آن زرد و در آن نیز مجاز زرد آینه رنگ توان گفت چنانکه کار در واقع گویند

در ساعت بهایون الخ
 شگون بقال
 نیک بر پیشین و سیمت
 و نستن چیزها باشد
 مثل پرواز و آواز
 مرغان و حرکات و
 سکونت آدمیان و
 وحوش امثال ایشان
 و شگن مخفف آنست
 بگذرانی برهان و
 فرخنده بشگون
 یعنی چیزی که
 باعتبار شگون
 گرفتن فرخنده
 و سعید باشد
 سعادت کبر شتری
 حاصل واضح است
 قوله گلشن
 نشاط الخ اضافه
 در گلشن نشاط
 و ساز انبساط
 بیانی است و در
 ساز انبساط هر
 چند احتمال
 آنست که اضافه
 سبب بطرف سبب
 باشد اما نظر
 گلشن نشاط
 توجیه اول
 بهتر است بلند
 آواز یعنی بلند
 صدا و از اینجا
 مفهوم میشود
 که آواز برآورد
 و از بدون آن
 یک است و این
 فائده ایست
 جلیله که کم
 خیال میرسد
 قوله عشق و
 الا همت الخ و
 الا همت آنکه
 در انفاق و
 اعطاء و کثرت
 مصارف تنگ
 چشمی و هر
 قدر دهد آنرا
 حقیر شمرد و
 شکر بر زنتاری
 که بر عروس
 داماد کنند و
 آن اکثر حلوا
 می باشد و آنرا
 شکر زری بیای
 تخمائی نیز
 گویند شکر آب
 آمیخته شربت
 باشد به غش
 خالص غش
 بکسر غین
 معجزه خیانت
 و خبث باطن
 آنچه از خبث
 باطن پاک بود
 خالص خواهد
 بود و در بهار
 عجم غش
 بفتح چیزی
 که برای فریب
 کسی در چیزی
 اخل کنند
 شکار و فقره
 و کافور و
 شکر شرب و
 مانند آن
 انتی بر و نما
 آنچه در عوض
 نمودن روی
 بعروس دهند
 صیقل بفتح
 اول و نسوم
 مصقله و در
 منتخب است
 که تحقیق
 آنست که این
 لفظ صیغه
 صفت است
 یعنی زنده
 رنگ لیکن
 آن زرد و در
 آن نیز مجاز
 زرد آینه
 رنگ توان
 گفت چنانکه
 کار در واقع
 گویند

و این جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند انتهى و صیقل کشیدن بمعنی کشیدن آن
 ماده هر آینه و اشغال آن تا از صدمه آن رنگ مذکور زدوده شود و صیقل کشیده آینه
 مذکور بود یعنی آینه جلاداده و ساختن شمرنده شدن و نسبت و ساختن بآینه
 بمعنی جعل و است و جعل مذکور از آینه مجازست یعنی آنرا بر حصول تمثال اطلاق کرده
 زیرا که چون آن صورت اول نبود گو یا آینه آنرا ساخت قوله چون چشم راخ دیدار مرکب
 از دید و آرا که کلمه نسبت است و دید حاصل بالمصدر است هر گاه بنی للفاعل باشد دیدار
 چشم و بصیر خواهد بود چه منسوب بدیدن اشیاست ای وی دیگران را می بیند و هر گاه
 بنی للمفعول بود بمعنی رو و چهره بود چرا که او منسوب بدیده شدنست ای دیگران او را
 می بینند و همین معنی است در ما سخن فیه و گاهی دیدار بمعنی دید آید در صورت آرا از
 کلمات زواید باشد چون رفتار و گفتار بمعنی گفت و رفت بصدد دل ای بحال غیبت
 قوله بیک دیدار راخ درین مقام بمعنی دیدنست و ضمیر مجرور که راجع بطرف حسن مضاف الیه
 دیدار باشد محذوف و ضمیر غائب که متصل بلفظ دیدارست منصوب راجع بطرف
 عشقست ای بیک دیدار حسن عشق راخ افتاد ای واقع شد آنچه واقع شد ای آن ام
 قابل بیان نیست قوله جان جانان راخ و ارست یعنی رست و حرف و از کلمات
 زوایدست رفته چهارم قربانی چشم بسته راخ قربان بالضم چیزی که در راه خدا تعالی
 تصدق کند و بدان تقرب جویند بخدا کافی منتخب پس معنی این کلمه عام باشد از حیوان
 و غیر آن اما قربانی بیای تحتانی مذبوحیست که در عید الضحی ذبح کنند پس خاص باشد
 لیکن صفت قربانی بچشم بسته از تخصیص است یا میکند چو بستن چشم گو سفند و غیره از مذبوحان
 عید الضحی همچو نسبت آری چشم انسان را بوقت قتل می بندند و طرفه تر آنست

موصوف زخم خورده و در انتظار زخم دیگر بلاک گردیده صفت آن و موصوف باصفت
 مضاف بطرف حیرم و این ترکیب واضح ترست اما مبالغه خوردن زخم در نسخه اوست چه درین
 نسخه مطلق زخم است احتمال دارد که یک زخم خورده در انتظار زخم دیگرست و در نسخه
 اول تصریح صدر زخم واقع شده معنی باقریته شکار که در فقره لاحق است نسخه صید بمعنی
 شکار بهتر و اولی است قوله شکار نیم بسمل الخ نیم بسمل آنکه هنوز بحد فوج نرسیده باشد
 پس بسمل بمعنی ندب و فوج کردنست تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن کما فی
 منتخب اما فارسیان در معنی قدم کسی نیز استعمال کنند و بهمین معنی است در مانع
 چون نامهربان شعاری شخصی قرار داده وقوع آنرا بقدم تعبیر کرده و حال
 فقره آنست که کاتب این رتبه شکاریست که بسبب تبعم و رقت قلب قاتل نیم بسمل
 مانده و بحد فوج نرسیده و چون می خواهد که از دست او بقتل رسد و این معنی بدون
 نامهربانی نمی تواند شد پس منتظر وقوع نامهربان شعاری اوست ای انتظار
 می کشد که کی نامهربانی بکار برده سر از تن جدا کند قوله کفش خسته الخ کفشک تصغیر
 کفش برای افاده معنی تحقیر نظر بختگی کفش پوشیده نماند که درین فقره دو احتمال است
 یکی آنکه کفشک باصفت خود یعنی خسته مضاف باشد بطرف آبله اضافت بیانی
 و اضافت مجموع بطرف دشت بمعنی فی ای کسیکه در دشت ناشکیبائی کفش آبله
 در پا دارد دوم آنکه کفش خسته بدون کسر تمام مرکب بود یعنی آنکسی که کفش او خسته
 باشد و همچنین آبله در پا و این دو کلمه قائم مقام موصوف خود شده یعنی کسیکه از بسیار
 گردیدن در دشت ناشکیبائی کفش او خسته و پای او آبله کرده و تشبیه آبله بکفش در
 تقریر اول مناسبست بدو وجه یکی آنکه آبله در پا بود و چنانکه کفش در پا باشد دوم آنکه

مراد از آبله مجموع آبله‌هاست که به تمام کف پای محیط شوند نه یک آبله و این احاطه
 پاکفش را نیز باشد قوله ساتبان الخ سیسه تاب یعنی رنگی که از آب لیمو به تیغ و هینچنانکه
 سابق گذشت و چون رنگ مذکور سیاه باشد درین بقام یعنی مطلق سیاه استعمال کرده
 چه رنگ داغ سیاه باشد و ساتبان سیه تاب داغ بسر مجموع اسم شخص گشته‌ای کسیکه
 ساتبان سیاه داغ بر سر دارد و این تمام مرکب مضاف است بطرف بادیه یا ضلع
 فی‌ای اینچنین صفت بادیه الخ بادیه خورشید قیامت صحرائی که خورشید قیامت در
 او بیک نیزه از زمین بلند باشد وحدت گراما فراط بود و بادیه مذکور عبارت شده
 از جنون و رسوائی و حاصل فقره ظاهرست قوله سیر آهنگ الخ حجاز نام پرده بود
 است پوشیده همانند که نیاز و سوز و گداز را اگر قرار داده و خود را مطرب آن و لهذا
 گفته‌اند که این کس در حجاز نیاز سیر آهنگ و داننده مقامات پرده سوز و گداز است چه
 مطرب از مقامات واقف باشد و در نغمه سیر آهنگ رسا اندازد و قوله خون
 الخ منابا لکسر موضعی است در مکه معظمه کمافی منتخب پاکباز آنکه عشق پاک باز و
 و غرض علت بان نیامیزد کسی را نیز گویند که هر چه هست در قمار باز و چنانکه
 بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم و این را پاک فروش نیز گویند نصیر گفته است
 کل خانه بدوش از توشه فصل خران پاک فروش از توشه و حاصل فقره است
 کسی که در منای پاکبازی خون تمنا را بگردن خود گرفته‌ای تمنا ارگشته و کشتن تمنا
 عبارتست از دور کردن تمنا چه پاکبازی کما آنست که عشق باغراض نباشد
 قوله تیغ بخون الخ حاصل این فقره مثل سابق است و از وضاحت احتیاج به بیان
 ندارد و قوله خون سعی الخ بدر بالفتح و بفتحین باطل شدن خون و حق و مانند آن

ساتبان کسیکه
 داغ بر سر دارد و هینچنانکه
 قیامت خورشید قیامت

حجاز نام پرده بود
 و در نغمه سیر آهنگ
 رسا اندازد و قوله خون

مکه معظمه کمافی
 منتخب پاکباز آنکه
 عشق پاک باز و

کشتن تمنا
 عبارتست از دور کردن
 تمنا چه پاکبازی کما
 آنست که عشق باغراض
 نباشد

کما فی منتخب و برین تقدیر لفظ باطل در نیتقام زاید محض باشد بکلیت مراد از هدر
 کردن خون سعی آنست که خون سعی در راه تناریخته میشود و بطرف آن اعتنائی نکند
 چه اگر اعتناء میکرد سعی را از خون شدن باز می داشت قدم بر دو شمشیر نهادن
 عبارت از تحمل مشقت های راه حصول مدعاست قوله کامیاب آنچ چاشنی اندک
 از طعام و شراب آگیند که از برای تمیز کردن بچشند کمانی بر مان ظاهر امر کباب چاش
 مشتق از چاشیدن و یای نسبت باشد و نون زاید کرده اند یا نین تمام کلمه
 نسبت بود و تحقیف نون از آخر حذف شده و شاید که چاشنیدن هم بوده باشد
 که اکنون بحذف نون چاشیدن شده و همین شیوع یافته و چاشنی ما خود از اصل
 و الله اعلم بالصواب ذوق در اصل بمعنی چشیدن است اما در استعمال بمعنی مزه
 و لذت و نشاط و خوشی آید درین صورت اضافة لذت بطرف ذوق بحساب
 باشد پس بواو عاطفه خواهد بود یا ذوق در جای شوق بود و باین معنی نیز در باب
 میشود و طالب آملی گوید سه لاله زاری شد جهان از کشته ناز و مینوز می تراود
 ذوق خون از خنجر جلا دمن * کاسه سرشار آنکه پایاله از شراب لبریز داشته باشد
 قوله که چون چشم آنخ آینه دار شدن عبارت است از منظر امری شدن بی صورت
 معنی قمره آن باشد که این کس منظر حیرانی است چنانکه چشم قربانی منظر حیرت باشد
 سلسله جنبانی تحریک امری کردن قوله تا چارار کان آنخ رکن بمعنی جزئی
 است و اضداد اربعه را که در فارسی آنرا چارار آخشیج و در تازی عناصر اربعه
 گویند رکن از آن سبب گویند که در عالم کون و فساد هر چه هست عناصر جزواو
 باشد و گویند که این هر چهار را باعتبار جزو مرکب بودن باغفل رکن نامند و باعتبار اینکه

ترکیب از و عنصر گویند و باعتبار انتهای تحلیل بطرف او واسطفتش خوانند لیکن الیای
 هر یکی از عناصر را رکن گویند لیکن درین مقام رکن بمعنی مذکور نیست چه اضافت
 بسوی مماثل لازم آید بل در معنی اصلی است یعنی جز و پس اضافت بیانی باشد
 ای جزای که عبارت از عناصر است و ذکر رکن نظر بلفظ کعبه از مناسبات است
 کما لایخفی علی الماهر و ارجاع ضمیر واحد در کلمه است بطرف چهار عنان از جهت غیر
 ذی روح بودن آنست داعی اجل باضافت باینست ای داعی که عبارت از اجل
 است لیک اجابت باضافت مسبب بسوی سبب ای لیکلی که بسبب اجابت
 باشد کعبه مراد کنایه از معشوقست قوله از حرمان رخ حرمان یا لکسر بمعنی ناامیدی
 کما فی منتخب مستعمل بمعنی ناگامی است و مال هر دو واحد است پس حرمان دریافت یا
 بمعنی ناامیدی از دریافت است یا عدم دریافت نمودار در اصل بمعنی ظاهرا گشتند
 چه معنی آن منسوب بنمودن مبنی للفاعل است و این نماینده باشد معنی برهان است
 و صاحب بهار عجمی آنچه شبیه باشد بچیزی نوشته مترادف نمونه خسر و گوید
 هر روز صد نقش ظفر گردون پدید آرد و تا ماشه کداین خوش کند پیشش نمودار آرد
 و همین معنی است در ما نحن فیه کما لایخفی قوله از بدو ازل رخ بدو بفتح بای موحده و همزه
 در آخر بمعنی آغاز کردن کما فی منتخب عوام بدو او در آخر خوانند ازل لغتچین زمان
 که او را ابتدا نباشد کما فی منتخب خمیر بفتح مایه آرد کما فی منتخب پیکر در اصل صورت
 و لهذا صحت مصوری ادر فارسی پیکری گویند و بجا از بر قالب کالبد اطلاق گشتند
 و فی ما نحن فیه همین معنی است پوشیده نماند که سرشتن خمیر پیکر آب تیغ عبارت است
 از کثرت خوردن تیغ ای نقد تیغ در پیکر آمده که خمیر پیکر گویا همین آب سرشته شده

مرا در این
 لیسری و در
 ارجاع اجل
 اینست که
 از کعبه را
 می گویند

در حرمان
 عیب صاحب
 فیه در
 شفاکان
 می گویند
 و در
 موهوم
 در
 داغ بر
 اینست
 و در
 اینک
 از بدو ازل
 پیکر در
 اصل صورت
 در
 سرشته شده

و همچنین نوشتن بر نوشتن بجا جوهر شمشیر یعنی جوهر شمشیر آفتقدر ملازمت با وصورت
 بسته که بنزله خط سر نوشت گشته گویا آن سر نوشت همین خطم قوم گشته قوله اگر نظر
 ناف زمین کنایه از که معظه و آنز ناف هجرت ناف خاک ناف علم نیز گویند و معنی فقره
 از غایت وضوح حاجت بر بیان ندارد قوله باب زمزم رخ زمزم بوزن هدم نام چا
 ست نزدیک کعبه معظه و آب زمزم یعنی آب بسیار کمافی منتخب در فارسی نام
 خوانندگی و ترمی است که با هستگی کنند چه زمزم یعنی آهسته و زمزم یعنی آهسته آهسته
 و کلماتی را که مخان در وقت آتش پرستی و محل ستایش بزدان و بنگام بدن
 شستن و چیز خوردن بر زبان رانند زمزم بهای نسبت گویند چه آنرا هم با هستگی خوانند
 و در ما سخن فیه معنی اولست پندار هستی گمان هستی و چون بخود شود آن پندار نماید
 مطاف جای گشت و طواف کمافی منتخب و کعبه مطاف در این صورت بد معنی می باشد
 یکی آنکه جای طوط کعبه است ای کعبه او را طواف میکنند دوم آنکه طواف او چون طواف
 تعبیه است کمالاتی علی الفهمیم که در او دراصل معنی فعل است و معنی مانند
 مستعمل چنانکه گوئی بگردار فلانی چنان و چنین کردم کعبه جان غالباً باضافت
 بیانی است که عبارت از خود جان باشد و مراد از احرام کعبه جان بستن در
 عالم جان رسیدن که عالم غیب باشد و انسان هرگاه از خودی خود بر آید
 اسی بنجو و شود متوجه عالم غیب شده باشد و حاصل از جلد بدن بر آمدن نیز
 همین است فافهم پوشیده همانند که قوله باب زمزم با معطوفات خود تا قوله احرام
 هجیه رخ اخبار متعدده مبتدا است و اقوال آینده تمهید جزوهای مخفی که در آخر
 افعال مثل افراخته و پر درخته و ساخته و امثال آنست برای افاده تعقیب فعلی است

علاوه بر شرح
 نوشته آقا قاضی
 گلوی است
 سیاه مخفی که در کعبه
 تا به جان خود وصل
 کند آنرا با شمشیر
 بخت زمین لیبیدی
 باب زمزم چه نام
 و معنی آهسته و کعبه
 دل نعل اسب منزل را
 از بیت پندار هستی
 بر آورده تا بار
 اعتبار و شرف
 افتخار از خود خوان
 آستان کعبه مطاف
 شرف مکان افراخته
 آینه افعال از گردان
 حقیقه و الا تمهید را در
 وجه عجب که در آن
 نور و صفات آن
 بیاری توفیق یافته
 توفیق یافته
 جلوه بان بر کعبه و از
 زیارت کعبه جان
 رسته

که آینه مذکور میشود یعنی اول این کار میکند و بعد از آن گذا چنانکه گویند فلانی
سلام کرده بنشست اسی اول سلام کرد بعد از آن بنشست قوله گویند کون الخ لوازم
مبارک که با آنچه در ادای مبارکباد و گزارش تنبیت لازم و ناکره بر باشد پستمار طبع
و فرمان بردار اعم از آنکه غلام باشد یا کنیز و عبادت کننده را نیز گویند عرفات
بفتح تین جامی قوی آورون و این اسم است در لفظ جمع پس جمع کرده نمی شود
و قرار گوید که آنرا واحدیت و اگر چه جمع است اما معرفه است از آنکه اماکن زایل
نمیشوند پس مثل شی واحد شد اینست حاصل عبارت صراح محضی مانند که قوله گویند
الخ مفعول اول و مروضه مضاف الیه نحو یعنی پرستاران الخ مفعول ثانی فعل سوزان
ست که در آخر فقرات مدحیه محشوق مذکور خواهد شد و پرستاران و ثابت قدمان با
مضاف الیه خود مضاف اند بطرف کعبه مراد اهل نیاز که عبارت از مشغولت
قوله مربع نشین الخ مربع نشستن چهار زانو نشستن این عبارت است از نشستن
بوضعی خاص که اهل هند آنرا پالتی خوانند یعنی پای چپ را از زیر ران راست آوردند
و پای راست بر ران چپ نهادن صواب گوید و زمینانی گره نشود از کار
سپند من مربع در دل آتش نشسته تا چه بشاید کمانی بهار عجم و این طور نشسته
دالالت بر تکبر و نخوت دارد چنانکه در زانو نشستن دست بر عجز و انکسار کما
لا یخفی و چون بدوزانو نشستن بهیات مثلث پیدا میکند چه از سر تا ناف گویا
یک ضلع و از ناف تا کعبه ضلع دوم و خط متوهم که از پیشانی تا کعبه بهم رسد ضلع
ثالث است لهذا این طور نشستن را مثلث تشبیه دهند چنانکه چهار زانو نشسته
بمربع نظامی فرماید و تبریع و تسلیم گوهر نشان و مربع نشین و مثلث نشان

گویند کون الخ
مبارک که با آنچه در ادای
سلام کرده بنشست اسی
خامه را از آنکه بنشست
سازد و نام را
نگارخانه چین
موضعی خاص که
اهل هند آنرا پالتی
خوانند یعنی پای
چپ را از زیر ران
راست آوردند
کعبه مراد اهل
نیاز که عبارت
از مشغولت
چهار زانو نشسته
بمربع نظامی
فرماید و تبریع
و تسلیم گوهر
نشان و مربع
نشین و مثلث
نشان

چار باش مسند ملوک و اکابر ازین جهت که ظاهر اسابق تکیه کلانی که حالا بر پشت
 میدارند مرسوم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر زمین و دو تکیه بر بسیار میگذاشتند
 یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دو زمین و بسیار پس حقیقت چار باش همان چار تکیه
 باشد که بجای از بعضی مسند مذکور شهرت گرفته قوله شهنسوار رخ شهنسوار مرکب از شمه
 مخفف شاه یعنی کلان و سوار است ای سوار کلان که عبارت از سوار گنانه باشد
 از عالم شاه راه و شاه مرکب این لفظ موصوفست و جمله در عرصه فتنه گری اخصفت
 آن سرد مهر مقابل گرم خون یعنی بهرست و گرم خون یعنی آنکه نهایت مهر و محبت داشته
 باشد قوله یک جهان رخ نیم ناز یعنی ناز اندک جلوه عرض کردن خویش بر کسی
 مخفی نماید که قوله کعبه سواد رخ با سطوفات خود موصوفست و قوله که یک جهان رخ
 با فقره های لاحقه صفت آنست قوله تا تیغ نگاه رخ ساز دادن سر انجام دادن
 عرفی گوید مفرجی که من از به روح ساز و بهم نه نوری نه فلانی دهد نه بهمانی
 دیت بجل کرده آنکه دیت او بجل باشد ای دیت او لازم نبود خط پخیزی دادن
 سندان چیز نوشته دادن باز درین تمام از کلمات زوایدست قوله قدم بر آه رخ
 ای یا آنکه از روی سهو مرکب کاری شدن که ام مذہب نیست که در ان گناه باشد
 اما معشوق من نهی دارد که او اگر در راه مروت قدم پسهنوز گذارد و طریق مدار غلط
 هم سپرد و در مذہب و گناه شمرده میشود قوله و خون گرفته رخ خون گرفته یعنی اجل گرفته
 و این کسی است که خود با سنیا در حالک رود مفید بلخی ای خون گرفته لب بعلت
 پیاله ماه عسوخ در قلم و خط رساله با و حاصل فقره آنست که هر که خود را بر دم شمشیر
 نگاهش زده پس اجل او چنان نزدیک می شود که از او تا اجل فاصله بقدر دم شمشیر باشد

از در صورت
 گوی سبک و گوی
 بهر دم با سینه
 اوقن از کوه ما
 این یک جهان
 قیبت از این جهان
 از رخ گویده
 از این جهان تا زمین
 یک جلوه
 یک سلاخ
 تظلمه و طبع
 از سنان داده

و این فاصله بغایت کم است قوله عید قربان الخ خون ریز یعنی خون ریختن و عرصه
 خون ریزی عرصه که خون در آن ریخته شود نسخه بردن نقل برداشتن قوله موج خون
 موج خون موصوف و از جوش نشسته صفت آن در این موصوف با صفت مضافات
 بسوی شهیدان و لفظ شهیدان موصوف و مضطرک نیم بسمل هر دو صفت آن است و عثمان
 بدست کسی سپردن اختیار بدست او دادن چون رم معشوق از عاشق بغایت با
 پس در عثمان سپردن موج خون شهیدان بدست رم معشوق نهایت مبالغه در روانی موج
 خون باشد قوله موج همچون الخ همچون آبی است میانه فراسان ما و را را لانه نزدیک
 بلخ کمانی منتخب جگر خون آنکه جگر او خون گشته باشد و این لفظ در صفت لاله باعتبار
 سرخی است که اندرون او باشد قوله زلفش بر گردنخای زلف بر گردن نیست بل
 تنق عنبرین است که گرد کعبه است حجر الاسود سنگی مشهور در کعبه که سیاه رنگ است و حاتم
 بوسه بر آن زنند و حسرت خال در دل حجر اسود غالباً از جهت همین سیاهی رنگ
 خال باشد و شاید که از جهت بوسه باشد چه خال رخ محال بوسه زدن عشاق است ای
 حجر الاسود برین معنی رشک می برد که چنانکه عشاق بجمال شوق بوسه بر خال رخ
 معشوق می زنند حاج بدان شوق بر حجر اسود نمی زنند خونین کفن باعتبار رنگ سرخ
 صفت گل است دلاویز آنچه دل آویخته او باشد ترکیب مفعولی است و آنرا در نجیب
 گویند حج اکبر عبارت از حج متعارفست که در شهر مدینه باشد و عوام حجی را گویند که در
 روز جمعه باشد و این اصلی ندارد قولی بیدار و متعلق است بعروض که سابق گذشت
 ای گوناگون لوازم معروض میدارد قوله دو گانه الخ دو گانه دو رکعت نماز
 عارف گوید سه آنکس که محو یا خدای یگانه شد او را سبوح و نماز دو گانه است*

عید قربان خون
 قربانان در وقت جنگ
 کرده خا خون خونین
 باز داده قدم با او
 بسوی شهیدان
 طریق در نظام
 سپردن اختیار
 گنا هست و خون
 خونش ای معشوق
 تخلص از او
 تا جان سپرد
 آید راه عید قربان
 از عرصه خونین
 رنگین خنجره و حج
 خون از جوش نشسته
 شهیدان مضطرک
 نیم بسمل عثمان بدست
 شوق او همچو
 خون تپش چو
 بفرم سپرد و کفن
 رنگ خال اسود
 در خون عید
 بر گردن خدای
 زودت و خال
 ختم صورت
 شش و کفن
 سبوح و نماز
 عارف گوید

این عبارت
خطی است که در
دوران کمال
است و آن که در
کتاب
نجوم

و آوار مرگبند از او بمعنی عدل و آرد که کلمه نسبت است ای صاحب عدل که عادل
باشد پوشیده مانده که چون این مکتوب در مبارکباد عید فصحی است در این فقره این عبارت
عظمی اشارت بطرف آمدن عید مذکور باشد قوله بجائۀ خدا نوح خانه خدا ترکیب
مقلوب است ای خدای خانه و خدا بمعنی صاحب است و این مجاز است و حال این
لفظ در فارسی مثل حال لفظ رب است در عربی باین معنی که هر گاه مطلق بود جز بربند
باری تعالی اطلاق نمکند و اگر مضان باشد بر غیر او نیز اطلاق کردن و است مثل
خانه خدا و ده خدا و کتبخانه که رب لدار و رب النوع و طرفه آنست که استعمال
آن در محل استعمال در معنی غیر او تعالی است و در اوقات این زمان ذات مقدس
حضرت حق است چه خانه مرا و اگر کعبه سعظمه است و مالک آن حق جل و علی است و
بس حجاز مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان نجد و حور واقع شده گمانی
منتخب و مراد در اینجا دیده منوره است و بمعنی پرده موسیقی نظر بلفظ ساز و آبنگ
که در فقره لاحق است مناسب مقام و مفید معنی ایام است و مخفی مانده که با
موحده در لفظ نجد او پیغمبر برای قسم است و ذکر سوگند از برای آنست که این با در
برای الصاق باشد ای قسم بلصق بفلان و هر گاه سوگند مذکور نشود همان بار
قسمیه نماند چنانکه بای ابتدائی که در واقع بای الصاقست و صورت حذف لفظ ابتدا این
بتدائی گویند که لایحقی قوله که درین روز رخ چهره امید افزو صفت روز است
و مراد از افزو ختن چهره امید روشن و ظاهر گردانیدن امید چه مباد کی آن و در وقت
آن می کند که هر امید که هست بر آید پس امید با ظاهر میشوند و برای حصول مدعا و لفظ
امید فصل است در ترکیب فاعلی اسم و امر و این در کلام اکابر اکثر وقوع است و بگذر

که درین روز چهره
امید افزو است
نشان میدهد
و در روز است
نشان میدهد

شرح بنوعه

ظاہر اور اصل باصافت راہ بسوی گذر نخواهد بود و کثرت استعمال کسرہ ساقط شده
 واللہ اعلم بالصواب کاشانہ بمعنی خانہ کوچک نوشته اند و صاحب بہار عجم گوید
 ظاہر اور اصل بمعنی خانہ ایست کہ شیشہ ہا را برای روشنی در تابان آن تعبیر
 کردہ باشند مرکب از کاش معنی شیشہ و آنکہ کہ کلمہ نسبت است و بعد از آن بمعنی مطلق
 خانہ مستعمل شدہ حتی کہ اطلاق آن بر آتش یا نہ مرخان نیز آمدہ انتہی می میگویم کہ
 کاش بمعنی مطلق شیشہ اغلب کہ نباشد چنان مبدل کالج بحیم فارسی است و کالج بمعنی
 شیشہ صلابہ کردہ است چہ کاسہ گران بر روی کاسہ و طبق و سفال ناپختہ مانند
 و آنرا کاجی بحیم فارسی و کاشی بشین مجرہ گویند و گویند آن سفال نختہ شدہ شیشہ بچینی شود
 چنانکہ برمان دلغت کاشی بشین مجرہ نوشته غایت آنکہ کاشی را بمعنی خشت تنگ
 آورده کہ بصفت گذائی باشد درین صورت کاشانہ بمعنی خانہ باشد کہ دران این
 چنین خشت و سفال چینی نما نصب کردہ باشد و این رسم در زمان قدیم در بہستان
 خصوص در زمان حکومت افغانہ بسیار بودہ از و عمارت مذکور چیزی تا حال
 ہم باقی است پس بمعنی کہ صاحب بہار عجم نوشته اصل بنار دو حاصل فقرہ آنست کہ
 درین روز کہ ہر طرف نشاط و انبساط آمادہ و میاست خانہ ویدہ من صفائی نماز بودہ
 آنکہ صفائی آن از بخار قدم شہاست و آن ہمیسر نمایدہ قولہ و بی حضور ارج حضور باضم
 حاضر شدن کمائی منتخب مسرت گستر بمعنی منتشر و پراکندہ کنندہ مسرت چہ گستر در اصل
 بمعنی بہن کردنست و چیز را کہ بہن کنند عرض طول زیادہ بہم رساند و ہر چہ پراکندہ شود
 جای فراخ و افتر میگید و ہوامی جان فرزند اشتن خانہ کنایہ از تنگی خانہ است چہ ہر قدر
 صحن وسیع باشد ہوادران خانہ زیادہ آید و ساکنان آنخانہ را تری و رخ زیادہ حاصل شود

بنیاد بنام
 لطافت برادر
 کاشانہ ویدہ
 بلا دیدہ صفائی
 بنار

آن صفت بر کاش
 مانند آن کہ در دست
 منزل بود کہ
 جہان از آنرا

و چنین چنان نباشد بسبب نیامدن هوا تروج کتر بود پس جان افزای کنایه از حصول
 تروج بسیارست و تعبیر از آن باین لفظ غالباً از آنست که بر مذهب طباء هواستمنشق
 بهمه بخارات لطیفه که از دم لطیف حاصل شود غذای روح شود و نیز بعضی صرف
 هوای استمنشق غذای روح گردد قوله قانون فرحتم رخ طنبور و طنپوره باضم طنبار
 بالکسر عرب تونبره که لغت هندست معنی کدوی تلخ و چون آنرا از کدو ساخته اند
 بهمان نام شهرت گرفته از عالم تسمیة اشی باسم ماده و رشیدی گوید که معرب دم بره است
 زیرا که شبیه است بدم بره که فی بهار حرم پوشیده مانند که حرف را در هر دو فقره معنی
 اصناف است ای تار تار قانون عشرتم کو بند بند طنبور فرحتم قوله جذا بخت
 کار ساز رخ جذا از افعال مدح است و ذاکر ضمن آن فاعل و بخت کار ساز
 مخصوص بالمدح و رخا معنی بسیار فرخ چه الف میفید معنی بسیاری است چون با
 و خوشا و مخفی نماند که در اصل بیدلی یا عاشقی یا امثال آن مضاف این بخت کار ساز
 بود اما چون لفظ بیدلی مضاف الیه اقبال مدعا پر و از واقع شده از معطوف علیه
 مخذوف کرده تا عبارت مختصر باشد بکام جان ای موافق مقصود و وفق آرزوی
 جان و کام معنی دیگر ایهام دارد و مخفی نماند که ذکر رسیدن بمطلب بخواه و کشیدن
 ساغر آرزو از قبیل ذکر چیزی است با لوازم خودش و مراد از آن صرف ادراک است
 ملازمت است و پس اطلاق کشیدن بر ساغر و پیاله مجازست زیرا که کشیدن
 و حقیقت شراب باشد چه کشیدن در اینجا بمعنی خوردن است قوله این حسرت نصیب
 سر زش بمعنی نکو شدن و علامتست اما درین جا بمعنی خیلدن دریافت میشود
 کما لا یخفی و این غریبست و شاید بمعنی سرزدن باشد و سرزدن خارا از چیزی عبارتست

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با این معنی بنام درست چرا که
 سرزدن است یعنی مذکور نه سرز نشین مصدری گل نکردن معنی شگفتن گل کردن
 معنی شگفتن جز در اینجا است زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت
 بیاد نیست و غالب که در فقه مینا باز هم بدین معنی باشد سبب صد دانه در کف زاهد
 خشک بگاہ او را دل کرده و شگفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل و غنچه امل
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سرد پش بدون او عاطفه یافته می شود پس
 داغ بدل صفت لاله و سرد پش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که او عاطف بود چنانکه
 در بعضی نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی
 چنانکه غنچه شگفته لاله و صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سرد پش همچنین این
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی شگفتن غنچه امل همین دو صفت دارد و سرد پش
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عاطف باشد خصوصیت سرد پش بودن بخت لاله
 و جوی ندارد کما لا یخفی قوله این حرمان روزی الخ حرمان روزی ای آنکه نوامیدی
 روزی او باشد بنام وصال حاضر صفت حلقه بگوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان
 کار او باشد حافظ گوید صوفیان جمله حرفیند و نظر باز ولی در آن میان جانها و نمشته
 و بدنام افتاد + قوله و اگر حال آن بدین گونه ماند یعنی بطوری که اسحال است یعنی
 حریان و نوامیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیرد و اینجا ضمیر است که اجمع
 بطرف حال که بالاند کور است قوله تا مقدم عیش الخ مقدم با مفتح از سفر یا از جا
 یا از آمدن کمافی منتخب مقدم عیش مقدمی که عیش آرد و ضمیر غائب قوله از آیدش
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فافهم و لا تغلط صبح عید سرد پش صبح عید شتاب

از آنکه خار در آن چیز خلیده از طرف دیگرش سر بر آرد و با این معنی بنام درست چرا که
 سرزدن است یعنی مذکور نه سرز نشین مصدری گل نکردن معنی شگفتن گل کردن
 معنی شگفتن جز در اینجا است زلالی جای دیگر دیده نشده و شعر زلالی این وقت
 بیاد نیست و غالب که در فقه مینا باز هم بدین معنی باشد سبب صد دانه در کف زاهد
 خشک بگاہ او را دل کرده و شگفتن غنچه امل کنایه است از حصول مامل و غنچه امل
 که در اکثر نسخ عبارت داغ بدل سرد پش بدون او عاطفه یافته می شود پس
 داغ بدل صفت لاله و سرد پش خبر مبتدا بود و بهتر آن باشد که او عاطف بود چنانکه
 در بعضی نسخ صحیح معتبره بنظر رسیده پس هر دو خبر خواهد بود و تشبیه نیز تمام میشود یعنی
 چنانکه غنچه شگفته لاله و صفت دارد یکی داغ بدل بودن و دوم سرد پش همچنین این
 حسرت نصیب بسبب شرمندگی شگفتن غنچه امل همین دو صفت دارد و سرد پش
 بودن غنچه ظاهر است و اگر بدون عاطف باشد خصوصیت سرد پش بودن بخت لاله
 و جوی ندارد کما لا یخفی قوله این حرمان روزی الخ حرمان روزی ای آنکه نوامیدی
 روزی او باشد بنام وصال حاضر صفت حلقه بگوشان نظر باز آنکه دیدن وی خوبان
 کار او باشد حافظ گوید صوفیان جمله حرفیند و نظر باز ولی در آن میان جانها و نمشته
 و بدنام افتاد + قوله و اگر حال آن بدین گونه ماند یعنی بطوری که اسحال است یعنی
 حریان و نوامیدی سر کردن شروع کردن و فاعل کند و گیرد و اینجا ضمیر است که اجمع
 بطرف حال که بالاند کور است قوله تا مقدم عیش الخ مقدم با مفتح از سفر یا از جا
 یا از آمدن کمافی منتخب مقدم عیش مقدمی که عیش آرد و ضمیر غائب قوله از آیدش
 راجع بطرف عید است نه بطرف مقدم فافهم و لا تغلط صبح عید سرد پش صبح عید شتاب

و این صفت بزم حضور است و سعادت اندوزان بزم حضور کنایه است از حضار بزم
 و مراد از حضار بزم نه حضار ابدل خود مکتوب الیه چه از غایت ادب که مکتوب الیه بزرگان
 نیارند نسبت امر مذکور بسوی حضار بزم نموده پوشیده نمایند که با فعلی است از افعال
 ناقصه و اسم آن هر روز و جز آن فرخنده و غیر آن رقعچه پنجم قوله پشت بدیوار نشسته
 از پشت بدیوار نشستن پشت بدیوار داده نشستن دین کنایه است از نشستن با عباد تمام
 که در ترکده جای که درت یعنی انگس که در کدورت کده الم بغایت استحکام نشسته است
 قوله پشت از پشت نشسته بقدر ریشه های بسیار پوشیده نمایند که درین عبارت
 بار مضاف است و اندوه و غم مضاف الیه آن و اما لفظ شکسته فاعل است
 در مضاف و مضاف الیه پس معنی فقره آن باشد انگس پشت شکسته است از پشت
 پشت بار اندوه و غم شکستن پشت عبارت از خمیدن پشت چه شکستن بمعنی خمیدن
 نیز آمده و از اینجا است که کلاه گوشه شکستن بمعنی خم دادن گوشه کلاه آمده و بر تقدیر
 ترجمه کرده ام لازم می آید که اضافت شکسته بسوی بار اضافت بسبب بسوی
 سبب است چه با سبب شکستن است و لهذا حرف از در ترجمه گفته شده است
 پشت شکسته است از پشت نشسته بار نخ و شاید که اضافت اسم مفعول بسوی
 فاعل باشد چه بار فاعل شکستن است پس شکستن متعدی خواهد بود و چون اینجا
 متعدی بود در توجیه اقول لازم باشد پس شکسته اسم مفعول نباشد بل بمعنی چیزی
 که شکست دور افتاده بود چه شکست حاصل بالصدر لازم است و های مخفی برای
 نسبت با و لاحق شده و آنچه منسوب بشکست باشد همانست که شکست در آمده
 باشد و اینکه شکسته را مضاف بسوی بار گفته ام از آنست که در اصل پشت شکسته

ترجمه پنجم
 نشسته کنایه است از نشستن
 پشت از پشت نشسته
 انگس شکسته شده

بار اندوده بود و فاقم قوله نظر بر پشت نخ دست هم دادن یعنی عهد بستن
 برای امداد و اعانت طالع گرد سرگردیدن ای طالعی که سبب آن برگرد
 سر معشوق گردیدن بدست آید و این اضافت باونی ملا بست باشد
 ای اضافت سبب بسوی سبب و همچنین اضافت پشت پای بطرف نجات چه نجات
 سبب آن باشد که نظر بر پشت پاد و زنده حاصل فقره آنکه چون طالعی که سبب آن
 گرد سر معشوق میگردید عهد بست و یاوری نه نمود و ازین سبب نظر خود را بر پشت پای
 نجات دوخته است ای از بدطالعی خود کمال نخل و شرمزنده است قوله در وید یوار
 آورده نخ رو بدیوار آوردن حالتی است که در وقت نجات باشد رو یافتن
 توجیه یافتن رخت بجای کشیدن خود را بدانجا رسانیدن چه هرگاه بجای رخت
 خود را نیز بدانجا برده باشد و بخت را درین مقام رخت قرار داده و بر درون رخت بخت
 بر آستان معشوق بدو معنی است یکی آنکه او رختی همراه ندارد بجز بخت خود و این بخت
 عبارت از بخت سیاه است پس چون بر آستان معشوق رود بجای رخت همین بخت
 بد را آنجا برده باشد دیگر آنکه بر درون رخت بخت برای آنست که این سیاهی بخت
 در آنجا زائل میشود پس بدین عرض بخت را در انجامی برد پوشیده نماند که اضافت
 اقبال بسوی رخت بخت نخ از عالم طالع برگرد سرگردیدن است این اقبال که سبب آن
 رخت بخت بر آستان معشوق نکشد شاید که اضافت بیانی باشد ای رخت بخت
 بر آن آستان کشیدن که عین اقبال است و معنی فقره ظاهر است قوله پشت پاتا
 قوله جان نشاری پشت پازن رو کردن و این در اشیا بیشتر مستعمل شود گاهی
 در اشخاص هم باشد شیخ فخر عالم خزین گوید در کتب کتبت است اما ممتزده

نجات در وقت نجات
 دست هم دادن طالع
 برگرد سر

در وید یوار آورده
 نجات رو یافتن
 از اقبال رخت
 کشیدن بخت
 بر آستان

بر مبحث پشت پا و بستن پشت دست، و جواب اعتراض خان آرزو درین شعر باینکه
 این معنی در اشخاص مستعمل نیست مع نظائر در قول فیصل نحو بنی نوشته ام من را و اطلاع
 علیه فایده جمع الیه تعلق در او یختن و مراد از این علقه محبت کسی بهم رسانیدن است
 یا مراد تعلق دنیا است نا آشنا روی آنکه تا کسی تعارف نداشته باشد تعلق چالپویی
 کردن کمافی منتخب یکر و کردن در برهان قاطع ترک آشنائی و دوستی کردن انتهی
 و باین معنی است درین فقره جلالای طباطبای در اول نثرش فتح کانگه ساخته
 یکر و کردن سورجی پس راهب با سوره و داد و بهین معنی است کار با کسی یکر و کردن یا مخفی
 و اصل در استعمال این کلمه معنی مذکور آنست که یکر و آنست که نفاق نداشته باشد
 و بهین یک طرف باشد و لهذا بخلایف و کجاست را یکر و یکر گویند پس باعتبار کار یکر و کردن
 باین معنی باشد که کار و بار خود را یکر و یکر کند و از اختیار قطع کردن همین باینچه میونند هر
 با اختیار هم تعلق دارد کار خود را دور و پیونده باشد یکر و یکر است دست و روی دیگر بجانب
 اختیار پشت بکوه از عالم پشت بر رویار کنایه از نشست با سحر کام و اعتماد تمام پشت دست بزرگ
 نهادن سلام بتواضع تمام کردن این کنایه است از کمال عجز مخفی نماند که اسباب مضافت
 و دوکان مضاف الیه و لفظ زده فصل مابین هر دو واقع شده و مضافت در زمین عجز زاوی نیست
 ای بسبب عجز بزمین نموده و زمین مضافت موصوفه مضاف الیه و عجز نموده فاصل در هر دو
 ای بر زمین عرصه جان شاری بسبب عجز پشت دست نموده عرصه جان شاری عرصه است
 که جان خود را در آن عرصه مشار کند قوله که در دوکان الخ یا فروشی مدح و تناسی یکر و
 چه فروشیدن یعنی مدح کردن نیز آمده نظامی گوید که خر چهار اند و گوی هر چهار فروشده
 با فضولی چه کار ای مدح را الخ و لهذا استعایش خود کردن را خود فروشی گویند

کافه از
 تعلق از
 بهی با
 خود را
 در
 دنیا
 است
 کار
 کرده
 در
 میدان
 می
 پشت
 من
 نه
 دو
 و
 نت
 لاص
 با

عبادت حضور
و بیعت را بر این
در محرم می نمایند

در بر بیان معنی حمد و معاون نوشته اما در اینجا بمعنی مصدری است ای پشتت بودن و
 پشت نیز بمعنی پشتیبان و پناه است و لذا ذواتی را که برای تقویت مستی در شراب
 اندازند آنرا پشت نامند و گویند شراب پشت داده و باد بهی پشت و نام بلده که
 در نواحی نیشاپور مشتمله در ویست و شش قریه است نیز ازین عالم است چه این بلده
 برای نیشاپور بمنزله پشت بوده پشت و رونداشتن کنایه است از پشت و رو یکسان
 بودن یعنی باین صفت متصف نیست که یک جانب او را رو گویند و جانب دیگرش پشت
 بلکه هر دو جانب او روست و هم دست شمردن رعایت حضور و غیب آنست که
 بطوری که در حضور باشد همان طور در غیبت بود قوله در موقف ادب با رخ پوشیده نما
 که این قول با ما بعد خود خبر میداد است که قوله پشت بدینا از شسته انحراف موقف ادب
 موقفی که در و بادب استاده شوند قیام بندی قیامی که از وی بندی باشد پوشیده
 همانند که اضافت در پشت نماز و سجده سرافکنندگی اضافت مسبب بسبب است
 یعنی پشت را بسبب نیاز در سجده که بسبب سرافکنندگی حاصل میشود خم ساخته و حاصل
 فقره آنست که اینکس در موقفی که اقتضای او است مانند شمع نواز هم قیام بندی ادا
 کرده ای چنانکه شمع قائم باشد او در موقف مذکور برای بندی قیام در زید چنانکه
 پشت شعله از صدمه باد خم شود پشت خود را بسبب نیاز در سجده سرافکنندگی خم
 کرده چنین و چنان می کند که قول آینده دلالت بر آن دارد قوله بعرض پشت
 پشت تعظیم ای پشت برای تعظیم خدمت قریب بمعنی بندی است کمانی بهار جسم
 روکش حریف و مقابل کمانی بهار جسم صفوتنکه جای صفوت و لفظ صفوت بهر سه
 حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی و خش کمانی منتخب پوشیده همانند که

در موقف ادب
مانند شمع نواز ای
لوازم قیام بندی
به هر دو جهت
یعنی شعله از باد
پشت نیاز بسبب
سرافکنندگی خم
ساخته هم عرض
پشت تعظیم خدمت
حضور و کس موقفی
طور هم که کمان و تیر
نیاز به استان کمانی
قرین بر ایشان
آورد کمان

عروض عزتی که بسبب عرض کردن حاجات در حضور بزرگان حاصل میشود و پشت
 تعظیم خم کردگان در دو باستان آوردگان مضاف است بطرف قول آینه و موصوفه
 که در قوله بعرض است متعلق است بقوله میرساند که بعد از فقرات مدحیه معشوقست و مفعول
 میرساند مخذوف ای مدعایا مطلب البعرض فلانی میرساند قوله هر پشت پناه رخ
 پشت پناه ای پناه پشت یعنی کسی که پشت مردم بد و قوی باشد پس پشت درین
 ترکیب یعنی نظر خواهد بود و ظاهر بافتح پشت و قوت انظر بمعنی قوت پشت که عبارت از
 پشت پناه است قوله که آسمان رخ این فقره با ما بعد خود صفت قوله پشت پناه
 است سنگین آنچه وزن گران داشته باشد چه سنگ یعنی وزن باشد و آنچه منسوب
 بوزن بود صاحب وزن خواهد بود اما اعتبار گران از ان جهت است که گاه مطلق
 در معنی فرد کامل میگیند و گویا وزن همانست که گران باشد یا سنگ بدون یای تخمائی
 و پایی سنگ بیای تخمائی و پار سنگ برای جمله در مقام تخمائی آنچه در یک کفه ترازو
 نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر کوه با سنگ صفت بار است ای باری که کوه حکم
 پانسک او دارد ای بار عشق او را آسمان بر پشت خود کشیده و پشت او از سنگینی
 آن بار خم گشته یعنی خمیدگی پشت آسمان را باعث نیست مگر سنگینی بار عشق او قوله
 و غورشید رخ یعنی آتش محبت او آنقدر گرم است که آفتاب از مواجبه او پشت خود یافته
 ای طلاقت نیارده چون میگویند که پشت آفتاب بطرف اهل زمین است و روی
 او آنطرف پس طرف و قوعی هم دارد و لفظ مهر باعتبار معنی آفتاب صنعت ایهام دارد
 قوله تا ترک چشمش رخ ترک باضم ضد تازیک گویند ترکان از اولاد یافت بن نوح
 اند و چون ترکان عادت بغارت و تاراج و جور بسیار داشته اند معشوق و چشم معشوق

قوت انظر معنی قوت
 پشت پناه بیانی

که آسمان پشت نام
 که در یک کفه ترازو
 کوه یا سنگ
 جود ساز است

و قوت سنگینی پشت
 مبر برین شعر
 حالت گرازا

تا ترک چشمش

بمجاز ترک گویند که این کشادن ظاهر کشادن آنقدر جایست از مقام کمین که از اینجا نظر بر شمن
یا شکار تواند افتاد و کمان کشیدن ترک چشم باعتبار قرب پر و خواهد بود پشت زمین همانکه
آرزای رومی مین گویند کف خاک بمعنی مشت خاک ای خاکی که بقدر یک کف و یک مشت باشد
در آن ای در کف خاک مذکوره حاصل فقره ظاهرست قوله خال لبش ارج از پشت کسی اذن
عبارتست از نطفه او ز اذن چون خال بیشتر پشت لب باشد و لب معشوق ابعسی تشبیه
و هند از پشت میساز اذن خال طوط و قوعی پیدا کرده الوله سربلاییم پس سرست برای پر
خود ای پس بیشتر بخود عادات پدر محلی میباشد و او داد اذن چیزی حق آن چیز اذ کردن
قوله خاک بر پشت ارج کاف در میان این فقره بمعنی بلکه است ای خالیست که بر پشت
چشم او جا گرفته بلکه از بس صفا و لطافت که در پشت چشم اوست عکس رنگ ازان نمود
گشته قوله صباد چمن ارج بو بمعنی امید یعنی با و صباد درین امید که او سوار شود و هم سحر
در میان چمن عماری گل بر پشت خود میکشد و گل نیز دغدغه از روی برآمد مراد اذ
و آن مراد عبارتست از آنکه گل عماری شود و او آن عماری را برای سواری خود قبول نماید
پوشیده مانند گل کردن در اینجا نیز بمعنی شگفتن است و غالب آنست که کردن در اینجا بمعنی
شدنست و گل شدن غنچه عبارتست از گذاشتن حالت غنچه گی و تحصیل سیات گل
یعنی آرزوی اینکه غنچه مراد او گل شود یا کردن بهمان معنی فعل باشد و فاعل آن
گل نا زمین خود مفعول آن غنچه مراد یعنی گل لبر نیز آرزوی این معنیست که غنچه مراد
خود را گل گرداند سبزه گردیدن گلبن بمعنی برگ آوردن گلبن که بعربی ابراق گویند
یعنی ورق آوردن و برگ آوردن گلبن امید عبارتست از برآمدن امید
چنانکه غنچه آرزو گل کردن عبارتست از برآمد آرزو که مراد قوله گل طراوت ارج ستر سبز آنچه

رگ بر سببی گشت و بروزم بگسیت * کمانی بهار عم و تشبیه قلم بدان تشبیه خوب است
 ما جری در اصل مرکب از مای اوصوله و جری فعل ماضی است که جمله آنست پس بمعنی
 سرگذشت باشد و بمعنی قصه و واقعه و هنگامه و گفتگو که استعمال است مجازت آب گردیدن
 نخل شدن بر روی آب آوردن و نخی دادن مجرد آستین کنایه است از آنکه بجز آن
 آماده دارد و حقیقت این استعمال سابق در لفظ جان در آستین بتفصیل گذشت
 یعنی مجاوت رگ از رگ عبارت از قلم است ما جری دیده خود را و نخی حی بخندای
 می نویسد و شرح اشکباری چشم خورای نگار و قوله ابراز خیاش نخ و قوله که طوفان
 نخ هر دو صفت دیده و چشم است قوله چشم این هوادار نخ هوادار محبت کننده
 چه هوای بمعنی محبت نیز است و آنرا هوای خواه گویند گوهر بیدانه گوهری که نایاب بود
 و عدیل نظیر نداشته باشد کمانی برهان سعدی گوید به تو آن در مکنون یکدانه *
 که پیرایه سلطنت خانه * بر آبی ای برو نخی یا بروانی سردادن سیل روان کردن
 آن پوشیده همانند که قوله در رازان نخ حال است ای در حالیکه از شما دورم و
 حرف از بیان یعنی پشت دست که عبارت از صدف است حاصل آنکه صدف در دیر
 نیست بلکه در پشت دست برای تسلیم بر زمین نهاده است و بر زمین بودن صدف
 امر واقعی است چه صدف در قعر دریا باشد قوله دوین بهار نخ گلپانگ بمعنی گلپام
 بیای موحده است یعنی آواز بلند که تقار چیان و شاطران و معرکه گیران در وقت
 تقاره نواختن دشمنان زدن و معرکه بستن بیکبار کشند چنانکه در برهان است و
 در نسخه مذکور یعنی آواز بلبل نیز نوشته برگ ریز وقت ریختن برگ که موسم خزان باشد
 پوشیده همانند که قوله درین بهار ظرف است و قوله کار این سرور بهار نخ منظره آن هم

ما جرای دیده
 طوفان در فصل
 که بر از خیاش
 آب گوید به بر سبب
 آب می آید در نخی
 آستین که طوفان
 که برایش است
 می نگار و
 هوادار در رازان
 که پیرایه سلطنت
 که در پشت دست
 نهاده

درین بهار نخ
 که گلپانگ
 در وقت
 در نسخه مذکور

بدانکه بهار موصوفت است بگلها بنگارنج صفت و قول گلگین معطوف است میزین بهار که
 بانگ ببل دران موسم چندین است که گلگین که چندین و چنان بود چون دم طلوس گردیده
 و خار پشت شدن آن عبارت است از برشته شدن شاخها از برگ بیک سخت
 غیر از خار و شاخهای خشک نماند و دم طلوس گردیدن آن کنایه است از سبزی
 شدن و برگ آوردن و گل شکفتن چه باعتبار سبزی بیال و باعتبار گل بدانهای
 طلوس تشبیه بهم میسازد قوله گل شکفته رخ زو آوردن بجزی متوجه شدن بآن و
 در بعضی نسخ یک وی دیگر جز شکفته روصفت گل هم است ای گلی که شکفته روست
 بطرف درگین اداتی رو آورده نیم باز نیم شکفته پشت چشم نازک کردن کنایه است
 از آنکه چشم بر نمی دارد چه هرگاه پشت چشم نازک گردد چشم برداشتن بارگران باشد
 چنانچه وقت ضعف مشاهده و معانته میگرد و اشرف گوید عالمی اکشت
 پشت چشم نازک کردنش چشم پوشیدن بتا ز اتیع خوابانید است و این را
 پشت چشم تنگ کردن نیز گویند طفر گوید چنان پشت چشمی تنگ کرده است که ظل
 گران را سبک کرده است و قوله لب جو تبارا رخ سبز گردیدن پشت لب عبارت است
 از بر آمدن خط بر پشت لب انوار جمع نور بالفتح یعنی شگوفه پوشیده مانده که مراد از خیزیدن
 شاخسار پر انوار است که بسبب گران باری شگوفه خمیده شده تک بمعنی توبن پائین
 بهجوت حوض و بن چاه مکاسف بریان غالباً در لفظ تک و ت ابدال واقع شده با
 همه ابدال با کجاف فارسی شائع است چنانکه بنده و بندگان و بندگی
 و امثال آن غایتش درین الفاظهای مختلف است و در لفظه طغول پشت ایینه آب
 عبارت است از ت آب چه هرگاه جانب بالای آب اروی آب گفته اند جانب زیرین

دکلمت در موسم
 پشت میزین بهار
 از بهر آوردن طلوس
 گل گردید
 گل شکفته روصفت
 از آنکه چشم بر نمی
 چشم نازک کرده
 لب جو تبارا رخ سبز
 نضخان سبزه زده
 در انوار انوار
 کسین ناسودان
 تا گلگین کسین
 گلگین خود درین
 خلد از انوار
 از آنکه چشم بر نمی
 از آنکه چشم بر نمی

اور پشت گفته اما پشت آب متعارف نیست بل روی آب متعارف است و غالباً
 آن طرف آب پشت گفتن باعتبار تشبیه آب آینه است چنانچه گفته اند که در درون آینه
 گویند و طرف دیگرش پشت است و در آب نیز عکس هر چیز از جانب بالا نماید پس طرف دیگر او
 پشت آن آینه باشد آینه رویان گلچین اسمی محشوقانیکه برای گلچین در گلزار می آیند
 پوشیده نماید که افتادن عکس گلشن در رنگ چشمه کنایه از افتادن عکس گلها و درخت
 در آن درگاه گلشن که عبارت از مجموع مکان گلها و درختان است عکس چگونه تواند افتاد
 و حاصل فقره آنکه از وقتیکه عکس گلها در چشمه افتاده است آب چندان نگین حاصل شد
 که روی آینه رویان گلچین از خجالت تر شده یعنی آن نگین که در دست در روی ایشان
 بنوده و خجل ساختن پشت چیزی روی چیزی را دلالت دارد و بر مبالغه نگین چه پشت
 از روی کمتر باشد و هر گاه پشت آینه آب وی ایشان انجمن کند چه قدر نگین در آب
 شده باشد قوله و اگر درین فصل انجمن استعاره بعبارت خواستن بمعنی اصطلاحی
 علمای بلاغت نیست تازگی غالباً بتای فوقانی است نه بزین چه نسبت ترو تازه
 بودن بطرف گلشن شایع است نه نسبت نازک بودن کوگل و شاخ و غیره را نازک گویند
 پیغاره بر وزن میخواره طعنه و سزانش قوله و در از گلشن انجمن این فقره حایه است
 یعنی در حالیکه از گلشن وصال درم قوله کار این سرد راخ سرد هوا آواره و پیشان
 عرفی گوید اگر سرد هوا گردد کسی باری درین وادی که در چه فتنه همد و باشد
 ماه کنافش + خار نمنا در پای خار در پای سبب تنای محشوق چه اگر تنای او نمیکود
 صبر بصبر نمیکود و خارها که در پای او خلیده نمی خلیده و شاید که در خار تنای اضافت
 بیانی باشد و در پای بودن آن مجاز و مراد آنست که المی که از خلیدن خار تنای در بدل حاصل

شده چنانست که از خیلدن خار در پا حاصل میشود از شبنم متعلق به بار نخواست ای
چنانکه از خون دندان بر جگر خود افشوده که کنایه از نظرات شبنم است همچنین از دندان
بر جگر افشردن کنایه است از محنت و مشقت چه کمال محنت را جگر خواری گویند
پشت دست درین گزیدن ای پشت دست بسبب درین گزیدن مخفی نماند که قوله کار
این از منظرون قوله درین بهار طرب سرشار از است که گذشت ای کارمین درین
بهار در حال جدائی آنست که پشت دست بسبب بیخ و افسوس بگزم قوله و کردار
این غنچه از پشت پای کسی خاریدن در وقت خوشامد باشد برید بافتخ اشتری که برود از
میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند دوم آنرا بر بند بخت نشان بر این تغییر
برید معرب هم بریده است کمانی منتهی میگویم که معرب هم بریده چرا باشد بل معرب
بریده است فقط و بریده خود عبارتست از آنکه دم او بریده بود بقرینه آنکه بریدن
آن اشتر متعارف بوده بر کف اطلاق آن بر قاصد مجازست و حاصل فقره آنکه من
باید اینک مرده وصال عشوق برساند پای قاصد صبا می خارم قوله تا از کردن از
کوز پشت خمیده پشت حقه باز باز گیر و گذرک مهره چین چه باز گران بجهت بازی کنند
و مهره دران بچینند است پیوند چیزی که پیوند محکم داشته باشد ترکیب عبارت از
جسم است پس مصدر یعنی مفعول باشد ای مرکب از هم گسیختن ای گسیختن بطوری که هر جز
آنرا یکدیگر جدا شود مهره پشت فقرات پشت که محل پیوند استخوانهای اضلاع است
از یکدیگر بگسیختن جدا شدن از یکدیگر سخت کوش کوشنده دران حال که آن کوشش
سخت ای بسیارست درین صورت کلمه سخت درین ترکیب حال باشد و ذوالحال
کوشش که در لفظ کوش مفهوم میشود و شاید که ضمیر فاعل باشد که در کوش است اما در باز

کسیان از خون
دندان بر جگر
خود افشردن
کنایه است از
محنت و مشقت

و کردار این
غنچه از پشت
پای کسی خار
یدن در وقت
خوشامد باشد
برید بافتخ
اشتری که
برود از
میل برای
سواری نامه
بران سلطان
گذارند
دوم آنرا
بر بند بخت
نشان بر این
تغییر
برید معرب
هم بریده
است کمانی
منتهی
میگویم که
معرب هم
بریده
چرا باشد
بل معرب
بریده
است فقط
و بریده
خود عبارت
است از آنکه
دم او
بریده
بود
بقرینه
آنکه
بریدن
آن
اشتر
متعارف
بوده
بر
کف
اطلاق
آن
بر
قاصد
مجازست
و حاصل
فقره
آنکه
من
باید
اینک
مرده
و
صال
عشوق
بر
ساند
پای
قاصد
صبا
می
خارم
قوله
تا
از
کردن
از
کوز
پشت
خمیده
پشت
حقه
باز
باز
گیر
و
گذرک
مهره
چین
چه
باز
گران
بجهت
بازی
کنند
و
مهره
دران
بچینند
است
پیوند
چیزی
که
پیوند
محکم
داشته
باشد
ترکیب
عبارت
از
جسم
است
پس
مصدر
یعنی
مفعول
باشد
ای
مرکب
از
هم
گسیختن
ای
گسیختن
بطوری
که
هر
جز
آنرا
یکدیگر
جدا
شود
مهره
پشت
فقرات
پشت
که
محل
پیوند
استخوانهای
اضلاع
است
از
یکدیگر
بگسیختن
جدا
شدن
از
یکدیگر
سخت
کوش
کوشنده
دران
حال
که
آن
کوشش
سخت
ای
بسیارست
درین
صورت
کلمه
سخت
درین
ترکیب
حال
باشد
و
ذوالحال
کوشش
که
در
لفظ
کوش
مفهوم
میشود
و
شاید
که
ضمیر
فاعل
باشد
که
در
کوش
است
اما
در
باز

وز دخیل و امثال آن دلالت بر اول دارد چه دیر یا زبمعنی حرکت کننده است و حالیکه
 آن حرکت بطبیست و زودخیل بمعنی خیزنده است در حالیکه آن خاستن زودست یا اطلاق
 دیر زود دیر یا زنده و خیزنده مجاز باشد فافهم و حاصل فقره ظاهرست قوله اگر صد قوی
 قوی جمع قوت قوی پشت قوتی که در پشت باشد چون قوی بودن آبسوی پشت
 نسبت دهند قوا را به پشت مخصوص کرده اگر چه قوتها در تمام بدن است و آنچه بعضی در
 بعضی آنکه پشت او قوی بود گویند غلط محض است کما لایخفی علی الفیعم و منشأ این غلط آنکه
 الف قوی را موافق قاعده عربی بصورت یامی نگارند و ایشان آنرا یا تصور کردند
 هم پشت دو یا چند کس که بمجاورت یکدیگر کار کنند و حاصل فقره آنست که اگر صد قوت
 آنست و ستم مجاورت یکدیگر بکین من بر خیزد و خواهد که این کس که در میدان و فاقم و با
 بر جاست عنان او را ازین میان برگردانند نتوانند گردانید ای اگر آفت و ستم بر من هجوم
 آرند ترک و فاکتم قوله و اگر هزار نیروی اخ فلک کینه با هفت بیانی است سمت
 بالکسر و فتح میم نشان و داغ و سمت بالفتح راه دروش نیکو کمانی منتخب فی ماخن فیہ
 او است زمین آسمان آنچه زمین او در بلندی حکم آسمان دارد قوله جگر این نزار اخ
 نزار بر وزن شکار لاغر و ضعیف کمانی برهان مکان پشت خمیده پشت آب باران
 اشکش از سر گذشته ای آب باران اشکش از سرش گذشته چه موافق ضابطه فارسیان
 ضمیر غایب از مضاف خود که سر باشد منقطع کشته بلفظ اشک لاحق شده تیر باران
 بهار عجم تیرهای بسیار که از کمان سرداده باشد انتهای و تحقیق آن در شرح سه شرطوری
 و حاصل فقره ظاهرست قوله بروشی پشتش اخ یعنی پشت من بدان گونه خمیده که فلک
 مهر گردانی از مهر پشت من در کاسه زانومی من کرده و این وقتی باشد که سر از غایت

نشود یعنی چندان در راه انتظار نشسته ام که بعد مرگ بخبار من نیز با وجود صدست
 مصر بر نخیزد قوله و این گریبان آنچ پوتیده نماید که حرف را در قوله پشت زمین یعنی
 برست ای بر پشت زمین و مخفی نیست که پشت زمین کنایه است از سطح زمین که بطرف
 پای مردم است و آنرا روی زمین نیز گویند و گاهی نظر بر اینکه این سوی زمین از روی زمین
 گویند تحت اثری را پشت زمین نامند چنانکه در بهار عجم آورده بی ساز و برگ ای بی ساز
 و این صفت بیست شکسته پشت یعنی خنیده پشت قوله بزرگی ناتوانی آنچ بے
 احصاب چله نشین گوشه نشین و این مجاز است چه چله در اصل عبارت از چند روز
 نشستن است در گوشه نه خود گوشه چون در گوشه نشینند بجای گوشه اطلاق کردند
 و شاید که چله نشین یعنی نشینند بطور چله باشد بیفوله بر وزن زنگوله یعنی گوشه و کج خانه
 و بخذف واو بیغله بر وزن زنگوله نیز گویند و معنی فقره ظاهر است قوله این بر صبر او
 قدم سنجی آنچ قدم زدن چه سنجین قدم عبارتست از گذاشتن قدم در راهی فقره
 واضح است قوله آنچ تیغه پشت کنایه از بلندی پشت ظهوری و تعریف خیل
 از دگاه کا بنده برتری عیان تیغه پشتش از لاغری بکمانی بها نسیم
 پوشیده نماید که نمودار گردید تیغه پشتش از لاغری بسبب آن گفته که آن بندی
 در حال لاغری بسیار ظاهراً شد و چه در حال فریبی بسبب پری گوشت و اطراف خوب
 آن بلندی چندان محسوس میگردد قوله و محبت آتشی آنچ در گرفتن اثر گوشت
 درین معنی آنست که گرفتن آتش چیزی را عبارتست از التصاق آتش بدان
 و لفظ در که برای ظرفیت است دلالت دارد بر آن که تا اندرون آن چیزی آمده
 در صورت آن آتش خوب در آن چیز کرده باشد لذا در گرفتن معنی اثر کردن است

در راه انتظار نشسته
 چندان گریبان آنچ پوتیده
 نماید که حرف را در قوله
 پشت زمین یعنی برست ای
 بر پشت زمین و مخفی نیست
 که پشت زمین کنایه است
 از سطح زمین که بطرف پای
 مردم است و آنرا روی زمین
 نیز گویند و گاهی نظر بر
 اینکه این سوی زمین از روی
 زمین گویند تحت اثری را
 پشت زمین نامند چنانکه
 در بهار عجم آورده بی ساز
 و برگ ای بی ساز و این
 صفت بیست شکسته پشت
 یعنی خنیده پشت قوله
 بزرگی ناتوانی آنچ بے
 احصاب چله نشین گوشه
 نشین و این مجاز است چه
 چله در اصل عبارت از چند
 روز نشستن است در گوشه
 نه خود گوشه چون در گوشه
 نشینند بجای گوشه اطلاق
 کردند و شاید که چله
 نشین یعنی نشینند بطور
 چله باشد بیفوله بر وزن
 زنگوله یعنی گوشه و کج
 خانه و بخذف واو بیغله
 بر وزن زنگوله نیز گویند
 و معنی فقره ظاهر است
 قوله این بر صبر او قدم
 سنجی آنچ قدم زدن چه
 سنجین قدم عبارتست از
 گذاشتن قدم در راهی فقره
 واضح است قوله آنچ تیغه
 پشت کنایه از بلندی پشت
 ظهوری و تعریف خیل از
 دگاه کا بنده برتری عیان
 تیغه پشتش از لاغری
 بکمانی بها نسیم پوشیده
 نماید که نمودار گردید
 تیغه پشتش از لاغری بسبب
 آن گفته که آن بندی در
 حال لاغری بسیار ظاهراً
 شد و چه در حال فریبی
 بسبب پری گوشت و اطراف
 خوب آن بلندی چندان
 محسوس میگردد قوله و
 محبت آتشی آنچ در گرفتن
 اثر گوشت درین معنی آنست
 که گرفتن آتش چیزی را
 عبارتست از التصاق آتش
 بدان و لفظ در که برای
 ظرفیت است دلالت دارد
 بر آن که تا اندرون آن
 چیزی آمده در صورت آن
 آتش خوب در آن چیز کرده
 باشد لذا در گرفتن معنی
 اثر کردن است

یا فخری بخاز بر چیزی که صلاحیت اندرون چیزی در آمدن هم نداشته باشد اطلاق کنند
 چون در گرفتن صحبت مرزا بیدل گوید چون شمع باین فسردگی صحبتنا به نیت
 اگر بشعله هم درگیر و پندنگ جانوری که آنرا در عربی نمر گویند آنچه یعنی یوز شهرت دارد
 غلط محض است گویند که بوی دمان او گنده نباشد بر خلاف شیر که بوی دمان او ناست
 متعین بود و زخمی که از دندان او برسد بنشود و از اینجا است که در گلستان فرماید که
 زخم پلنگ است و بیخ دار و بینی شده و گویند که جانوران صحرا از پلنگ چندان میترسند
 که از شیر نیز نمی ترسند زیرا که شیر هم در گرسنگی شکار کند و پلنگ سیر باشد یا گرسنه در هر دو
 سلامت شکار میکند قوله بر بیخار نخ بیچاره و فسان سنگی که بدان کار و شمشیر تیز کنند
 و فسان دادن و سنگ فسان که شهرت دارد و ال است بر آن که فسان یعنی این فصل
 است و باشد که مجاز بود و معنی فقره پیر ظاهراست قوله قدم در محشر رخ مرد آرد این
 فقره دو احتمال دارد یکی آنکه صرف صیغه اسم فاعل باشد و صفت معرکه بود و دو صورت
 با صفت مضاف بطرف عشق ای معرکه عشق که آرزو مانیده مرد دست دوم آنکه مرد آرزو
 بیای مصدری بود پس معرکه مضاف بود و بیسوی مرد آرزو مان و آن مضاف بطرف عشق
 پشت نمودن گریز کردن کار زاری آنکه لائق کار زار بود و بعضی نسخه کاری است
 ای آنکه کار خوب کند و شاید که کار معنی جنگ بود چنانکه در لفظ کار زار کار معنی جنگ است
 پس کاری معنی جنگی است قوله و نقد دل رخ نقد دل در بازار مهر از دست نداده آنکه
 در بازار محبت دل خود را از دست نداده باشد ای عاشق نشده چه تعلق خاطر اول
 و آن گویند اعتباری آنکه لائق اعتبار باشد و معنی فقره ظاهراست قوله قسم بصالحی
 تا قوله مالا مال از غیش شیدیز با دال ابجد بر وزن همین نام سپس و پرویز بود گویند

یوست تیز جگر
 بیست و یکم
 شرح غرر

بر کجای در آرزو گاه
 از بیخ فسان ده
 بیخ شمشیر تیز
 مردان و زنان
 خیالت خود را در
 و در محشر رخ
 از دست نداده
 محبت شمع گلان
 و نظاره ای
 چنانکه در
 جانوران
 محبت تو از
 قسم صلیحه

شرح غرر

از آهن یادندان ماهی علاج و امثال کن بصورت پنج آدمی که پشت را بدان خار
 معنی فقره ظاهرست قوله دور از آن رخ نگاری زنگ آلوده چشم سمن سیاه چشم سفید
 و مراد از این سفیدی است که از غایت انتظار بمرسد قوله بالطاق یعنی بالطاق
 قادری که کذا و کذاست استظمار آن وارم که امید مراد کند و بهر وجه که باشد صورت
 مراد که عبارت از وصال معشوقست در نظم جلوه دهد و از هر دست درین فقره
 معنی از هر طور و هر طرزست چه دست بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش نیزست کما
 فی برهان قوله تا آئینه پشت و رو یکسان الخ صفا کار ظاهر کسیست که جلای آئینه
 کار او بود و حرف را علامت اضافتست ای تا مصقل خطوط شعاعی مهر در جلای
 آئینه صیجست شرط نیست و جزای آن قول آئینه قوله آئینه دل الخ پشت به پشت
 کردگان ای آنانکه از کمال استغنا پشت بطن بهشت گردانیده اند و این کنایه از
 حضار بزم معشوقست چه ایشان از غایت خوبی آن بزم پروای بهشت ندارند قوله
 و تاثیر دعای الخ کاری نمی اثر کننده ارادت درینجا بمعنی اراده و قصدست اگر چه
 با طهارتای فوقانی اکثر بمعنی عقیدت مستحلست رو باستان آوردگان کسانیکه
 بر آستانه معشوق بر آورده اند پس با اسم اشاره از اول آستان محذوف شده ای و
 بان آستان آوردگان یا آستان خود جرات از آستان معشوقست گویا آستان آستانه است و
 خاتم تمام یافت شرح پنجره ظهوری بعون سخن آفرین عظام
 و لوفیق آرا منده حسن کلام که زبان کار فرمایان کشور معنی از خزانه لطف بی غنا
 سربایه دار تقدیری منتمای بر موز و ضمیر کار پردازان دیار سخن سخن برگزیده انعام
 بی پایانش صاحب نصاب ائمه نامتناهی اسرارست شد اکحد و المنة که خامنه

دوران آینه خمار
 آفتاب در دریا
 در زنگارست و با
 از آن نورش چشم
 سمن سیاه چشم
 انگار کسی با طاق
 قادری که حرف
 هم جات گریه
 گریه سخن از
 کار در آن آینه
 بنیشت نظر خوبی
 کسبت در کسب
 امیران آرزو بود
 تا ساز خوار
 و از هر دست که باشد
 در یک چشم از آن صورت
 را در دو چشم
 نظر جلوه و در آینه
 رشت و کسب
 را مصقل غلغله
 هر دو صفا کار
 آینه دل پشت
 کردگان بزم خور
 لاج الغروری
 کدورت و طاق
 بیناد و ایام
 مینان

جلد نویس جادو و نگارم از سرگردانی روز و شب برآمد و حضرت عالی که در آنکس
 بسر آمد احتتام این کتاب خیر انجام در هشتم ربیع الثانی سال هزار و صد و
 و نه از هجرت رسول مختار صلی الله علیه و علی آله الاطهار صورت گرفت و این کارنامه
 بهمت صهیبانی ایچران بیچ میرزا زبیرش رفت بهیسات چه میگویی
 امید بسته برآمد ولی چه فایده از این نیست که عمر گذشته باز آید

حاج الط

پس صلوات بر ائمه اطهار و ذوالجلال که در آتش منزله از نقص احوال انتقامت و نعمت رسول و عالم صلی الله علیه و آله
 که صیت سالتس در شش صبت بی قبل و فالست دیران فن انشا و شائقان علم و هنر را کرده با و در این گام فزنده
 فرجام سخن در کتب و مضامین نگین گلده بیجان و یا سیمین قفل کنجینه معانی لطافت آنگین مبلدوم مجموع کلیات
 شروع و رسالجات بولعه یکبار مضمار فیم و دانانی دولوی اما بخشش دلوی تخلص صهیبانی با صد زینت زیبای فریبنا
 و غیره شخصال انثر شیرین مقال نشی و یندیال سلب نشی ایچینی مجموعان ترتیب بر قومه ذیل شرح سه بنظر شوی
 و شرح پنج قومه و شرح ششم شاداب شرح و شرح معانی صیبری هدانی در شرح معانی حاجی در رساله مناقشات سخن و
 رساله قول فیصل و ترجمه حدائق البلاغت و رساله صورت و نحو قواعد و رساله صل مقامات بعد الواسع تاسی
 یکجائی بر یک پانته و تطبیح بر طبع است پلن بهر هفت بر منصفه عنانی چه کشتائی بنمایند و از شائقان علم و طالبان هنر
 رونمایی بطلبه بجهت از آن مجروده و پوسند مرغوب هر یک طبع از چند کتابی چند علما و علمای تفصیل مسطوره شرح شده
 ظهوری شرح فیما با از شرح ششم شاداب شرح معانی صیبری هدانی و رساله قول فیصل و رساله صورت و نحو
 ترجمه حدائق البلاغت طبع گردیده است بنظر سهولت خریداران کفایت چند و تا جبران خواهان شوند مجموعه
 فردا فردا بهم رسیدن مکن بجهت تعالی شانه از آنکه کتاب در وعده شرح پنج قومه و تطبیح معانی گرامی مجمع بنزد
 دهور شعی اولو الشهور مقام لکته ماه جنوری مطابق حرم الحرام شمس ۱۲۹۹ هجری و وفق طبع تازه

